

کتاب

تاریخ یزد

تألیف

عبدالحسین آیتی

مشمول بر سه بخش (قبل از اسلام) هزاره نخست اسلامی
از صفویه تا این دوره که دوره شاهنشاهی
پهلوی نخست است

حق چاپ

و ترجمه مخصوص مؤلف است

چاپ اول

۱۳۱۷

چاپخانه گلپهار یزد



تمثال بیدمال اعلیحضرت اقدس همایون
شاهنشاہ پہاوی نخست رضا شاہ کبیر خلد اللہ ملکہ



تمثال برو مندترین نهال شاهنشاهی ایران والا حضرت اقدس در یون
و ایعهد فرخ مهد محمد رضا شاهپور که در همین سال بمبارکی ز
با خاندان سلطنتی مصر پیوستگی یافته بفرمان هما یون اعلی حضرت
شاهنشاه پهلوی یگانه در درج سلطنت و ماه برج منخرت مصر علی
شاهزاده خانم فوزیه دخت فرخ بخت اعلی حضرت ملک فؤاد مرحوم
واخت اعلی حضرت ملک فاروق اول را بنامزدی برگزیده اند

ادام الله بقا هما فی امد مدید

بنام آفریدگار جهان

سیاس مرآ فریدگار کیهانرا سزاست که دیباچه کتاب آفرینش را بخطوط بینش آراسته و جمال بینش را بخطاط دانش پیراسته تاریخ ملل را سبب تشکیل دول و گزارش دول را موجب آگاهی ملل ساخته تا از گذشتگان آیتی باشد و بر آیندگان عبرتی

(سبب تألیف کتاب)

چون جلوس میمنت ما نوس شاهنشاه بزرگ اعلیحضرت اقدس رضا شاه کبیر سر سلسله دودمان بهلوی که همواره تخت فرازنده اش مانند بخت بر ازنده پیدار مانده ایران و ایرانیان را از خواب گران بیدار و دوره نوینی روی کار آورده بویژه در معارف کشور فرمان داد که پایه دانش را فراتر نهند و چراغ بینش را فرا در تاب فروغ آن هر کس گام پیش نهد و کما بیش از متاع دانش هر چه در دست دارد باز آرد و مشتریان این بازار یوسف ترقی و تمدن را اگر چه بکلافی باشد خریدار گردند از این رورهی نیز با کمی سرمایه بدین بازار نهاده تصنیف و تألیف کتابی در تاریخ یزد که بنگاه و زایشگاه اصلی اوست در نظر گرفته با این اندیشه از روی بیزدشتافت و گروهی دانش پژوه را باندیشه خود همراه یافت از آنجمله اعضاء انجمن ادبی یزد که در پایان کتاب بعکس واء و نسات ایشان سواهییم رسید دری از مواضع

کشودند و در هر باب موافقت نمودند تا شاهد مقصود بکنار آمد و بنیان کتاب بر یک سرآغاز (مقدمه) و سه بخش و یک سرانجام (خاتمه) قرار گرفت و هر بخش نیز بر چهار بند استقرار یافت

(فرد)

مگر صاحب‌دلی روزی بر حمت کند در حق مسکینان دعائی

سرآغاز (مقدمه)

❁ در بیان تعریف و موضوع و فایده تاریخ ❁

(تعریف) تاریخ عبارت است از گزارش احوال کائنات علی‌العموم و تغییرات و انقلابات آن. و از آنجا که انسان اشرف و اهم است در خلقت و حوادث و تغییرات متنوعی بر او وارد شده که منشاء پیدایش ترقی اجتماعی او گشته از این رو مهم‌تری تواریخ تاریخی است که از این موضوع بحث نماید و آنرا تاریخ عمومی گویند و برخی نکته‌سنجان باریک بین گفته‌اند آنچه از آغاز آفرینش تا کنون واقع شده تاریخ گذشته است و نتایج آن تاریخ آینده:

❁ (موضوع) ❁

بناء بر آنچه ذکر شد موضوع تاریخ کائنات عمومی است (هستی) از عرض و جوهر و اهم مواضعش و جو دانسان است و ناگفته‌نماند که موضوعیت اعراض در تاریخ مهم‌تر از جواهر است چه عمده موضوعی که علم یافتن تاریخ در آن بحث می‌کند عوارض ظاربه و تغییرات وارده بر کائنات است عموماً و انسان خصوصاً و عالم‌بدان عوارض را مورخ می‌کند

☆ (اقسام تاریخ) ☆

تاریخ اساساً بر دو گونه است تاریخ طبیعی و تاریخ اجتماعی (مدنی) تاریخ طبیعی عبارت است از گزارش انقلابات و تغییرات طبیعی مانند پیدایش جهاد و نبات و حیوان و انسان و انواع و اقسام آنها بویژه نژادهای متنوعه انسان و حیوان پس حالات طبیعیّه موجودات و تبدلات و تطورات آن از تاریخ طبیعیّه شناخته میشود: و اما تاریخ اجتماعی یا مدنی عبارتست از حوادثی که ملازم پیدایش اجتماع و تمدن بشر بوده و یا حوادثی که بعد از حصول اجتماع حادث گشته باینکه فرضاً مهد تمدن اولیه بشر در کدام نقطه بوده و یا تمدن فلان قوم از کی آغاز شده و فلان سرزمین از چه زمان آباد و مرکز اجتماع گشته و حالات اولیه فلان کشور چه بوده فلان سلطنت از کی تشکیل شده و چه زمان انقراض و تحلیل یافته و چه آثاری از خود بجا گذاشته فلان شهر در کدام قرن بنا و فلان بنا در چه عصری ویران شده فلان جنگ کی واقع و کفایت و موجبات آن چه بوده فلان ملت و قبیله بچه وسیله ترقی کرده یا روی با انحطاط آورده و خلاصه اینکه هر چه متعلق بحالت بشر و حوزة های اجتماعی اوست و آنچه حاکمیت از اتفاقات غیر منتظره از قحط و غلاء و طاعون و وباء و بالاخره هر چه مصلح یا مفسد اجتماع است کلاداخل در تاریخ مدنی و اجتماعی است و آن هم بر دو گونه است عمومی و خصوصی هر چه راجع بهده بشر است تاریخ عمومی است و آنچه مربوط بقومی و ملتی و نژادی و کشوری باشد آنرا تاریخ خصوصی گویند و آنچه ما میخوانیم آغاز کنیم خصوصی است زیرا یزد جزئی از ایران و ایران کشوری از کشورهای شرق است پس تاریخ یزد تاریخ است خصوصی بلکه جزئی از تاریخ

☆ (تاریخ از نظر علمی یا فنی) ☆

برخی تاریخ را علم و پاره فن شمرده اند و شق سیم هم دارد و آن عبار تست از گر و هی که اساساً بچشم خشم بنا ریخ نگر یسته و بدان اعتماد نموده از دایره علم و فن هر دو بیرون شمرده اند آنان که تاریخ را علم بلکه شریفترین علومش دانسته اند گفته اند ترقی آدمی تابع تجربیات است و نگهبان آن تجربیات علم تاریخ است تاریخ تجربه سابقین را ابلاحین دهد و خوب و بد گذشتگان را برای آیندگان ذخیره نماید تاریخ چون آئینه صاف و شفاف است که جمال حال هر قوم را بی کم و کاستی نشان دهد. آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا (حافظ)

پس علم تاریخ کید گنجینه دانش است و مرآت صافی آزمایش که از هر بندی پندی زاید و از هر عقدی عقدی گشاید هر فصلش باب الابواب : تجربی است و هر بابش فعل الخطاب تبصرتی

اما آنان که تاریخ را در ردیف علوم جا نداده اند دلیلشان اینست که علم باید قوانین ثابت داشته باشد که تغییر بدان راه نیابد مانند علوم ریاضی و هندسه که در هر زمان و زمین بیک سلسله از قواعد شناخته میشود و قابل تغییر نیست و چون تاریخ تابع انقلابات و تغییرات است و در هر زمان و قوم و ملت و رسم و عادت حکمی دارد از این و آنرا علم نتوان گفت و در ردیف فنون داخل است

اما کسانیکه مطلقاً تاریخ را نامعول شمرده اند حرفشان اینست که مورخین هیچ حادثه را بچشم خود ندیده و از این و آن شنیده اند و در نقلیات اعتباری نیست چنانکه اغلب تواریخ آلوده با فسانه‌هاست که هیچ نقل سلیم ریر بر زویر و دوار این کند نسخه دور خمینی که تاریخ سلاطین

عصر و متنفذین با الحصر تدوین کرده اند یا وظیفه خوار بوده و یا انتظار وظیفه داشته اند و تاریخ را برای حصول آن نگاشته اند و از اینرو تاریخ را با يك سلسله مدایح شاعرانه و پراغراق آمیخته اند یا اقلا آلوده بعصیيات ملی بوده و نگارشات خود را بدم بیگانه و مدح آشنا آلوده اند بنا بر این مطلقا بر تاریخ اعتماد نشاید و اطمینان نباید

﴿ بیان حقیقت و رفع شبهت ﴾

اولا راجع به اینکه تاریخ علم است یا فن این بحثی است لفظی و چندان قابل اهمیت نیست چه گفته اند (لا مشاحه في الاصطلاح) چنانکه سابقین هم در این موضوع بمهاشات سخن رانده بر خی آنرا علم خوانده و بعضی فتنش شمرده بلکه در يك کتاب هم دیده میشود که يك نویسنده بهر دو لفظ (علم و فن) یاد کرده مانند عبد الله بن خلدون مغربی در مقدمه کتاب العبر و دیوان المبتداء و الخبر در صفحه اول کتاب میگوید (فان فن التاريخ من الفنون التي يتداولها الامم والاجيال) تا آنجا که میگوید (و علم بکيفيات الوقائع و اسبابها) و در صفحه هفتم گوید (المقدمه في فضل علم التاريخ و تحقيق مذاهبه) و باز میگوید (و اعلم ان فن التاريخ فن عزيز المذاهب جم الفوائد شريف الغايد) تا آنجا که دقت شود دليل نافی هم که نفی علمیت تاریخ کرده کافی نیست زیرا اگر باید هر چه را قواعد ثابت نیست و تغییر پذیر است از دایره علوم بیرون کرد چیزی بعنوان علمیت باقی نماند. کدام علم است که قواعد ثابت داشته بطوریکه هیچگونه تغییر بی بدان قواعد راه نیافته و نظرها در آن مختلف نباشد بدیهی است که هر علمی در عالم بقواعدی شناخته میشود که امر و زآن قواعد در میان نیست و تغییرات کلی بدان راه یافته مانند علم هیئت و نجوم و طبقات الارض (جیو لوجی) و جبرفت النفس (سبلا لوجی) علم ریاضی و غیره

هندسه را که تصور میشود قواعدش لم یتغیر است بدون تغییر نتوان شناخت و بالاخره هر علمی بدو گونه از قواعد شناخته میشود قاعده جوهری و قاعده عرضی قاعده جوهری آن ثابت و قواعد عرضی آن تغییر پذیر است و علم تاریخ هم بهمین قسم است.

ثالثاً آنانکه تاریخ را مطلقاً نامعول شمرده اند بسبب اینکه کتب تواریخ و سیر آمیخته با مدح و ذم و اغراقات است از این نکته غفلت نموده اند که بقول مشهور هر گز دوئی گزداست نه هر گز دی گز دو (کل جوز مدور لا کل مدور جوز) یعنی هر تاریخی که دارای آن نقائص و معایب باشد از درجه اعتبار ساقط است نه اینکه هر کتاب تاریخی واجد آن نقائص است تا بطور اطلاق نامعتبر شمرده شود و در عین حال همان رسائل هم که وسائل ادراک نامہ نگاران بوده خالی از فایده نبوده و بشر از آن تواریخ و سیر نیز استفاده نموده و مینساید منتہی از کتبی که ساده و بی پیرایه تدوین شده و از تکلف و تصلف برکنار بوده بیشتر و سهلتر میتوان استفاده نمود

از این جمله که ذکر شد چنین استنتاج میشود که علم یافن تاریخ شریفتر بن علم و نفیسترن فی است که پیوسته مورد استفاده بشر بوده و خواهد بود و بر هر انسان ترقیخواه لازم است بویژه در این عصر تمدن که با دور بین تاریخ برگزارش حال پدران پیشین خود آگاه گردد و بر وضعیت میهن خود بصیرت یابد و بیچاره نظریات که حاکی از وساوس بی اساس است خود را از این علم یافن شریف محروم نسازد چه محیط بعلم تاریخ چنانست که گویا دو بار بدنیا آمده و دو گونه عمر و زندگی گزرانیده یکی زندگانی روزانه خویش که امور آن عملی است و دیگری زندگانی پیش که احاطه بر آن نظری است و در نتیجه یکی از دو عمری که شاعر گفته است (عمر دو با است در این روزگار) در آنگونه در میان سرب دی ساریج

عمر فوق العاده را در میا بد که گفته اند

تا یکی تجربه آموختن وز دگری تجربه بردن بکار

چه تجربه کامل از علم تاریخ حاصل گردد و جمال حقیقت در این
آئینه جهان نما نمایان شود بویژه اگر این آئینه در کمال جلا باشد و از
زنگ رنگ و تیرنگ مبرا

* (تاریخ قبل از تاریخ) *

اگرچه تاریخ پیدایش علم یا فن تاریخ ناپیدا است ولی همین قدر معلوم است که چون فن تاریخ مورد حاجت بوده از دیرگهان بشر را محط نظر واقع شده حتی قبل از تاریخ (مصطلح) هم که گفته میشود (زمان قبل از تاریخ و زمان بعد از تاریخ) و مراد پیش از تمدن و اجتماع است در آن اعضا و ادوار هم بتاریخ نیاز و نظری داشته اند منتهی همان قسم که زندگانی مردم آن ادوار بسیط و مختصر بوده تواریخشان هم موجز و غیر مدون بوده است تاریخ آن ادوار و اعصار عبارت از آن بوده که چون با حادثه مهمی مواجه میشدند آنرا برای تجربیات خویش در حافظه بایگانی کرده برایگان بفرزندان خود منتقل میساختند و سینه بسینه سپرده تا دیرگهان از آن استفاده مینمودند.

چنانکه عمر بها حوادث تاریخیه را قرنهای قبل از پیدایش خط و کتابت بکلمات منظوم و موزون مرتب ساخته سینه بسینه میسپردند و باطفال و جوانان خود میآموختند که تاریخ آن حادثه محو نشود و این رویه در مدتی که ابتداء و انتهایش مجهول است بین طبقات عرب متداول بوده در آن قرون که بقرن قبل از تاریخ تعبیر میشود و هنوز نامی از علم و اثری از خط نبوده و طبقه از مردم مزیت و احترامی داشته اند یکی مورخین یعنی کما نیکد تواریخ منظومه ششمان را نیکو حفظ میکردند و خودشان هم

اگر حادثه رخ میداد بر آن مزید کرده بوسیله کلماتی موزون که شعر آن زمان بود بکسان یاد میدادند دیگر کسانی که انساب قبایل را حفظ میکردند (علماء علم انساب) اشخاصی بودند که اسامی هزار ساله همه افراد یک قبیله را در حافظه داشتند و اگر یگنفر نابغه و برجسته از جهت شجاعت یا صفت دیگر در آن سلسله از انساب وجود داشته همه میگویند که نسب خود را اولو با نتساب خیلی دور با و برسانند و این بسته بتصدیق علمای علم انساب بود و از این رو نخستین طبقه از علماء که بوسیله علم خود دخل و ریاست کرده اند همان علمای علم انساب بوده و گاهی هم ایجاد خصومتی کرده خود در خطر میافتادند

مجملاً با یگانی تاریخ در قرون قبل از تاریخ فقط بکلمات موزون و انتقال سینه بسینه صورت می بسته و اغلب از دانشمندان این عصر برآیند که افسانه های ملی را که ما بعنوان افسانه تلقی میکنیم تاریخهای قبل از تاریخ است که بعد از تاریخ و بدایش خط در کتب ضبط شده و حشو و وزوای بیخود گرفته و امروز بصورت افسانه بمانده است ملخص کلام اینکه تاریخ غیر مدون بسیار قدیم است و معلوم نیست از چه زمان شروع شده همین قدر معلوم است که در اعصار قبل از تاریخ هم و سائلی برای ضبط حوادث و بعد از قبیل جنگهای مهیب و قتل برخی از امرای مهم یا حادثه آسمانی چون قحط و غلا و صاعقه و خسف اما تاریخ مدون نتیجه قدمترین تمدن دنیا است که تمدن کلد و آشور است و بدایش آن با ظهور خط توأم بوده و نخستین کتاب که در علم تاریخ تدوین شده بهقیده اغلب از مورخین تاریخ آله مصر است (تا کلدانیان و چینیان چه گویند؟)

(فوائد تاریخ)

اگرچه در طی گفتار پیشین شطری از فوائد تاریخ طرد اللباب

شناخته شد و لی برای مزید آگاهی نوآموزان میگوئیم که شئون انسانیت کلازاده تجربه و آزمایش است حتی انتقال بشر از انفراد با جماع نتیجه تجارب اوست انسان در سایه آزمایشهای گوناگون دانست که تا افراد گرد هم گرد نشوند و اجتماع و ائتلاف نجویند و با هم متحد و معاون نگرددند و تبادل افکار نکنند نه با حوادث مقاومت توانند نه در عیش و زندگی آسایش و رفاه یا بند آگرای این تجارب رهبر بشر نشده بود شاید هنوز در مغارهای کوه و بیغولهای صحرا و جنگل با درندگان دست و گردن بود و غذای سرد و خام تناول می نمود اما نگهبان آزمایش و حافظ تجربت همانا تاریخ مضبوط بوده و هست اگر ضبط تاریخ نبود تجارب سابقین برای لاحقین ذخیره نمیشد و نتیجه مطلوبه نمیداد فرضاً چوبی با چوبی اصطکاک کرده و از بین آن دو آتشی پدید شد از این تصادف تجربه برای بینندگان حاصل گشت اگر ضبط و بایگانی نمیشد از بین میرفت و لی چون بصورت تاریخ درآمد و از سینه بسینه و دهان بدهان انتقال جست متدرجاً آتش مورد استفاده قرار گرفت

* (تاریخ ایران) *

چنانکه گفتیم تاریخ ایران تاریخی است خصوصی مانند تاریخ یونان و تاریخ مصر و کده و روم و غیره اکنون باید دانست که تاریخهای خصوصی کشورها هم متمایزند یعنی هر کشور را سرگذشتی است مخصوص خودش که نمیتوان آنرا در تاریخ کشور دیگر جستجو کرد ولی نوع ترقی و تمدن و علم و صنعت را میتوان از تاریخ قرون و اعصار بدست آورد مثلاً در فلان قرن در بیشتر از کشورهای جهان از فلسفه ارسطو پیروی میشده یا آنکه سلطنتهای استبدادی در همه جا حکمفرما بوده یا بیشتر مردم دنیا بت پرست بوده اند - اینها کلیات تاریخی است که جنبه عمومی دارد ولی در جزئیات چنانکه گفته شد هر کشور از کشور دیگر متمایز است و خصوصیات را حائز

بعقیده جمعی از مورخین در میان تاریخهای خصوصی تاریخ چین که آنرا کشور آسمانی گویند در اول درجه از قدمت است بعد از آن تاریخ کلد و آشور و مصر و برخی تاریخ کلد و آشور را بر چین هم مقدم شمرده اند بعد از این تواریخ تاریخ ایران و یونان و روم درة القلائد تواریخ سایره است و هر کدام را اهمیت خاص بوده از آنجمله ایران از جهت اقتدار شاهنشاهیها نش که در برخی از قرون همه خاور را فرا گرفته مهم بوده است و نیز از حیث تمدن که آثار پنج و شش هزار ساله اش هنوز در کشور موجود است زیرا تمدن ایران قدر مسامش یک تمدن شش هزار ساله آبر و مندست که چشم دنیاى متمدن را خیره داشته و دارد یقین است که اگر کتب ایران در فتنه های قدیم با آتش کین و عصبیت رقبا سوخته نشده بود آثار خامه فرز انگانی چون بزرگمهر و جاماسب و کوبان و دیگر دانشمندان ایران بجا مانده بود از امور مهمه بسیاری اعم از گزارش تاریخ یابند و اندرز و فلسفه و یا آگهشها از فتوحات پادشاهان یا از صنایع و هنرهای ایرانیان باستان حکایت میکرداکنون که آن کتب محو شده کفایت است که نظری با آثار موجوده افکنیم که از دستبرد حوادث مصون مانده و کتابهای محو نشدنی از تاریخ تمدن ایرانست مانند ستونهای با عظمت تخت جمشید آثار پارس پلیس کتیبه های بیستون حجاریهای طاقستان (بسطام) ایوان شاهپور (طاق کسری) که منصور خلیفه از آنهاست و اعدام آن از مداین نو میشد و حتی در دلد خود در ادرا مشاهده آن اثر مهم بیحیی بر مکی اظهار داشته او هم درمانی برایش نجست و فزون از هزار سال است که آن خلیفه رشکین در زیر خاک نابود شده و آن کاخ با عظمت بر روی خاک پایدار است و هزارها سال دیگر هم خواهد بود مجلا اینگونه آثار که در اطراف کشور برقرار مانده و هر ایرانی با خرد را از دیدن و شنیدن آن بهیجان می آورد و شاددل میسازد نه تنها تمدن قدیم ما را

نشان میدهد بلکه حکایت از هنر معماران قدیم و سنگتراشان و صنعتگران
باستان مینماید و از جهتی مجموع آنها از کمال عظمت شهریاران قدیم حکایت
کرده موجبات مباحث ما را فراهم مینسازد

﴿ مبداء تاریخ ﴾

پس از آنکه تدوین تاریخ در دنیا عملی شد و هر قومی بگرد کرد
تواریخ ایام گرانیدند مبادی چند برای ضبط تاریخ برگزیدند که برخی
تاکنون باقی است و بعضی تغییر کرده در شرق مبداء اغلب تواریخ هبوط
آدم بود و اگر چه این مبداء خلیل مورداختلاف و مبهم بود ولی مدتها مستند
مورخین بود تا آنکه طوفان نوح واقع شد از آن پس گروهی مبداء تاریخ
را حادثه طوفان قرار دادند و آنهم بعدها نزد بعضی موردتدید شد و در
نتیجه هر چه علم فزونی یافت شبهه در هبوط آدم و طوفان نوح قوی تر شد
و چون حصرت ابراهیم خلیل خانه کعبه را بنا نهاد نزد قومی
ظهور خلیل مبداء تاریخ شد و نزد انبیاء و اسباط اسمعیل بنای کعبه
بعد از آن بنی اسرائیل ظهور موسی را مبداء گرفتند و جمعی هلاک فرعون را:
ام ز داهل یونان و روم تاریخ اسکندری معتبر افتاده ظهور اسکندر را
مبداء قرار دادند اعراب بعد از واقعه اصحاب فیل مبداء تاریخ خود را
عام الفیل ضبط کردند و از طرفی بعد از ظهور مسیح و رواج امر اوت تاریخ
میلادی معتبر شد که مراد میلاد عیسی مسیح است و اغلب از مبادی تاریخی
متدرجاً در تاریخ میلادی مستهلك شد و پس از ظهور پیغمبر اسلام تاریخ
هجری نزد مسلمین مبداء و معتبر شد و بسیاری از مبادی هانند مبداء عام الفیل
و بنای کعبه و ظهور ابراهیم و همچنین مبادی تاریخ ایرانی که بدکروش میرسیم
کلاد تاریخ هجری مستهلك و متبرک شد و خلاصه آنکه در غمرب تاریخ

میلادی و در شرق بو بژه شرق نزدیک تاریخ هجری ناسخ مبادی سایر گشت
 اما در ایران مبداء تاریخ در آغاز ظهور مها باد نخست بود
 و تاریخ مها بادی را امروز ما نمیتوانیم فهمید قرنها و سائها ئی که در تاریخ
 مها بادی گذشته آغاز و انجامش کی بوده حتی اصطلاحاتی که در دست
 فارسیان باستان بوده و پاره از آنها در ناسخ التواریخ و دیگر کتب
 مذکور است با فسانه بیشتر شبیه است تا مبداء تاریخی پس از تاریخ مها باد
 تاریخ کیانی مبداء شده که از آغاز سلطنت کیو مرث است بعد از آن در
 حادثه ضحاک و کاه و پادشاهی فریدون مبداء تاریخ شده و اخیراً در دوره
 ساسانیان تاریخ خرامی معتبر افتاده که از زمان قبادیدرانوشیروان
 شروع میشده ولی عمر این مبداء تاریخی کوتاه بوده که پس از مدتی کمتر از
 یک قرن آن مبداء هم در تاریخ هجری اسلامی مستهک گشته پس از رسمیت اسلام
 و تاریخ هجری فقط زردشتیانی که اسلام را نپذیرفتند در میان خودشان
 مبداء تاریخ را انقراض سلطنت ساسانی قرار داده آنرا تاریخ یزدگردی
 نامیدند که تقریباً سی سال با تاریخ هجری تفاوت دارد ولی رسمیتی پیدا
 نکرده بین خودشان اندکی مورد استفاده شد در زمان سلطان جلال-
 الدین ملک شاه سلجوقی نام ماه های باستانی (از فروردین تا اسفند) تازه
 شده آنرا تاریخ جلالی نامیده در دفاتر دولتی معتبر بود تا اوایل غلبه
 هلاک که سالهای ترکی هم بر تاریخ جلالی افزوده شد (از سیحقات
 تا تنگوزئیل) و در اغلب نوشتجات مینو شدند مثلاً تاریخ عاشر من شهر
 رجب المر جب هلالی مطابق هفتم اردیبهشت ماه جلالی هذمه السنه بار سئیل
 سنه هجری این تاریخ در از که مانند ریسمان هفت رنک طولانی بر صفحات
 اوراق قرار میگرفت دنبالها اش کشید بیایان سلطنت قاجار و در آغاز
 پادشاهی شاهنشاه پهلوی که در پایان کتاب بشرح آن میرسیم
 تبدیل یافت بیک تاریخ مختصر مفیدی که جنبه ملی و مذهبی هر دو در آن

محفوظ است بدینگونه که ما ههای باستانی ملی از فروردین تا اسفند رسمی و معتبر است و سالش سال خورشیدی اسلامی است که صاف و ساده و بی اختلاف است و در محاسبات دولتی و ملی هیچگونه اشکالی وارد نمیکند و نمونه این تاریخ مختصر مفید در نگارش این صفحه بدست میاید مفصلش بیستم فروردین ۱۳۱۷ مختصرش ۲۰ اردیبهشت ۱۷ و ناگفته نماند چند سالی هم در ایران تاریخ خانی متداول شد که مراد غازان خان باشد ولی بعضی گفته اند این همان تاریخ هلاکو خانی است و آنهم عمرش کوتاه بود

❦ [تاریخ یزد] ❦

اهمیت تاریخ یزد از حیث قدمت و کهنگی آنست که مسلمانان هزارها سال پیش از ظهور اسلام این شهر برپا بوده و نزد زرتشتیان باستان شهر مقدس و زیارتگاه یارسیان سایر نقاط بوده و حکم خانه کعبه داشته چندین بار نام و جایگاهش عوض شده و آنچه محقق است با همه دستبردها نیکه حوادث روزگار بر این دیار زده و آثارش را نابود کرده هنوز از گوشه و کنار آثاری اگر چه اندک باشد میتوان جست که حکایت از قرنهای پیش (پیش از اسلام) مینماید و نام هر یک بجای خود با نام بانی آنها تا اندازه که بر مدارک موجوده اعتماد توان کرد ذکر خواهد شد لقب دارالعباده را هر چند در خلال تاریخ و قابع دیده میشود که از جانب ملکشاه سلجوقی در خطاب بعلاءالدوله کالنجار بدین شهر داده شده ولی بنا بر این که پیش از اسلام هم شهر مقدس زرتشتیان بوده ممکن است سلطان ملکشاه هم اقباس از عنوان باستانی آن نموده و یزد را بلغت عصری (عصر ملکشاه) که غالباً فارسی هم آمیخته بترکیبات عربی بوده دارالعباده نامیده است اما کتبی که در تاریخ یزد نوشته شده و هیچکدام بچاپ نرسیده و منتشر نگردیده اند کتابهاست در کلمات امروزی در کتب در کتاب پنج

خصوصی خوانین سه کتاب که در کلیات تدوین شده نخست کتاب جفری است تالیف سید جلال الدین جعفر بن محمد بن حسن ملقب بجفری که برخی آنرا تاریخ جعفری گویند و برخی جفری و چون لقبش جفری بوده، نیز در این اوراق کتاب او را بنام تاریخ جفری یاد خواهم کرد چه کتاب تاریخ خوانین هم جامع جعفری نام دارد و بهتر است بین این دو امتیازی باشد که نخست را جفری و دوم را جعفری بنامیم تاریخ جفری کتاب کوچکی است که در قرن نهم هجری تالیف شده و حوادث یزد در آن سال هشتصد و چهل و پنج ضبط نموده: دوم تاریخ جدید است تالیف احمد بن علی کاتب که تقریباً سی و چهار و منتهی پنجاه سال از تاریخ جفری متاخر بوده در موقعیکه مسجد امیر قماق زیر ساختن بود و بیشتر مطالبش از تاریخ جفری اقتباس شد، حتی برایت استهلال جفری را عیناً دیباچه کتاب خود قرار داده بی آنکه نام گوینده آن را ببرد ولی زوائدی هم در کتاب تاریخ جدید دیده میشود که در نتیجه تاریخ جدید بزرگتر و قطورتر از جفری است و گاهی اشعاری که از قریحه سید جلال الدین جفری بوده انداخته و گاهی که بذکر بعضی از آنها پرداخته نام گوینده را نبرده و چنین مینماید که باسید رقابتی داشته چنانکه در آغاز کتابش هم انتقاد خفیه بر جفری کرده میگوید سید جلال الدین مطالبی تحقیق ناکرده نگاشته و حال آنکه همان تحقیق ناکرده ها مورد استقاده خودش بوده فضلا از اینک تصرفات و زوائدی که در کتاب خود آورده در عالم تاریخ و انشاء و وزن و قیمتی ندارد و محملایک نسخه خطی از تاریخ جدید در کتابخانه مجلس شورای موجود است اما سو مین کتاب تاریخ یزد جامع مفیدی است که نمیتوان گفت کتاب جامع و مفیدی است چه بویمان اندازه که از جفری و جدید منضطر است بهمان اندازه نامعولتر است و لی از آنجا که هر کتابی هر قدر هم پر از اغراق و تصلف و انشائش با اغلاق و تکلف باشد باز نمیتوان آنرا از هر فایده ای برکنار

شمرد بلکه میتوان از پارهٔ مطالبش استفاده کرد اینست که از جامع مفیدی هم فوائدی حاصل میشود اگر چه اندک باشد - هر چند صفت تکلف و تصلف با هر سه کتاب نامبرده و قصص و افسانه‌های زیادی هم در هر یک از آنها دیده میشود که جنبه تاریخی همه را ضعیف میسازد ولی این صفت در جامع مفیدی بیشتر و در جفری کمتر و در تاریخ جدید متوسط است و در نتیجه جامع مفیدی از صدی پنجم مطالبش بیشتر قابل استفاده نیست و تاریخ جفری از صدی پنجاه مطالبش معتبر است و جدید هم چنانکه ذکر شد در حد وسط قرار دارد و مؤلف هم بهمین میزان از سه کتاب نامبرده استفاده کرده بقیه تالیف خود را با کتبی که در پائین قلمداد میشود انجام داده و ناگفته پیداست که قسمتی از مندرجات این کتاب هم شامل دیده‌های خود مؤلف است و شنیده‌های از پیران مطلع و معتمدین راست گفتار و در نتیجه میتوانیم اطمینان دهیم که تا آخرین درجه امکان در تصحیح مطالب کوشش شده و اگر باز سستی و نادراستی بر جا مانده باشد قابل چشم پوشی است (فرد)

قباقر حریر است و گریز نیاف بناچار حشوش بود در میان
اما کتبی که مورد استفاده مؤلف واقع شده بعد از چهار کتاب

نامبرده بدین گونه است

۱- تاریخ گزیده - حمد الله مستوفی

۲- حبیب السیر - میر خوند

۳- عالم آرای عباسی

۴- گیتی گشای زندیه

۵- ناسخ التواریخ

۶- کنج دانش

۷- تاریخ باستان - پیرنیا

- ۸- مقدمه ابن خلدون - عربی
 ۹- کشکول شیخ بهاء الدین، - عربی
 ۱۰- معجم البلدان یا قوت حموی - عربی
 ۱۱- از تذاکر مشهور و مطبوع چون مجمع الفصحاء و تذکره دولتشاه
 ۱۲- تذاکر غیر مشهور و مطبوع چون شبستان و شہلاو تذکره سلسله
 اکنون که سرآغاز (مقدمه) انجام شد میپردازیم ببخشهای سه گانه

☆ (بخش نخست) ☆

o از آغاز بنای یزد تا ظهور اسلام o

این بخش که مشتمل است بر بنای یزد و تغییراتی که در هر دور حاصل شده بویژه در نامهای گوناگون آن و بنای قنوات و دهات و قصباتی که پیش از اسلام بوده با نامهای با نیا ن آنها مشتمل بر چهار بند است

بند نخست - مختصری از گزارش شهر ایساتیس که نخستین نام یزد است و موقعیت آن پیش از آنکه شهر ایساتیس شرح داده شود باید دانست که یزد کنونی در جایگه واقع است که سه طرفش بکوه نزدیک است با چندان دور نیست و طرف دیگرش ریگزار و صحراهای وسیعی است که بجلگه اصفهان منتهی میشود اما کوههای اطراف یزد از یکطرف تا کوه نفت پنج و تا کوه مهر یزد نیز پنج فرسنگ است و هر دو کوه نامبرده از سلسله جبال شیرکوه است که از کوههای معظم ایران است (اولین کوه مهم ایران کوه دماوند است که در درجه دوم از کوههای مهم دنیا است و دومین کوه معظم و مهم ایران الوند همدان و سهند و سبلان تبریز و کوه شیرکوه در شمار آنهاست شیرکوه دو وجه تسمیه دارد یکی آنکه چون همیشه قله اش مانند دماوند از برف پوشیده و برنگ شیر سفید است آنرا شیرکوه گفته اند و دوم برای اینکه شکل و هئیت آن در رسم جغرافیائی مانند شیر درنده ایست که سر بر دست

نهاده و خفته است از اینو آنرا شیر کوه گویند) از یزد کنونی تا شیر کوه دوازده فرسنگ است و از طرف دیگر یزد کوه خرانق است که تا شهر هشت تانه فرسنگ مسافت است کوه خرانق بعظمت شیر کوه نیست ولی آنهم تا حدی ممتد است بین کوه مهر یزد و خرانق جاده کرمان است و بین کوه تفت و مهر یزد جاده فارس است از راه ابرقوه و بقیه اطراف را کوه فرا گرفته مگر شمال یزد که گفتیم ریکزار و صحرای وسیعی است یکسمتش که شمال شرقی است ریک شتران و راه خراسان و سمت دیگر شمال مطلق جلگه است که با صفهان و قم و کاشان میرسد و بلوک میبد و اردکان در این جلگه است اما هوای یزد گرم و خشک متعادل با اعتدال و در نتیجه هوای یزد و نوازش بسیار سالم و بی ضرر است آفتابش سوزان و سایه اش جان بخش و نسیمش که از ریگهای نرم میگذرد خشک و مفرح است بویژه هوای قصبه تفت در پنج فرسخی که برزخ بین ییلاق و قشلاق است در کمال اعتدال و بقدری مبالغه در خوبی هوای آن رفته که سابقاً مرضی را عموماً بقت میبرد هاند و این معنی در خلال ذکر وقایع هم دانسته خواهد شد بعد از هوای تفت مبالغاتی ذکر شده در لطافت هوای ییلاقات یزد مانند هوش (ده بالا) و طزر جان و منشاد و بنا دك سادات و دیزه و بالاخره صدها قریه و مزرعه که در سه قطعه پشتکوه و میانگوه و پیشکوه واقع است (۱) که اگر تمام آن مبالغات را تن ندهیم ناچاراً اغلب آنها را باید گردن نهاد زیرا بیشتر از سیاحان اروپا این قطعات را تالی شمیرانات طهران خوانده اند و برخی هم مزیت داده اند

یزد بشهادت تاریخ در ازمنه سابقه بر آب و پردرخت بوده چند آنکه تاریخ از جنگل کوههای تفت و خرانق و مهر یزد حکایت میکند و اگر چه

۱- مراد کوه شیر کوه است که پشت و پیش و میانش سه قطعه تقسیم شده و هر سه قطعه اش روح افزا و دلگشا است

جنگلی که زغال سنگ از آن بوجود آمده باشد حاکی از ملیونها سال است و به آبدی هیچ نقطه مربوط نیست ولی در هر صورت زغال سنگ در خرافق و چند موضع دیگر از توابع یزد موجود است و هنوز با خشکسالی قرون و اعصار متبادیه چوبهای خشک جنگلی در کوههای مهریز ریخته و همه ساله زغال سوزانها از آن استفاده میکنند ولی از زمانیکه ابتدایش ناپیداست یزد چنان رو بخشکسالی نهاده و کم آب شده که امر و زه هیچ نقطه چون یزد و کرمان بصفت کم آبی شناخته نمیشود

این بود مختصری از وضعیت حاضره یزد و تذکری از اوضاع گذشته آن اکنون باید متوجه این نکته شد که مؤلفین کتب سه گانه در تاریخ یزد هر سه پیدایش یزد را از زمان اسکندر قلمداد کرده اند فقط برای اینکه اینجا بزندان اسکندر مشهور شده و حال آنکه این قول بکلی از حلیه اعتبار برکنار است و اگرچه باسرحی که بیاید منکر محوطه بنام زندان اسکندر نتوان شد ولی بی شبهه این زندان هنگامی پیداشده که در این حدود شهر مهمی بلکه ایالت معظمی وجود داشته و اگر هم آن شهر و بویران میرفته از شهرهای باستانی مهم بوده که قرنهای پیش از اسکندر بنا شده بوده و نام آن ایساتیس یا فرافرا چنانکه از تاریخ باستان تألیف مرحوم پیرنیا حسن مشیرالدوله که از رجال دولت بود و ذکرش در طی عنوان مشروطیت خواهد آمد و خود از اهل نائین یزد بوده مصرح است که نام اصلی و اولی یزد ایساتیس بود و در قاهر و مملکت مادیها بوده کورس کینر پس از آنکه دولت ما در انقراض ساخت این ایالت را بکشور خود پیوست نمود و نیز در حد و دقریه که اکنون بفرافرا و بقول عوام (هرفته) نامیده میشود آثار تمدن باستان چون گورهای کهنه و ظرف شکسته دیده میشود بر میآید که فرافرا نام اصلی یزد بوده است

* (ماد) *

بطوریکه اکثر مورخین نوشته اند کشور ماد از طرف شرق دجله
مشمول بوده است بر آذربایگان و همدان و کروس و قسمتی از کردستان
و کرمانشاهان و نهاوند و اراک (عراق) و قزوین و اصفهان
و ایساتیس بنا بر این یزدانمر و زدرآزمان ایالتی بوده بنام ایساتیس
که در منتهی الیه قلمرو مادیان! بوده در نتیجه فارس و کرمان و خراسان
از قلمرو آنها بیرون بوده

☆ (نظر جغرافی شناسان انروزی) ☆

گویند در عهد سلاطین آشور هیئتی از مادیان ما مور شدند که
حد و دنیارامعین کنند چون از جلگه های داخلی ماد گذشته بشهرهای
خارجی رسیدند از این سو تا شهر ایساتیس و از آنجا نب تا شهرری را بزیربای
خود نوردیدند همینکه بکوه دما و ندرسیدند جغرافیای ایشان
بکوه بر خورد و معتقد شدند که دما و ندر منتهی الیه دنیاست و پشتکوه
دیگر خبری نیست و دنیائی و جود ندارد دو آبا د بهای دنیا بدما و ندر ختم
میشود (شاید گفتار اعراب هم که گفته اند - لیست قریه من و راء اعدان
همین معنی را داشته باشد

* (عقید لا مؤلف) *

هر چند گفتار پیرنیا که از فحول مورخین است محکمتر دلیلی است
بر قدمت شهر یزد و اینکه نام اولیه اش ایساتیس بوده و مؤیدات دیگری هم
که در زیر بیان میشود بر این مطلب هست ولی مؤلف را عقیده اینست که
آن شهر عیناً شهر یزد حاضر نبوده بلکه تقریباً شش فرسخ بالاتر از این شهر

بوده بسمت فرا فر (هرفته) و دامنه کوه مهر یزبشرح آینه‌ده! اما مؤیدات دیگر بر قول پیرنیا یکی کتابی است بخط بهلوی در بمبئی که چندی قبل زردشتیان آنجا آنرا بزبان اردو ترجمه کرده اند و یک نسخه اش هم در بسیت سال پیش یکن از زر تشتیان قاسم آبادی که با نوش شاعر هم نسبت داشته (ولی بمسلك او نبوده) در ایران آورده و آقا محمد رشتی آنرا دیده است اگر چه نام ایساتیس در آن نبوده ولی جایگاه یزد باستانی را در همان حد و دکه ذکر شد تعیین کرده بوده است و آن حدود که از یکطرف برای فرا فرو فهرج نزدیک است و طرف دیگر بکوه و دامنه مهر یز هم اکنون در صحرای آن هر کس بگذرد دقیقین میکند که در قدیم شهری در این سرزمین بوده است زیرا دو سه فرسخ زیر قطعات کاشی شکسته و ظرفهای شکسته سفالین و قطعات کاسه و کوزه و چراغ شکسته است حتی تکه های مفرغ و نیز تپه های کوچک کوچک نشانه خانه های ویران شده بلکه تقریباً چهل سال پیش مرا (مؤلف) پیدا است که در آن صحرا چند گور کهنه کشف شد که چراغ و پارچه اسباب حرب چون تیر و کمان و دیگر چیزها در آنها بود و این حاکی از کهنگی بسیار است که حتی ممکن است بعصر سنگ جدید (نیولیتیک) منسوبش داشت زیرا حکما حدسشان اینست که اینگونه آثار مربوط بعقائد مردمان آندوره (نیولیتیک) است چه آنها بودند که عمائد مخصوصی در باره بقای روح و حیات آینده بشر داشتند و آلات و اسباب چندبرای دفع احتیاج مردگان خود در گور گذاشته حتی آلات حرب با آنها دفن میکردند که اگر با کسی از مردم آخرت جنگشان شد آلت دفاع داشته باشند و قول فلاسفه مصرح است بر اینکه رفیع تو چه مردم از خاک و جهان خاکی و نظر داشتن با فلاك و ستاره و ماه و خورشید تا بدرجه آفتاب پرستی از خصائص عصر مفرغ است

از این لحاظ که ذکر شده، ادیان ده ده شهر ایساتیس (نزد استان)

بقدری کهنه و قدیم بوده که حتی آثار عصر مفرغ بلکه عصر سنگ جدید از جایگاه آن میتوان جستجو کرد و ممکن است اگر متخصصین در علم حفاری در تپه های آن اطراف هم کنند و کوبی کنند چیزهای گرانبهای پیدا کنند که ارزش مادی و تاریخی داشته باشد

امارت و علامت دیگری که برای آن شهر باستان حدس زده میشود مجرای آبی است که در کوه مهریز تا وصل بشیر کوه بقول کوه بینیان و برخی از مطلعان وجود داشته و بایر شده و گاهی یکقطعه از آن از سیل و حوادث مصون مانده و پیدا است که این مجری هزاران سال پیش از این آب شیر کوه را بدامنۀ کوه مهریز میآورد و در همین صحرا که گفتیم جایگاه شهر باستان را نشان میدهد مشروب میشود و صدها یا هزارها سال است که این مجری از کار افتاده و سیل و باران ویرانش کرده گاهی قطعه از آن که مانده است محسوس است براینکه جریان آب از این مجری در روزگارهای ممتدی صورت بسته که مواد آبی متحجر آن تا نیم قطر پیدا کرده و هم اکنون دیده میشود مجرای بقرائن عدیده میتوان یافت که شهر ایساتیس (۱) باستانی که امروز جز بنام یزد بنوع دیگر شناخته نمیشود بقدر پنج یا شش

۱- در معنی لغت ایساتیس نمیتوان اظهار عقیده کرد مگر با احتمال اینکه این کلمه که مرکب از دو اعظ (ایسا - تیس) است بمعنی جای بز کوهی باشد چه تیس را بعضی از لغت شناسان فارسی دانسته و گفته اند از فرهنگ فارسی بقاموس عربی منتقل شده و طیسفون هم که نام باستانی بداین است تیسفان شناخته و همین معنی از آن گرفته اند چه تیسفان و تیسبان بمعنی حایکه بز کوهی است و چون سایبان جای سایه و فان و بان یکمعنی دارد حتی زبان وزفان هردو در فرهنگ هست و با فرض اینکه تیس عربی هم باشد اینگونه ترکیبهای بین عربی و فارسی زیاد است - فقط این معلوم است که بز کوهی در کوه مهریز و خرائق بسیار است و تا هر جا تا ریخ نشان میدهد آنجا شکارگاه شکاربان بوده است شاید هم معنی دیگر برای این لغت باشد که حاکی از نام مند سی باشد و الله اعلم

فرسخ بطرف جنوب غربی یزد حاضر واقع بود و آنچه بر ما مجهول است خرابی ایساتیس است که آیا بر اثر حادثه بغتی بطور ناگهان اتفاق افتاده یا بمرور زمان ویران و متروک شده اگر ویرانی آن ناگهانی بوده احتمال و گمان قوی بر آن میرود که از سیل خراب شده باشد زیرا یزد حاضر هم که شش فرسخ از دامنه کوه و محال سیل خیز دور تر است همیشه در معرض سیل بوده است و آنچه تاریخ نشان میدهد فقط در قرون اسلامی سه مرتبه طعمه سیل شده که هر دفعه چند کوی و محله آنرا آب برده و صدسال طول کشیده تا خرابیهای آن آباد و بحال نخست برگشته و گزارش همه را در خلال حوادث تاریخیه خرابیم یافت و نیز این نکته مجهول است که در موقع ساختمان یزد جدید که بنای نخستین آرابا سکندر و زندان اسکندر بشرح آینده معرفی کرده اند و نقشه شهرش را از طرف یزدگر دبز هکار و بقولی نخست از اردشیر بابکان و سپس از یزدگرد دانسته اند آیا در آن موقع اثری از شهر ایساتیس باقی بوده یا بکلی بایر و متروک بوده عقل زیر بار قبول نمیرود که مطلقاً در صحرای لم یزرع ساختمان شهری بی مقدمه و بی جمعیت موجود دست زده شده باشد و تصور میشود یزد و زندان اسکندر هر دو فرع بر همان ایساتیس است که ویران شده بوده است و مردمش در مزارع و دهات زندگانی میکردند و بعداً شهر در اینجا که هست قرار گرفته اینک خامه را از گذارش آن شهر باستانی باز گرفته در بندد و مبنقل اقوال مورخین یزد میبردازیم که در بنای شهر کنونی برشته تخریر آورده اند

﴿ بند دوم ﴾

﴿ در گزارش زندان اسکندر و نام کت و کته ﴾

پوشیده نیست که از دیرگهان شهر یزد و زندان اسکندر ملقب و مشهور شد. یا بوده و از این رو در قرن هفتم اسلامی که، خواه

حافظ شیرازی (شمس الدین محمد) سفری یا اسفاری بدین شهر انجام داده و شاید برای زیارت یکی از اقطاب و مرآه صوفیه آمده که مقیم یزد بوده و ظن غالب اینست که آن مرشدعالیدرجه شیخ دادا محمد بوده است که ذکر ی از او خواهد شد در هر حال خواهی در چند غزل ذکر یزد کرده و از آن جمله در غزلی بنام زندان اسکندر چنین سروده

دل از وحشت زندان اسکندر بگرفت رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم (۱)
و بعد از خواهی شعرای دیگر هم یزد را بعنوان زندان اسکندر

یاد کرده اند چنانکه شوکت یزدی هم گفته است

(شوکت که زندان اسکندر شده محبوس)

اکنون نظری مضمون کتب تاریخ یزد باید که بر اثر شهرت این شهر زندان اسکندر چگونگی بنای شهر را بدین گونه بیان کرده اند چون اسکندر با یران تاخت و قسمتی از کشور را قبضه نمود در فارس خبری باو رسید که گویند در شهری شهزاده از دوده کی سرطغان برداشته گروهی را گرد خود گرد کرده عزم رزم دارد تا ملک موروث را از اسکندر فیلقوس بازستاند و او را از کشور براند اسکندر ازین خبر برآشفته و با سپاهی گران رو و برآه ری نهاد مگر شاهزاده کیانی تاب ستیزنداشت و رو بگریز گذاشت و بالاخره سران سپاهش که همگی سران و سروران ملک بودند بدست اسکندر اسیر شدند و اسکندر خواهی همه را عرضه شمشیر سازد و دودمان کیان را بر اندازد ولی ارسطو او را منع کرده گفت کشتن بزرگان فرخنده نباشد و اگر از ایشان ایمن نیستی آنها را در بند کن تا از دغدغه برهی پس اسکندر ایشان را در بند کرده بهمراه خود میبرد تا بسرزمینی رسید که اکنون شهر یزد است آنجا را از مینی و وسیع یافت از سه

۱- مرادش از زندان اسکندر یزد و زماک سلیمان شیراز است و خواهی درجای دیگر میگوید شاه هرموزم ندید و بی سخن صد اطع کرد شاه یزد دم دید و مدحش گفتند و هیچم نداد

طرف بکوه نزدیک و از یکطرف صحرای ریکزار و جلگه وسیع و هوایش معتدل و سالم از مشاهده آن زمین بنشاط آمد و ارسطو را گفت چگونه می بینی تا در اینجا شهری بسازیم؟ ارسطو هشتی خاک برگرفته گفت چون ریکزار است موافقت در آن نباشد و شهر را نشاید و لی برای زندان مناسب است که بندیان در آن موافقت نکنند و فسادی نزاید (!) لهذا معماران طلبید و دستور قلعه و حصار دادند و گودالی وسیع بزمین فرو بردند و جوانب آن را بدیوارهای بلند استوار کرده بندیان را در آنجا منزل دادند و اسکندر کوچ کرده با سپاه خود بخراسان رفت و بعداً نگهبانان که بر بندیان گماشته بودند در صدد اجرای قناتی برآمدند و با زندانیان دستیار شده قنات را جاری کردند و ساختنهای دیگر ساز دادند و متدرجاً آبادی کوچکی پدید شد و بعد بمرور زمان بزرگ شد تا دوران یزدگرد که شهری معتبر در اینجا بنا شد (انتهی)

این بود خلاصه و مفهوم آنچه از سه کتاب تاریخ یزد بعد از حذف زوائد بسیار و افسانه های بیشمار از قبیل معجزات اسکندر! (آنها بنام اسکندر ذوالقرنین) و نبوت او و یابود در یاندکی پیش از آن تاریخ در این سرزمین و مانند این افسانه ها که همه را گذاشته ام و جزئی از گزارش بنای یزد را بدانگونه که نوشته اند استخراج کردیم اما شخص متبع میباید که اینگونه اقوال اعتبار نداشته باشد و تنها چیزیکه ممکن الوقوع است ایجاد و انشاء محوطه بنام زندان اسکندر در بیرون شهر قدیم ایستیس که اینک در درون شهر یزد محلی بدین نام نشان میدهد آنها بدست ما مورین اسکندر و امراء نه حضور خودشان و اکنون چگونه آن پس از بیان ادله ضعیف و سستی گفتار بالا از کتاب سه گانه در شرف بیان است

مقدمتاً باید گفت گذشته از اینکه مورخین یزد در شرح حال

اسکندر لغزش آورده اسکندریونانی پسر فلیپ را اسکندر ذوالقرنین پنداشته و هر چه را در هر خبر و حدیث و تفسیر راجع باو دیده داخل در تاریخ جهانگیری اسکندر کرده اند بملاوه در نام حکیمی هم که ملازم او بوده اشتباه دیگر نموده و در خط سیر اسکندر نیز اشتباه کرده و برخلاف تواریخ مشهوره سخن رانده اند زیرا خط سیر اسکندر بطوریکه در تاریخ باستان و دیگر تواریخ تعیین شده هنگام رقتن بخراسان از فارس بهمدان بوده و از آنجا بری (طهران) و از ری بخراسان و در بازگشت از هند هم از راه سیستان و بلوچستان و مکران و کرمان گذشته و بپازارگاد (مشهد مرغاب) رفته و از آنجا بیابل (بین النهرین) و در بابل تب کرده و در نتیجه اسکندر نه در رقتن بخراسان نه برگشتن بخطه یزدو اردن شده حتی ذکر ابرقوه هم که در آن زمان شهر معظمی بوده در مسیر اسکندر نیست تا گفته شود آمدن با برقوه مستلزم ورود باین سرزمین است اما در باره ارسطو گذشته از اینکه مشتی از خاک زمین را گرفتن و نسبت نفاق بان دادن کار و گفتار حکیمی چون ارسطو نیست اصلاً همراه بودن ارسطو در سفرهای اسکندر مشکوک است بلکه از برخی مضامین برمیآید که ارسطو همراه نبوده و مکاتبه بین ایشان بوده است و بدیهی است که وجود مکاتبه مستلزم نفی مصاحبه است بوثره آنکه در پارۀ رسائل نام حکیمی که همراه اسکندر بوده کنت کورس تعیین شده (۱) و بعضی هم عقیده داشته اند که خواهرزاده ارسطو ملازم اسکندر بوده بهر حال در هیچ تاریخی دیده نشده که ارسطو را هم سفر اسکندر نوشته باشند

شیخ بهاء الدین محمد عالمی در کشکول چنین مینویسد (ص ۳۳۵)
 له املك الاسكندر بلاد فارس كتب الي ارسطو اني قد و تبرت جميع من في
 المشرق والغرب وخشيت ان يتفقوا بعدي على قصد بلادى واذى قومي و

قد همت علی اولاد من بقی من الماوک والحتهم آبا نهم لئلا یكون لهم رأس یجتمعون الیه : فکتب الیه انک ان قتلتهم افضی الملك الی السغلة والانزال والسغلة اذا ملکوا طفوا وبقوا وما یخشی منهم اکثر والرأی ان تملك کلامنا اولاد الملوک کورة ليقوم کل منهم فی وجه الاخر ویشغل بعضهم ببعض فلا یتفرغون فقسّم الاسکندر البلاد علی ملوک الطوائف (انتهی)

از این بیان بخوبی معلوم میشود که ارسطو همراه نبوده که اسکندر با و نوشته و خبر داده است که من در شرق و غرب مردم را بیچاره کردم و در فشار افکندم و بالاخره راجع بشاهزادگان کتباً از او رأی خواسته و ارسطو وی را از کشتن آنها منع کرده و آنچه از همه این مضامین مطلوبست عدم مصاحبت ارسطوست (۱) و چون جزء جزء آن تاریخ یعنی تاریخ اسکندر و یزد و زندانش متزلزل شد بر کل آنها اعتماد نیست زیرا کل از جزء تشکیل میشود و لی نظر باینکه در تاریخ پهلوی که گفتیم بزبان اردو ترجمه شده در بمبئی موجود است و جو د زندانی را در یزد از طرف اسکندر قلمداد نموده و شعرای ما هم نمیتوان گفت این لفظ و لقب را جعل کرده اند برای یزد و بعلاوه گفتیم گودالی هست که اگرچه تقریباً با بر شده و داخل خانها گشته و لی حول و حوش آن با اندک اثری از بقیه آن بنام زندان سکندر خوانده میشود لهدا حقیقت آن قضیه تقریباً چنین است که همیدون نگاشته میشود

☆ (قضیه زندان اسکندر) ☆

چون اسکندر از قتل شاهزادگان کیانی منصرف شد و مصمم بر آن گشت که ایشانرا در نقطه دور از مرکز سیاست زندان کند بقولی بنا بر رأی رجال دولت و سرهنگان خودش که وضعیت هر نقطه را میشناختند و بنا

۱- ارسطو تا یکسال بعد از مرگ اسکندر زنده بوده زیرا اسکندر در جوانی بسال ۳۲۳ قبل از میلاد و ارسطو در پیری بسال ۳۲۲ وفات کرده

بر قول دیگر بدر خواست خود شاهزادگان که این سرزمین را زمین مقدس و عبادتگاه نیاکان خود میشناختند مقرر شد که بدینصوب گسیلشان دارند و در اینجا بتوقیف مجرد موقوف باشند تا اسکندر بفرات با بار سفر دهند را بر بند دو از اندیشه ایران آسوده باشد از اینرو شاهزادگان ایرانی را بشهاری از مأمورین یونانی سپردند و آنها را بدین سرزمین آورده در اینجا زندانی ساختند و بندیان را در آنجا بزندان کردند ولی مسلمانان مدت محبوسیت آنها کوتاه بوده زیرا زبان تواریخ ناطق است که سواران اسکندر در هند اظهار خستگی کرده دم از طغیان زدند و گفتند تا کی انسان میتواند در غربت و جنگ و جدال عمر بگذراند و از اینرو اسکندر بزودی از سفر هند برگشت و بمنتهی الیه مقصود خود نرسیده باز با ایران آمد و چنانکه ذکر شد از ایران بیابل رفته در آنجا بمرد

پس مدت زندان شاهزادگان یکسال و نیم و منتهی دو سال بیشتر نبوده و با فرض اینکه اثری از شهر ایساتیس هم باقی نبوده باز مردم بسیاری در این اقطار در مزارع و دهات زندگی میکردند و پس از فوت اسکندر و نجات شاهزادگان خود بخود متوجه این نقطه شده آبادی شهر را مباحثت کرده و شهر کوچکی یا دیه بزرگی آغاز نموده اند تا پس از چند قرن که خواهیم دانست چگونه نقشه شهر بنام یزد کشیده شده و در آن برزخ گاهی این نقطه را زندان اسکندر و گاهی شهر کته میگفته اند

— کت و کته —

اما شهرت این سرزمین بنام کت و کته مسلم است حتی قریه هم هنوز وصل نیز دکنونی است بنام کتنویه که در نواستجات قدیم با ناء مثلثه بوده و اکنون با سین نویسند (کسنویه) یا قوت حموی هم در معجم البلدان در وصف میتد بشری که بعداً بیاید مینویسد (وین هیب و کت و دینه یزد عشره فراسخ)

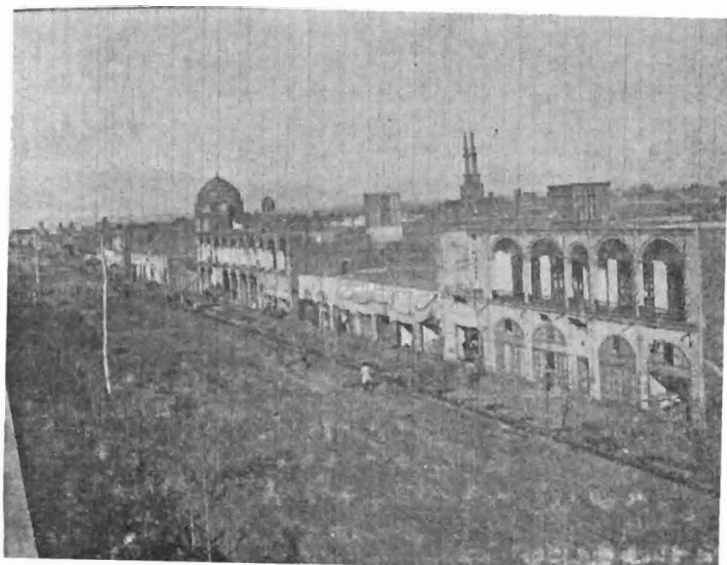
اما در معنی كك و كنه مؤلف تاریخ جدید گفتاری دارد مبنی بر اینکه كنه لفظی است یونانی بمعنی زندان ممکن است این تعبیر هم فرع همان نظر باشد که اصل بنار از اسکندر میدانسته و زندان اسکندر را نخستین بنای یزد می پنداشته از این رو نام كك و كنه را هم یونانی و بمعنی زندان گرفته و حال آنکه كك و كنه در فارسی باستانی موجود و همیدون بین اهالی دهات بویژه مردم نائین متداول و معمول است و آن بمعنی كوچك است و متناقض آن مٹ و مٹه بمعنی بزرگ است مردم نائین اطراف آن و بعضی دهات بلوك میگویند از كك و مٹ یا از كنه و مٹه یعنی از كوچك و بزرگ بناء بر این با فرض اینكه كنه در یونان بمعنی زندان باشد در ایران بمعنی كوچك است و خیلی مناسب دارد كه بگوئیم در برزخ بین دو شهر بزرگ (ایسا تیس و یزد) اینجا بشهر كنه مشهور بوده یعنی شهر كوچك و الله اعلم بحقائق الامور

﴿ بند سوم ﴾

﴿ یزد و دویزد گردد پس از اردشیر با بكان ﴾

شهر یزدی که امروز بتخمین مسکن شصت هزار نفر جمعیت است بانی اولیه اش یزدگرد نخست بوده این قول بقدری مشهور است و در كتب تاریخ هم بطور تسلیم مذکور که اگر قول دیگری ذکر شود بر گو شهاگران میآید زیرا نام یزد و یزدگرد در اذهان گویا جزء لاینفك از یکدیگر شمرده شده و ما هم همان گفتار را با حذف زوائد نقل خواهیم کرد ولی نمیتوانیم ناگفته بگذاریم که قول غیر مشهور دیگری هم هست و آن نقل از همان تاریخ پهلویست که گویا بانی نخستین یزد اردشیر با بكان سر سلسله ساسانیان باشد و دویزدگرد هر يك از پی دیگری بانی كوشك و کاخ و دیه و قناتی بوده اند و ساخته های اردشیر را تکمیل نموده اند: اصحاب تتبع دانند و بر آنند که گاهی يك قول ضعیف و غیر مشهور ممکن است بر اقوال مشهوره چیره شود و موجب اقناع گردد و از آن قبیل است همین قول ضعیف زیرا اردشیر

از هر جهت اولی و انبساط است بنیای شهری مقدس که سالها بفرخی شهره بوده و حوادث روزگار آنرا ویران نموده چه آن شهریار عالی تبار بقدری بآبادی کشور مایل بود و باندازه همت بر ترقی ایران میگماشت که نامش در همه تواریخ بدین سمت ثبت است و این یکفعا عده طبیعی هم هست که پادشاه سر سلسله بیشتر بآبادی کشور دلبستگی دارد و همت میگمارد تا آنرا نکه تخت و تاج را بورانت گرفته و پروای اینگونه امور ندارد



قسمتی از شهر یزد حاضر

بویژه اینکه اردشیر شهر دیگری هم در بیست فرسخی یزد که منتهی الیه خاک یزد است ساخته و آن شهر با بک است که تاریخ بنیادش با بنای یزد بهم نزدیک بود. معینا نظر باینکه شرح وسطی در این خصوص در دست نیست این سخن را بهمین پایه میگذاریم و کارهای یزدگردان را بدانگونه که در تاریخ است نقل میکنیم زیرا منافات ندارد که بنا از اردشیر باشد و اقدامات یزدگردان هم بجای خود محرز باشد اکنون میپردازیم بمعنی لغت یزد و سپس بکارهای یزدگردان

﴿ لغت یزد ﴾

شاید لغت یزد بیشتر سبب شده باشد که نام یزدگرد در بنای آن مقدم بر نام اردشیر گشته ولی بر ماست که دقت در معنی این لغت کرده بدانیم که یزد و یزدگردا نفکاک ناپذیر از هم نیستند یزد لغتی است مستقل که یزدان و ایزد هم از آن اشتقاق یافته یزد بمعنی پاک و مقدس و فرخنده و مبارک و در خور آفرین (لایق تحسین) آمده و ذات خدا هم بدین نام نامیده شده یزد یعنی آفرینندهٔ خوبیها و پاکبها یزدان هم از کلمهٔ یزد گرفته با ضافه الف و نون نسبت (یزدان یعنی منسوب بیزد - خدای منسوب بخوبی و پاکی و تحسین) و ایزد هم همانست بناء بر اینکه همزه در اول کلماتی چند از لغات فارسی زیاده میکرده اند برای تأکید و تشبیه اما یزدگرد برخلاف اینکه برخی پنداشته اند مانند دارا بگرد است یعنی (گرد) معنی آبا داشته را دارا در بر قیاس اینکه دارا بگرد آبا داشته را باب است (گرد) در یزدگرد آن معنی را نمیدهد و مناسب هم نیست زیرا آن معنی برای شهری شهروده مناسب است ولی برای شخص مناسب نیست بلکه بموجب آنچه از کتب فارسیان باستانی استخراج شده یزدگرد در اصل (یزدکرت) یعنی دادهٔ خدائی است چنانکه در همین زمان هم خدا داد نام میگذازند و یزدگرد عیناً بمعنی خدا داد است ازین مقدمه مراد این نتیجه است که شهر یزد بمعنی شهر یزدگرد نیست بلکه بمعنی شهر خدا، شهر مقدس، شهری که در خور آفرین است (لایق تحسین) آمده و این نام هر کس بر این شهر نهاده باشد ازین راه بوده که شهر باستان ویران شده این سمت را داشته لذا این سمت را منظور و محفوظ داشته اند و با نام تازه تری آنرا نامیده اند ولی مانعی ندارد که پس از بنیاد شدن آن هر يك از یزدگردان آنها با نام خود موافق دیده و همت بر بنای آن گماشته باشند و این معنی از همان کتب سه گانه هم در قسمت یزدگرد دوم بخوبی مفهوم میشود

و عنقریب بذکر آن خواهم رسید که چگونه یزدگرد دوم برای تکمیل بنای یزدگرد اول آمده و شگفت نباشد که یزدگرد اول هم برای تکمیل بنای اردشیری در این سرزمین اقداماتی کرده باشد

☆ (یزدگرد اول) ☆

آورده اند که چون نرسی از کرسی زندگی فرود آمده چهار نفر را بدرود گفت یزدگرد نخست که برادرزاده او بود در کرمان حکومت داشت و از این رو او را کرمانشاه میگویند بجای نرسی بر کرسی شهریاری نشست و از آغاز بنای عدل و دادها دویس از چهار سال حالش بگردید و از دادبستم گرائید جسمها برکند و جسمها بخاک هلاک افکند زبانهها از قفا برکشید و دست و شکمها برید و درید و بی گناهانی چند را بکشت چند آنکه خودش بزهار (گناه کار) نامیده شد مردم از جورش بستوه آمدند و از دورش بگرد کوهها گشتند و راه صحرا در نوشتند چون پسرش بهرام بزرگ شد صناید عجم صواب دیدند که پسر را از پدر دور دارند تا خوی وی نگیرد لہذا او را بنعمان سلطان حیره سپردند (۱) و برخی را عقیدت تست که ستاره شناسان شرط بقای حیات و اقتدار او را چنین تشخیص داده بودند که باید در بلاد عرب زیست نماید و نعمان قصر (خورد نگاه) خورنق بنام او ساخت و یزدگرد همچنان در ایران بر سمنداستبداد سوار بود و دوره ستمش دیر پائید تا آنکه بمرض رعاف مبتلی شد و پزشگان از علاجش درماندند و دستوران ویرا بنذرهای رهی شدند که از آن جمله بود ترک استبداد و بیداد و ساختن شهری بنام یزدان و پزشکی او را گفت که در طوس چشمه موجود است که آبش داروی رعاف است (خون دماغ)

۱ - در اینکه بهرام در بلاد عربستان بزرگ تربیت شده شبهه بیست ولی در موجبات آن گفتگو

ولی او از سفر طوس گریزان بود که وقتی منجمی بدو گفته بود از طوس بگریز که اجلت در آنجاست با وجود این رای یزید شک بر گفته منجم پیشی گرفت و بر سفر طوس تن در داده حرکت کرد چون بسرزمین یزد رسید ناشطی یافت و مرضش را اندک خفتی رسید از این رو وفای نذر را بنظر آورده معماران و ایاره گیران (مهندسان) طلبید و طرح شهری در این سرزمین ریخت و گل کاران را بکارگزاران گماشته خود بطوس رفت و بر سر چشمه معهود فرود آمد و در آنک زمانه مرضش و فحش و فحش شد ولی سخن ستاره شناسان راست آمد که یزدگرد پس از بهبودی بگدا سب دیوانه رخت از جهان بر بست و هنوز شهر یزد تمام نشده بود که خبر مرگ او رسیده کارکنان دست از کار کشیدند (این بود خلاصه عقیده مورخین یزد) و چنین مفهوم است که یزد کفونی در قرن سوم میلادی بنا شده و در قرن پنجم بمباشرت یزدگرد دوم و فرزندش فیروز با تمام رسیده و گزارش آنهم بدین گونه است

﴿ یزدگرد دوم ﴾

یزدگرد دوم فرزند بهرام گورد در حیات پدر شهر یزد را تمام کرده بدینگونه که چون بهرام پس از کشمکشهای زیادی که در کتب تواریخ مذکور است تاج را از بین دو شیر درنده ربوده و بر سر نهاد و بر مقر سلطنت نشست بعد از چندی فرزند خود را که بنام پدر خویش یزدگرد نامیده بود بیزد فرستاد و اعتباری باو داد که ساخته دست پدر را تمام کند و چنین مفهوم است که نزدیک سی سال شهر بحال ناتمام مانده بوده است چون یزدگرد دوم از طیسفون بیزد آمد کار یزهاروان ساخت و کوشکها و کاخها برافراخت و بیدر نوشت که جمعیت یزد اندک است لهذا پدرش بهرام فرمان داد که مردم اطراف را کوچانده بیزد آورد و یزدگرد دبفرمان او از هر سو جمعیتی در یزدگرد کرده همه را خانه و سرمایه

داد و در اینجا بکار گماشت و برخی را با حوادث قنات و ادا داشت از جمله قناتها ئیکه با تفاق اقوال در دوره یزدگرد دوم احداث شده سه قنات است ۱- یزدآباد ۲- ده آباد ۳- یزدگردین که در این زمان بارجین تلفظ کنند و نویسند هم اکنون این سه قنات آباد و مستفاد است و زبان تاریخ در تمام قرون اسلامی از آنها سخن رانده است

آخرین بنای یزدگرد دوم بنام پسرش فیروز

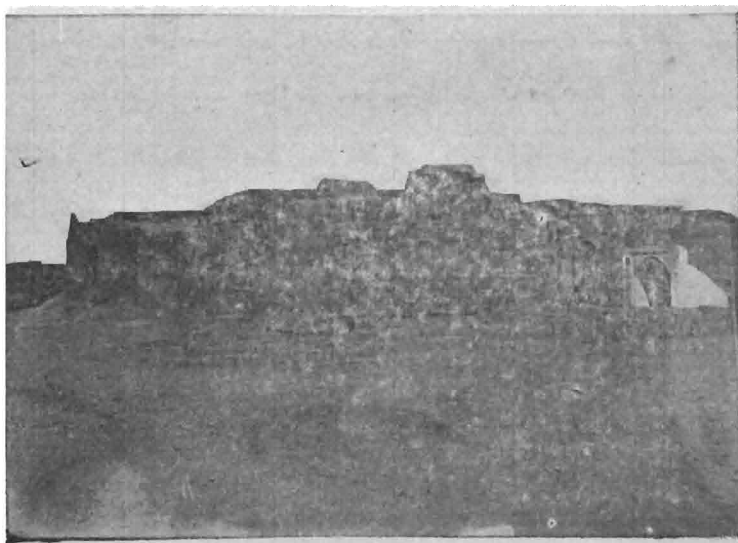
دو فیروز آباد در یزد است یکی در جوار میبد و دیگری در جنب مجومر دکه در قدمت آنها شبهه نیست و مورخین ما هر دو را ساخته دست یزدگرد دوم دانسته اند که بنام پسرش فیروز نامیده و نام فیروز را که گویند در ریک فیروز یزد یک شهر یزد متولد شده با فضیه جنک بهرام با خاقان ترکستان و غلبه برا و تطبیق داده بدینگونه روایت کرده اند که چون پادشاهی بهرام پایه گرفت شاهزادگانی که با او مشاجرت ورزیده بودند با چند تن از بدخواهان بهرام که از نخست بیادشاهی او تن نمیدادند همدست شده بیک و نامه نزد خاقان ترک فرستادند و او را بر حمله با یران تشویق کردند خاقان از آن نامه و پیام شادمان گشته بی اندیشه عاقبت سپاهی ساخته از ماوراءالنهر حرکت کرده از نهر جیحون گذشت و بخراسان رسیده شهر را بی تراحمی متصرف شد و خرگاه در مرو زده بصدور فرمان و تحصیل مال دیوان پرداخت چون این خبر در طیسفون ببهرام رسید لشکری گران از استخر عبور داده خود با سیصد سوار زبده راه بیراهه گرفت و جاسوسان خود را بمر و فرستاد تا از حرکت و سکون خاقان خبر گیرند و او را مطلع سازند بطوریکه در سایر تواریخ هم بجزئی اختلافی مذکور است بهرام با سواران زبده خود پس از دو ماه کوه و دشت پیاپی بدر مرور رسید و در حالیکه خاقان غافل از او ضاع مانده با اطمینان خاطر نشسته بود و

خود را مالک خراسان پنداشته سواران را بطلب مالیات و دیگر تصرفات با طرف فرستاده بود ناگهان شبیخون بهرام دچار گشت گویند بهرام با سید سوار خود چنان ولوله در شهر انداختند که هر کس تصور میکرد ده بیست هزار سپاه رسیده است زیرا قوطیهای مسی و حلبی از پوست تعبیه کرده پیر از ریک بر قریوس زین آویخته بودند که هنگام تاخت اسبها صدا های مهیبی از آنها بگوش میرسید مجملاشبانه شهر مرور امتصرف شد جمعی را کشتند و جمعی را اسیر کردند و خاقان را دستگیر نموده فتح نامه با طرف فرستادند در آن موقع یزدگرد در یزد مشغول کارهای خود بود هنوز خبر فتح بهرام نرسیده بود که سپاهیان شبانه یزد را سیدند و یزدگرد را ترسانیدند و گفتند پدرت گریخته و خراسان را بخاقان گذاشته و بیم آنست که، ترکان بدینصوب آیند و شما را نیز خطری رسد بهتر آنست که بکرمان یا اصفهان نقل مکان کنید تا خبر درستی بدست آید مجملاجوان ناآزموده چنان مرغوب شد که همان شب از یزد بریکزار خارج شهر خیمه بیرون زد قضا را از نش حمله بود و در ریکزار در دزه گرفته یزدگردناچار شد که در آنجا فرو آید حالی چادر و خیمه زدند همه شب را یزدگرد در تاب و تب و شگفت و عجب گزرا نید با جمله این قضیه کشید بروز دیگر و پریشانی خاطر شاهزاده بمنتهای درجه رسیده بود که ناگهان یکی از مرورسید و فحنامه بهرام را رسانید و هنوز نامه ناخوانده بود که ما ما از چادر برآمده مزدگانی طلبید که بانو پسر ماه منظر آورده یزدگرد از شادی سر از پاناشناخته بدر و ن خیمه دویده پسر را بوسید و فوری بیرون شده فرمائت کوچ داد برای بازگشت بیزد و در همان روز جشنی برپا کرده سرهنگان لشکر و سپاهیان پدر بلکه همه مردم آن بوم و بررا اطعام و اکرام نمود و ریکزار نامبرده را ریک فیزی و پسر نو زادر ا فیر و ز نام نهاد و پس از چندی بنام فرزند خود دو آبادی بنا کرده یکی در میبد که، موسوم بفریز آباد

میباشد و دیناری فیر و رآباد مجموع مرد که همیدون هر دو از دهات خوب
و آباد بزد است

☆ (کاخهای بلاسگرد و برادران و دررز) ☆

بعد از آنکه بهرام در شکار گوری جان بداد و خود شکار گور
گردید پسرش یزدگرد بجای پدر نشست و فیر و زنا مبرده را و ایعهد خود ساخت
و پسر دیگری داشت که او را بلاش نامیده بود چون بعد ر شد رسید
یزدگرد یزدرا با و و برادرش فیر و ز بخشید و هر دو در این سر زمین



قاعه اسدان در بزد

بسا ختمهائی پرداخته کاخهائی برافراختند از آنجمله سه کاخ بلند پایه
ساز دادند که یکی بلاسگرد نامیده شده که در بزد با سین تلفظ میشود (بلاسگرد)
و دیگری کاخ برادران و سومین دررز و در این زمان چیزی از آن
کاخها برجای نیست مگر بلاسگرد که در قرون اسلامی تغییر اسم داده عربی

مآبان آنرا ابو العسا کر نامیده اند قول دیگری هم در تاریخ هست که گویا این سه کاخ را خود یزدگرد ساخت و بفرزندان خود بخشیده و دوفیروز آبا در افیروز بنام خود ساخت در هر صورت آنها از بناهای یزدگرد دوم و پسران او است مینویسند پسران یزدگرد باج و خراج یزدرا تعیین کرده عایدات یزدرا بکمال یکانگی برادرانه قسمت میکردند و در یکفرسنگی یزدرا قلعه و کوتوالانی داشتند که نگهبان صندوق مالیه بوده عایدات نزد ایشان گردواند و خسته میشد و در زمان حاضر آن قلعه ویران بقلعه اسدان نامیده میشود و زردشتیان بزیرات آن میروند ولی نزد مسلمین بقلعه قمار بازان مشهور است و گویند در عهد قدیم دزده برادران نام داشته بسبب اینکه یزدگرد دده پسر داشته و هر یک بنوبه خود دازخزانه که در آن دز بوده بهره میبرده اند و آن نزد یک بحسن آبا جدید و مریم آبا قدیم است و نیز در تاریخ ذکر باغستانی هست که بلاس بنام خود ساخت بوده و بلاس آبا نام داشته و آتشکده در جوار آن ساخته بوده که اکنون از باغستانش اثری نیست ولی ممکن است آتشکاه کهنه که زردشتیان در بیرون شهر دارند همان آتشکده بلاس باشد

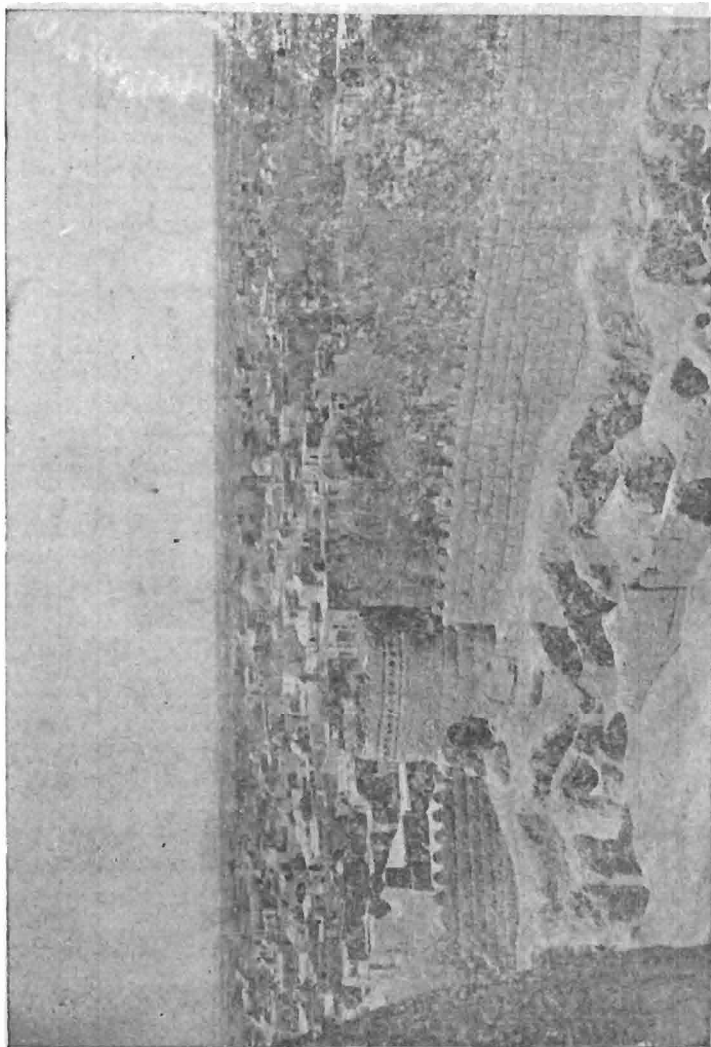
❖ بند چهارم ❖

❖ ابنیه اتباع کیان و ساسان در توابع یزد ❖

در خاک یزددهات و قصباتی موجود است که بگواهی تاریخ و تطابق نامهای بنای و بانی وابسته است با دیوار کیان و ساسان مانند میدد بیده، مهریگرد (مهر یزد) فیروز آبا، مهرگرد (مهر جرد) هفتاد، اشکذر هر میز، بار دین، ده گبران، زارچ، تفت، شهر بابک، توران پشت، یزد آبا، ده آبا و نظیر آنها. در اینکه آنگونه آبا دیها پیش از اسلام آباد شده شبهه نیست

میدیل

نخستین قصبه مهمی که در ده فرسخی یزد است میدیل است که بموجب
نص تواریخ و قتی ایالت مهمی بوده و حی برخی آنرا قدیمتر از یزد دانند



دورنمای قصبه میدیل

(ولی یزد در دگر دی نه ایسا تبس باستانی) صاحب معجم البلدان گوید
(میدیل بالفتح ثم السكون وضم الباء الموحده و ذال معجمه بلمدة من نواحی
اصبهان بها حصن حصین و قیل انها من نواحی یزد... و قال الاصمغری و

من نواحی کورة اصطخر میند فهی علی هذا من نواحی فارس) انتهى

اگر چه در این تعریف نوعی از تزلزل و لغزش موجود است که تابعه یزد را بد و نقطه متخالف (اصفهان و فارس) نسبت داده ولی در هر حال دلالت بر اهمیت آن دارد که آنرا بلد (شهر) نامیده و قلعه اش را مهم شمرده و بی شک در قدیم اعتبار و اهمیت آن بمراتب بیش از قرون اخیر بوده است

اما مورخین یزد در خصوص بنای میبد مبنویسند که سه نفر از سرهنگان یزدگرد دوم ما مورشدند هر يك قنات و قریه احداث کنند یکی را نام بید بود و میبد را بنام خود احداث نمود دیگر را نام بید بود و قریه بیده را ساخت و دیگری را عقدا نام بود و عقدا را ایجاد و انشاء کرد و صاحب تاریخ جدید هر سه اسم را با (ار) ذکر کرده (میبدار) (بیدار) نگارنده را عقیده این است که این هر دو قول غلط است خاصه با (ار) و بلا لخص کله عقدا که عربی است آنرا نامی مانند میبد و بید دانستن و اسم سرهنگ یزدگرد شناختن و مخصوصاً با قول دیگری که در خصوص عقدا است و بصحت نزدیکتر و در شرف ذکر است تزلزل انقول ثابت است و چون در اسامی بانیاں خدشه پدید شد در تاریخ بنا هم تزلزل دیده میشود و قرائین بلکه نصوص عدیده داریم که میبد خیلی از زمان یزدگرد قدیمتر بوده و از خشتهای قلعه هم ماوم است زیرا خشتهای نیکه در عکس زیر دیده میشود از سیستم خشتهای قلعه طبرک اصفهان است که سیاحان اروپا آنها را متعلق بدوره کیان دانسته اند و خود نگارنده در قلعه میبد خشتهها را اندازه گرفته هر خشتی درست معادل هشت خشت این زمان است و گل آنرا طوری ورزیده اند که بمراتب از آجر پخته محکمتر است و حتی سوهان بسهولت بر آن کارگر نیست

تنها سخنی که ممکن القبول است نام میبد و بید است یعنی ممکن است بائی میبد شخصی میبد نام بوده میبد یعنی می دار (شهر بیدار) چنانکه میبد

معنی سپهدار است و بیدم در اسامی فارسیان باستان بوده ولی معلوم
نمیدارد که آن مید و بید که بیده و میبد را احداث کرده اند از سر هنگام
یزدگرد باشند بلکه ممکن است از سر هنگام فریدون باشند یا دیگری
و نیز قول دیگری را در تاریخ جفری و پیر و انش می بینیم چکه با قول



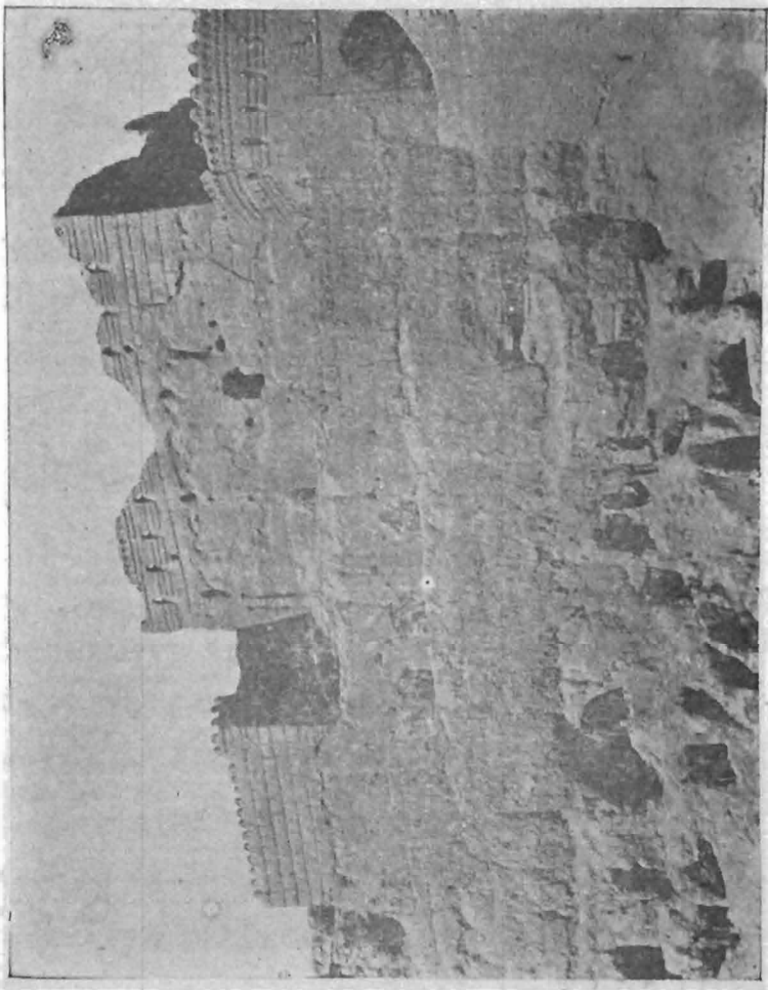
نمونه از خشت‌های کهنه قلعه میبد است که در نسبت بخش‌هایی که در تعمیر است زردگی آن معلوم میشود

نخست تبا بن دارد و آنهم بنظر معتبر نمیآید و آن اینست که کویا میبد در اصل
موبد بوده و مرادشاه موبد فرزند فبا داست گویند قبا در اپسری برود
شاه موبد نام بحر صی دچار شد و سکه بز شکان از علاجش در مساندند قبا د

پزشکی همراه او کرده و او را بسفر فرستاد تا هر جا آب و هوا موافقت کند
 بمعالجه پردازند چون بسرزین میبدرسیدند مناخ (۱) را موافق
 دیدند و اقامت گزیدند و بهبودی حاصل شد از این رود در آبادی آن
 سرزمین گوشیده آنجا را موبدنا میدند و بعد بمرور تحریف شده میبشد
 (انتهی) ناگفته پیداست که این سخنان با فسانه بیشتر شبیه است تا حقائق
 تاریخیه فضلا از اینکه میبدر عز و بت آب و لطافت هوا امتیازی ندارد
 و تباین دیگری هم دارد با شرحی که در خصوص هفتاد در میبدر شرف
 ذکر است پس مسلم داریم این که اقوال در صحت مسلم نیستند ولی قول
 دیگری هم از تاریخ نجسته ایم که خال ناپذیر باشد و بر سر هم باید بگوئیم
 آغاز پیدایش و وجه تسمیه میبدر مجهول است و همین قدر معلوم است که از
 نقاط کهنه و قدیمی زداست که تعلقش بدوره کیانیان یا قلاشکیان ثابت
 تر است تا دوره ساسانیان و هم چنین است حالت بیده و عفدا که نام اصلی
 آن ده گبران بوده و وجه تسمیه آن به قدا بعد آبیان خواهد شد

اما قلعه میبدر که عبارت معجم را در آن ذکر کردیم (بها حسن حسین)
 و در اغلب تواریخ ذکر میبدر از آن است یکی از قلاع مهمه بوده که نظیرش
 در همه ایران معدود و معدود است و جز قلعه پهلوان بادی تفت و قلعه در
 چند فرسخی مهریز که در کره بهمان استیل ساخته شده بوده و اکنون
 راههای آن طوری خراب شده که جز کوه پیما یا چابک و ما هر کسی
 نتواند بد آنجا رفت و حتی آسیا در قلعه پهلوان بادی تفت بوده دیگر در حد
 یزد چنین قلعه نیست و در سایر نقاط هم کم است استیل قلعه میبدر بطوریکه
 متخصصین اروپائی گفته اند از استیلها ی دوره کیانیان است بر پنج طبقه
 این قلعه ساخته شده پیچ در پیچ چهار طبقه اش بر تپه خاکی قرار دارد و طبقه
 زیرین آن اطاقهای خاکی است مانند بوم کن که در آن تپه حفر شده و

گویند نتیجی در بین آنها بطور اسرار آمیزی قرار داده شده که با سیلاب
 یکفرسخی ارتباط دارد فقط اثر دو تعمیر در آن هست که، یکدفعه آن امیر محمد
 مظفر تعمیر کرده و بعد از آل مظفر تا کنون که شش قرن گذشته دیگر تعمیری
 بخود ندیده هر کس بر آن قلعه فرزند خود خواهد دید میباید که امر و زقصه



یکی از برجهای قلعه بیبد که در گوشه قلعه است و نسبت به محور نظر مانده است

بیش نیست در جلگه و سیح مسطحی قرار دارد و اطرافش ویرانهها نیست
 حاکی از اینکه شهری بزرگ بوده و بازم قابل مدنیت است در اغلب

مساقتها از اراضی مسطح اطراف میبد قرار می‌گیرد و فزارعی است که نام برخی از آبادیهای باستانی آن بدین گونه است

۱- بارجین که ذکرش گذشت ۲- بفروریه پسته خیز ۳- فرو زآباد
میبد که ذکر شد ۴- بیده که مورد بحث بود ۵- مهر جرد ۶- ذکرش
خواهد آمد

مزارع و قرای دیگر هم هست که متعلق بقرون اسلامی و بعضی هم خیلی
تازه است مانند رکن آباد شمس آباد بدرآباد (گویند سه برادر آنها را
ساخته اند) یخدان، شورک، امیرآباد جدید. محو دآباد و غیره
رجال علم و حکمت هم در آنجا بوده اند بوثره در قرون اسلامی
سلطان رشید الدین صاحب تفسیر عالمی تحریر کرده و قاضی میر حسین فاضلی
شهر که منصب قاضی القضاة داشته و دامنه نوذش تا اصفهان و شیراز
ممتد بوده است تاریخ مسجد جمعه میبد که بر درش نجاری شده سنه
۸۱۳ هجری است

زارچ

از قرای مهم و معتبر در بلرک یزد یکی زارچ است که بعد از میبد
کهنگی و قدمتش مسلم است: وجه تسمیه آنجا بزارچ و بانی قنات و آبادی
آن مجزول و زبان تاریخ در این باب ساکت است پاره چیزها در جامع مفیدی
نسبت بمردم زارچ درج است که هزل بیشتر شبیه است تا جد از سادگی
و صداتی که بمردم آنزیه نسبت داده شده اثری دیده نمیشود مثلاً میگویند
در قدیم جنگی واقع شد و شخص زارچی را بجاسوسی باردوی دشمن
فرستاده اند آن شخص یکسر بار دورفته و فرمانده را طلبیده و گفته است
من جاسوسم آمده ام به بینم جمعیت و استعداد شما چیست خواهشمندم
زود حاجت مرا برآرید و از وضعیت خود و سپاهیان خود مستحضرم

سازید از این قبیل سخنان است که اثری از آن در مردم آنجا دیده
نمیشود

اشکذر و بلوک آن

اشکذر که يك بلوک معتبر است قریه بزرگی است در وسط ريك
و تا شهر یزد شش فرسنگ مسافت دارد! تمام قراء و مزارع که در
بلوک اشکذر است از آبادیهای باستانی و بسی کهنه و قدیم است آثار ی در
دست است که معلوم میدارد دراز منه سالفه اشکذر جای معتبری بوده
و اگر شهر نبوده اقل اقصیه بزرگی بوده است آثار باستانی آن غالباً بزیر
ريك پنهان شده و کاهی سريك دیوار خرابه از زیر یکها نمایان
میشود و باز بزیر ريك پنهان میگردد زیر اشکذر از دو طرف محاط بتلهای
ريك است و از دو طرف دیگر محد و د بصحرای وسیع و بی ريك و پیوسته کار
مردم آنجا این است که از جوار تلهای ريك بسمت صحرا انتقال جسته
خانههای کهنه را رها کنند و بنقاطی که ريك کمتر دارد خانه بسازند چنین
مفهوم است که ريك آنجا وصل است بر ريك شتران که در راه خراسان
است و باندک بادی که بوز در یکهای انبوه در آنجا ریخته خانه هارا
پرمیکند مسجد جامع اشکذر در زمان حاضر محاط بتپه های ريك است
و در بیرون آبادی واقع است معلوم میشود بطوری قریه از جای خود
انتقال یافته که مسجد در بیرون آبادی واقع شده چنانکه حاج سید محمد رضا
اما میان میگفتند چند سال پیش با هتاهم ایشان مسجد معروف تعمیر شده
و باز بر اثر حمله ريك بایر و متروک گشته

اما بنای اشکذر چنانکه از نامش معلوم است از ابنیه اشکانیان
است و نامش اشک آذر بوده بسبب آتشکده مهمی که از طرف اشکانیان
در آنجا برپا شده و اکنون اثری از آن نیست و شاید خبر بهای آن در

درزیرریک باشد چنانکه اهالی و سکنه آنجا بویژه پیران قدیم گفته اند که گاهی از زیرریک دیوار منقوش بلکه اطاق نگارین درضمن کندوکوب یا حفر چاه قنات بیرون آمده که موافق بوده است با آنچه در استیل بناهای اشکانیان نقل میکنند (۱)

هفتاد و میبد

هفتاد که بضم دال مهمله تلفظ کنند در اصل هفت آذر به فتح ذال معجمه بوده و آن قریه ایست در بلوک میبد از قرای بسیار قدیم و کهنه و وجه تسمیه آن بهفت آذر آتشکده ایست که در آنجا ساخته شده و ده و هفت آتش پاک از هفت آتشکده مهم ایران بدنجا آورده شده و بالاخره آنجا یک جایگاه فرخ و مقدس شده بوده است برای زرتشتیان باستان و زیارتگاهی که از همه اطراف بزیارت آن آتشکده میآمده اند

اما بانی هفتاد را مورخین ما قباد پدرانوشیروان دانسته و چنین ضبط کرده اند که چون قباد بر قابت برادر خود دچار شد و کار بستیز و پیکار کشید لشکری بتیسفون فرستاد و خود نیز بجنگ برادر رفته در راه نذر کرد که هرگاه بر برادر خود چیره شد آتشکده بسازد که شامل هفت آتش مقدس باشد قضا را هنگامی بتیسفون رسید که سه روز از وفات برادرش گذشته بود زیرا وی بمرض طاعون دچار شده جهان را بدرود گفته بود و کار بدون پیکار فیصل یافته قباد خزائن پدر را متصرف گشت و پس از چندی از تیسفون بنارس و از آنجا بیزد آمده عازم اصفهان شد چون بمیبد رسید دید شهر را و بخرابی گذاشته معماران و ایاره گیران را خواست و دستور ترمیم و تعمیر میبد داده ضمناً نذر خود را بنظر آورده قطعه زمینی در

۱ - بناهای اشکانیان غالباً شامل کعبه بر بهای اعلی و نقش و نگارهای ممتاز بوده و شاهد آن تالار اشکانیان است در شهر الحضر (تاریخ پیرنیا)

آن حدود خریداری نمود و نقشه آتشگاه را کشیده خود با صفهان رفت و پس از چندی باز آمده آتشکده را بمیل خود ساخته دید در آنجا اقامت گزیدر سولان با طرف فرستاد تا آتش پاک از هفت آتشکده (بلخ، فارس اصفهان، آذربایجان، نیشابور، غزنین، تیسفون) بیاوردند و در یکی از روزهای مقدس جامه پرستش پوشیده و آتشگاه شد و سر بر خاک نهاده یزدان راستایش و نیایش کرد و از آن پس آتشکده هفتاد در حکم خانه کعبه را پیدا کرد و مردم دسته دسته از راههای دور بدأ نچارهسپار شدند و تا این زمان هنوز هم هفتاد در در نزد زردشتیان مقدس است و این بود آنچه را قبلاً اشاره کردیم بر اینکه مید خیل قدیمتر از زمان یزدگرد بوده زیرا از عهد یزدگرد تا قباد کمتر از صد سال فاصله است و میدی که ر و بویرانی گذاشته بوده مسلماً آبادی صد ساله نبوده بلکه شهری هزار ساله و بیشتر بوده است

توضیحاً هفتاد در با دال مهمله هم ممکن است صحیح باشد زیرا آذر با دال مهمله هم استعمال شده و هم اکنون خاندانی از زردشتیان در یزد هستند که نام فامیلشان آذریان است با دال مهمله (منسوب با ذر بمعنی آتش)

عقد

اگر چه مناسب بود که عقدا ببناء بر اینکه عربی است و در دوره اسلامی بدین اسم موسوم گشته در بخش دوم ذکر شود ولی نظر باینکه اصل بناء و ساختمان متعلق بقرون قبل از اسلام است در همین جا ذکر می کنیم و میگذریم عقدا قصبه ایست در ده فرسخی مید و بست فرسخی یزد که انارهای ممتاز دارد و هوایش متمایل بگرمی است چندانکه یکی چند نخله خرما هم در آنجا هست کوجهای تنگ و درگاههای کوتاه و خانه های محقر بحالت قدیم در آنجا باقی است مگر بعضی خانه ها که تغییر کرده در بناء عقدا بانی مخصوص سراغ نداریم

که قنات و آبادی آنرا احداث کرده باشد زیرا پس از آنکه تعیین کردیم عقدا یا عقدا را نامی از سرهنگان یزدگرد آنرا احداث نکرده چنین بر میآید که آن آبادی ساخته دست یکعده از زردشتیان باشد که بالاشترک احداث کرده اند چنانکه از نام باستانی آن (ده گبران) هم همین معنی استنباط میشود اما راجع بتغییر نام ده گبران بعقدا چنین منقول است که بعد از غلبه و نفوذ اسلام مردم ده گبران بر عقیده خود ابرام و رزیدند و بحاجت اسلام متمایل نمیشدند و با چند تن از مسلمانانی که شریک الملک ایشان شده بودند پیوسته نزاع و جدال در میان داشتند تا آنکه یکی از مشایخ و علمای بزرگ در آن قصبه وارد شده (مردم آنجا میگویند شیخ بهاء الدین عاملی بوده ولی ما را عقیده است که شیخ دادا بوده زیرا شیخ بهائی در تاریخی دیده نهاده که از آنجا عبور کرده باشد ولی شیخ دادا چند شب در عقدا اقامت داشته) در هر حال آن شیخ جلیل زبان به اندرز و تبلیغ گشوده و مردم ده گبران را بدین اسلام متمایل کرده و اختلاف را با تلافی مبدل ساخته و وحدت ملی را جاری نموده بقسمیکه در اندک زمان وصلت و پیوند های عدیده بین زردشتیان جدید اسلام و مسلمین قدیم صورت بسته و آنقدر در آن چندروز عقدا ازدواج واقع شده که بعداً نام آن قصبه عقدا شده و نام ده گبران متروک گشته

اردکان

باز هم باید گفت مناسبت و ترتیب تاریخی اقتضاء داشت که نام اردکان را در بخش دوم ذکر کنیم زیرا در قرنهای باستانی و ادواریش از اسلام عنوائی برای اردکان در کتب تاریخ دیده نمیشود متصور است که اردکان پیش از اسلام یا وجود نداشته یا جای مهمی نبوده ولی نظر باینکه اردکان در عرصه میبدو عقداست از حیث موقعیت و عمرا تب مقدم بر

آنهاست از حیث آبادی و مدنیت لهذا در همین جا در ردیف قری و قصبات بلوگ ذکر از آن نموده میگذریم

اردکان قصبه بزرگی است در غرب یزد و فرسخی میبد نخستین باری که ذکر آن در تاریخ دیده میشود در قرن هفتم اسلامی در طی مسافرت و عبور شیخداد از آن حد و داست که نامی از اردکان و خانقاه ساختن شیخ در آن مذکور است و بعنوان اینکه از توابع میبد است معنون شده اما در زمان حاضر میبد را از توابع اردکان گویند زیرا متدرجا هر چه از شئون میبد کاسته بر مراتب اردکان افزوده و اکنون همه ادارات دولتی در آنجا واقع است و اهالی میبد و اشکذر و سایر نقاط بلوگ با ایدامور خود را بدانجا مرجوع دارند و چون سر راه اصفهان و تهران و از این سو یزد و کرمان است چیزی نمانده که نام شهر بر آن صادق آید چه اگر در مزارع و باغات و دشتهای آنکه بیرون دروازه اردکان است ساختن نهائی بشود و متدرجاً فواصل را بهم پیوندد خود شهری بزرگ خواهد شد مخصوصاً پس از تأسیس سلطنت پهلوی که وسائط نقلیه تکمیل شده و در اردکان گاراژها تأسیس شده و باغ ملی در بیرون قصبه تشکیل گشته بر آبروی اردکان افزوده و هرگاه تا پنجاه سال بهمین رویه چند سال گذشته پیشرفت نماید بی شبهه در مدتی کمتر از یک قرن نام شهر بخود خواهد گرفت در اردکان یک سلسله از فضلاء در این دو قرن اخیر عرض اندام کرده اند که نام آنجا را بیش از پیش رونق داده اند مانند امیر محمد صالح اردکانی جدا علای میر محمد علی مدرس یزدی که از مشاهیر فضلاء بوده و هم چنین در سنین اخیر ما نند آقای اردکانی که ذکرش بیاید و همچون حاج شیخ علی اصغر مجد العلماء صاحب کتاب هدیه المهدویه فرزند ارشدش حاج شیخ محمود فرسا داست که هم اکنون در شهر یزد مرجع امور و سردفتر اسناد رسمی و نیز رئیس انجمن ادبی است و هکذا صدر الفضلاء که در صدر فضلاء واقع است موسوم بحاج شیخ مهدی افضل

و مرحوم حاج ملار جبعلی و غیره که هر یک رکن رکینی از ارکان اردکان
شمرده میشوند و نیز تجار معتبری داشته و دارند که مزید اعتبار آنجا است
و بالاخره همه امارات مدنیث در اردکان موجود بوده و هست

تفت

تفت قصبه ایست در پنج فرسخی یزد بطرف جنوب یزد: نام تفت با
وضعیت آن بسیار مناسب است زیرا تفت بفارسی سبذ یا طبق میوه را گویند
و این قصبه هم مانند طقی است پر از میوه. تفت در اعتدال هوا کم نظیر است
و در گوارائی آب بی عدیل زیر آبهای فنواش همه از دامن شیرکوه
است که چندین فرسنگ بر سر سنگ ریختند در قریه فر اشاء دو فرسخی تفت
که منابع آن آبهاست بهم پیوسته منبع یکی از آنها هم قریه سانج است در
پنج فرسنگی و آب کوهی تفت از هوش است (ده بالا) که آنها تفت پنج
فرسخ است و در سالهای آب سال نهر قابل تشکیل داده از آبشار یکفرسخی
تفت مشهور بدره گاو ان که نز هتکاهی بی نظیر است فرور یخته بتفت وارد
و باغات را مشروب و آباد میسازد و لی در سالهای خشک و کم آب تفت
از این آب کوهی چند ان کامیاب نمیشود بحملا قصبه مهمی است دارای
هفده کوی و محله که سه کویش جایگاه زردشتیان است (با با خندان،
راحت آباد، باغ گلستان) و چهارده محله اش مسکن مسالین رود خانی بزرگ
و خشک در میان دارد در سالهای آبسال که مسیل سیلهای مهیب میشود
یکی چند دفعه آنرا نگارنده دیده چنان سیل مهیبی از این رود خانه روان
شده که شتر و فیل در آنمسیل چون پشه و موری حقیر مینموده و درختان
کهن از پشتکوه و راههای دور میآورد و لی غالباً آن رود خانه خشک
است شکل تفت مربع مستطیل است نیم فرسخ طول آن و ربع فرسخ عرض آنست
با عها و خانه ها در خلال یکدیگر واقع شد و چنانکه اگر کسی یکی از کوههای

دو طرف تفت فراز شود خانه ها را در وسط باغها مانند خالهای کوچکی می بیند که بر روی قطعه زمرد بزرگی قرار گرفته باشد سه طرف تفت کوه است چنانکه بعضی خانه ها بکوه پیوسته است و یکطرفش که بشهر می آید صحراست منظره تفت در بهار آن کوههای اطراف بقدری جانفزاد و دلگشا است که نظیر ندارد جمعیت تفت بقول قاضی گویند بیست اما نیست شاید ده تا دوازده هزار جمعیت داشته باشد شگفتی تراز همه گرمسیر و سردسیر تفت است که يك قصبه سمت شمالش گرمسیر نامیده میشود و طرف جنوبش سردسیر و درست بیست روز بلکه در بعضی سالها یکماه تفاوت هوا دارد و حاصل گرمسیر زودتر از سردسیر میرسد! تفت محققاً از آبادیهایی قدیم است که میتوان گفت هیچگاه یزد بدون تفت نبوده زیرا گذشته از اینکه وضعیت طبیعی آن این حکم را میکند یعنی تفتی که مجری و مسیر اغلب از آبهای یزد است با خود یزد توأم آبا داشته باشد آثار تاریخی آنها همین دلالت را دارد دو نوع از آثار تاریخی در یزد و میداست که هر دو نظیرش بی کم و کاستی در تفت وجود دارد یکی آثار قبل از اسلام مانند قلعه مید و قلعه قمار بازان یا اسدان یزد و قلعه خورمیز که نظیر آن در کوه تفت مشهور بقره کوه هست و آن قلعه بهلوان بادی مذکور است که اشاره شد و نیز آثار کندی و کوی که در مغاره آن کوه مشهور بغار زمر دیده میشود چندانکه راههای وسیعی ایجاد کرده و آثار تیشه و کلنگ در آن موجود است و حکایت میکند از اینکه هزارها سال طبقات مختلفه مردم بطمع یا فتن طلا و دیگر فلزات و سنگهای قیمتی معدن در این مغاره کار کرده و این راههای وسیع را ایجاد نموده اند و همچنین دخمه که در نزدیکی تفت در کوه مشهور بکوه دخنه موجود است و توده توده استخوان پوسیده و خاک شده از زردشتیان باستان در آنست دو مآثر بعد از اسلام مانند مساجد و مدارس و ابنیه هفتصد و هشتصد ساله و مآثر شاه نعمت اللهی که نظیر بلکه مهمترش در تفت

موجود است و شرح این ابنیه را بجای خود در بخش دوم و سیم تا اندازه که ممکن است بیان خواهیم کرد. قنوات تفت در عصر حاضر اینهاست احمدآباد، نعمتآباد، غیاثآباد، کریمخانی، وری، خواجه، دورقم، طهره نصیری شاهجوی اهرستان که از ده بالا تفت آمده اند کی در تفت و بقیه در اهرستان یزد مشروب میشود اغلب اینها متعلق بقر و ن اسلامی است مگر وری و نصیری و شاهجوی وری که قدیم است و در شرف خشکیدن است و نصیری سالهاست خشکیده است (املاء نصیری - نه سیری هم نوشته اند!) و فرط شیر شعبه کوچکی از شاهجوی است که مخصوص محله گرمسیر است گویند زنی آنرا جاری کرده و جزو شاهجوی قرار داده که در تفت از مقسم بگیرد و آن آب وقف است بر خانه های گرمسیر

شهر بابک و نائین و ابرقوه

سه قصبه در شرق و جنوب و غرب یزد واقع است هر يك بمسافت سی و چهل فرسخ و بیشتر که هر سه سرحد خاک یزد محسوب میشود سرحد غربی یزد قصبه نائین است که تا یزد تخمیناً سی فرسنگ است و سرحد شرقی یزد شهر بابک که تقریباً تا یزد چهل فرسنگ است یا بیشتر و از این و از شرق بغرب و سعت خاک یزد هفتاد فرسخ است و از یزد تا ابرقوه که سرحد جنوبی یزد است متجاووز از سی فرسخ است و شگفت در اینست که در کتب تاریخ سه گانه ذکر از هیچکدام نیست در صورتیکه هر سه از بناهای باستانی است و بسیار کهنه و قدیمی چند آنکه ابرقوه را اغلب کهنه تر از یزد میدانند و ذکر ابرقوه در تواریخ سایر دیده شده وجه تسمیه اش را که اصلاً ابرکوه است این دانسته اند که زیر آن سنگ صلب است و شهر بر روی کوه واقع شده در هر حال آثار تاریخی بسیار دارد که متأسفانه در دسترس ما نیست ما شاء الله از همت اهالی آنجا که بمر کس نوشتیم شرحی از تاریخ

ابر قوه و یکی دو نكس از مواقع تاریخی آن بفرستد اجابت نكرد! همچنین شهر بلك که گفتیم از بناهای اردشیر بابکان است و سابقاً عنوان شهریت داشته و اینك قصبه شمرده میشود نائین هم همین سمت را دارد و آنچه حدس زده میشود در موقعیکه سید جلال الدین جعفری تاریخ خود را تألیف میکرده شهر بلك در حوزه کرمان و ابر قوه در قلمرو فارس و نائین از توابع اصفهان بوده است و باین واسطه ذکر آنهار از قلم انداخته بعد هم احمد کاتب در تاریخ جدید ذکر آنرا وارد نکرده اما در زمان حاضر هر سه قصبه نامبرده که هر يك در حد خود مهم است و مزارع و قرای بسیار در حدود هر يك از آنها واقع است جز و خاک یزد است و همه چیز آنها از جانب فرمانداری یزد تعیین میشود و مالیاتشان بندوق مالیه یزد وارد میشود و بالاخره جزء لاینفك شهرستان یزد شمرده میشود

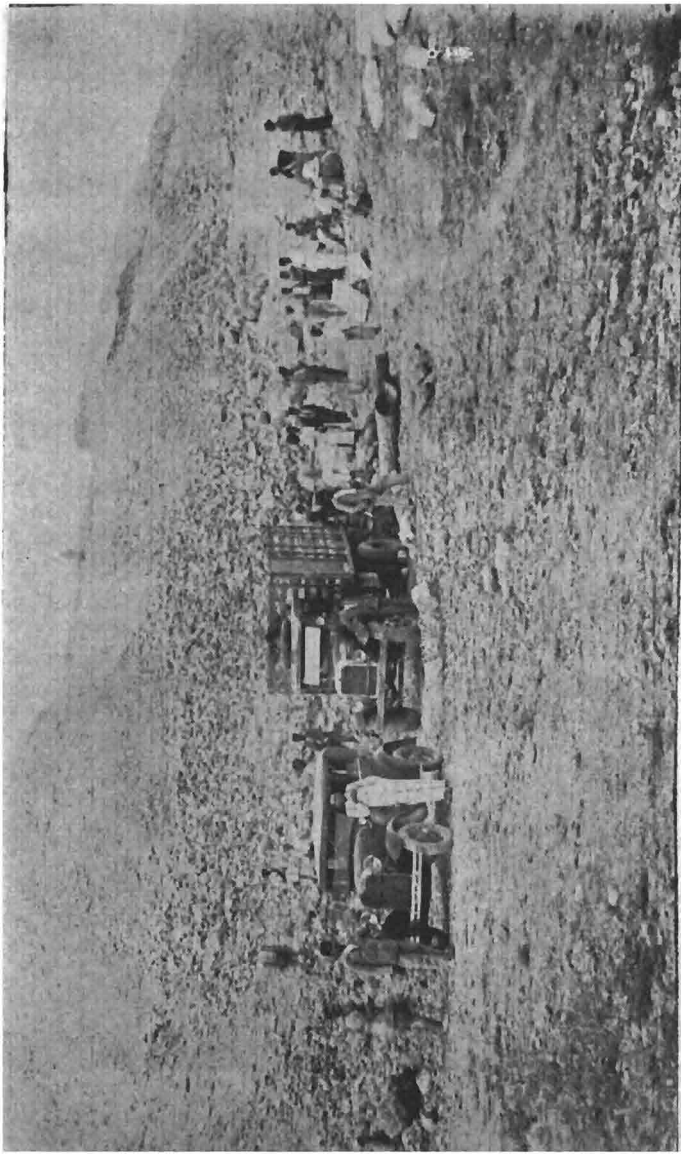
مهر یجر د، هر میز، مهر جر د

سه قریه است که بمهر نگار دختر انوشیروان منسوب است نخست مهر یجر د که معرب مهر یگر د است و اکنون مهر یزش گویند و متدرجاً مرکز يك بلوك معتبری شده بنام بلوك مهریز و آن واقع است در جنوب شرقی یزد بمسافت هفت فرسنگ مکانی است پر آب نسبتاً و هوایش معتدل دوم هر میز که خور میزش گویند نزدیک مهر یز و سوم مهر جر د معرب مهر گرد که در طرف میبد است سمت غرب بفاصله چند فرسنگ و شرح بنای آنها را بدینگونه نقل کرده اند که انوشیروان را از دختر خاقان ترك پسر و دختری بوجو درآمد که پسر را هر مز و دختر را مهر نگار نامید و یزد را بمهر نگار بخشید و چون مهر نگار شنیده بود که یزد بنیانش از شهرهای باستانی بوده و تازه صورت تجدد و تازگی بخود دگر گرفته قابل آنست که در اطرافش کاریزار و ان گردد و دهاتی احداث شود از این رو معماری و

مقنیا ن چند بیز دفر ستاده دستوراً جرای قنوات واحداث دهاتی بنام خودش و برادرش هر مز داد و گویند هر مز را بسیار دوست میداشت چه او یگانه یا دگاری بود از مادرش دختر خاقان مجلا معماران و مقنیا ن نخست کاریز مهریز را احداث کردند و قریه خوش طرحی در مجرای آن ساختند و بنام خودش (مهری) نامیده بمهر یگر د مشهور شد که بعداً معرب شده گافش بجیم بدل شد مانند جر د که معرب یز د گس است آنگاه قنات و قریه دیگر در یگر سخی آنجا احداث کرده بنام هر مز (هر میز) نامیدند و آنهم در تحریفات بعدی خور میز شد و آنرا قلعه ایست مهم که در بخش دوم در طی احوال سید رکن الدین، باز ذکری از آن خواهد شد آبادی سوم در سمت غرب در راه میمدا احداث شده که آنرا مهر گرد نامیدند و اکنون مهر جر دش گویند و هر چند مهر جر د با اعتبار مهر یجر د نیست ولی آنهم قریه آبادیست مهر یز در حدودش هفت هزار جمعیت دارد و مهر جر د فزون از دو و قریب سه هزار سکنه دارد اما بعداً آباد مهر یز که آنهم بنام ملکه از مخدرات ایرانی یعنی بغدا دخاتون دختر امیر چوپان بنا شده ذکرش در توار یخ سه گانه نیست ولی ما شرح بنای آنرا مختصراً بدست آورده ایم و بمناسبت مقام در بخش دوم در طی احوال آل مظفر بیان خواهیم کرد

توران پشت

دردهات پشت کوه دهی آباد بنام توران پشت موجود است بمسافت بیست فرسنگ تقریباً از سمت جنوب غربی یزد که در زمان ما معدن سنگ مرمری در آنجا کشف شده و هر چند کشف آن در اوایل دوره زندیه و اوایل سلطنت قاجاریه واقع شده ولی چندان مورد استفاده نبود تا در دوره سلطنت پهلوی که کاملاً مورد استفاده واقع گشته و عکس آن معدن



معدن مرمر توران بشت یزد

با ما مورین دولت و عملجاتی که بکار مشغولند در اینجا درج است
 اما بانی توران پشت بر ما مجهول است زیرا آنچه در تاریخ جفری
 و پیر وانش درج است محل اعتبار نیست چه در آن کتب چنین اشعار شده
 که گویا بعد از خسرو پرویز و اختلافت حاصله که بر اثر آن پسران
 خسرو کشته شدند دیگر مردی از دو دمان سلطنت ساسانی نبود و شهر یاری
 ایران بدختر خسرو توران دخت رسید و مدت هشت ماه سلطنت کرد و در
 آن مدت قلیل ابنیه و آثار ی بر جا گذاشت که از آن جمله توران پشت بود
 و پس از او خواهرش ایران دخت بر تخت نشست! بمحلا شرحی بدینگونه
 آورده اند که از مبدأ تا منتهی همه مجموع است زیرا بموجب اصح تواریخ
 خسرو دخت توران دختی نداشته تا در سلطنتش قریه توران پشت بسازد و
 همچنین ایران دخت آنچه در تواریخ است و همه میداند آزر میدخت چند
 صبا حی زمام سلطنت بدست گرفته و بموجب شرحی که در سیر ملوک است غرور
 سلطنت او را بر اهلای بر دکه بالاخره موجب قتلش گشت بن برین باید
 گفت بانی توران پشت مجهول است و اگر توران نامی بوده بدختر خسرو
 نبوده و سلطنت نداشته و در هر صورت این قضیه مبهم است و اعتماد را نشاید

ابرند آباد

ابرند آباد قریه ایست در نزدیکی یزد از دهات کهنه و عتیق کدبانی
 آنرا ابرند نامی از سرهنگان ساسانیان قلمداد کرده اند و آن آخرین
 آبادی است که منسوب بساسانیان است و اگر چه در جزئیات آنهم
 خدشه است زیرا در تاریخ یزد ابرند نام مذکور را بتوران دخت موهوم
 منسوب داشته که گویا توران دخت او را بر احداث قریه و قناتی فرمان
 داده بود و چون شروع بکار کرد هنوز کارش انجام نشده بود که خبر قتل
 توران دخت را شنیده قریه و قنات را تصاحب کرد و بنام خود نامید و چنانکه

بخش دوم

در حوادث یزد از صدر اسلام تا قرن دهم هجری (هزار سال)

مشمول بر چهار بند

بند نخست

حالت یزد از صدر اسلام تا نیمه قرن سوم (حوادث ۲۵۰ ساله)

در صدر اسلام

آنچه در صدر اسلام واقع شده بر دو گونه است قسمی مربوط به مهاجران است و بهره‌ی یزد از آن قسمت مانند سایر شهرهای ایرانست مانند جنگ اعراب با ایرانیان و زوال سلطنت ساسانیان و فتح اعراب در قادیسیه و نهاوند و فرار یزدگرد و سایر حوادث عمومی و قسم دیگر مربوط به یزد است خصوصاً مانند مقامتهای اهالی فخرج و فرار او خویدک و جنگ ایشان با اعراب یا شرح آمدن یزدگرد سوم بیزد و دینه گذاشتن در اینجا و رفتن او از یزد بکرمان و از کرمان بخراسان پیر واضح است که در قسمت اول باید از تواریخ سایر استفاده نموده آنها را معتبر دانست زیرا ممکن است در پاره‌امور تاریخ خصوصی یزد اشتباهاتی و یا نواقصی در برداشته باشد اما در قسمت دوم باید کاملاً از تاریخ خصوصی یزد استفاده نمود زیرا ممکن است اموری چند در یزد واقع شده باشد که در همین جا مستور مانده و تنها نویسندگان داخلی یادداشته‌اند از آن بدست آورده باشند و سایر مورخین از آن بی‌خبر مانده باشند مثلاً اگر یزدگرد کنجشانی در یزد مدفون و مکتوف

ساخته طبعاً امرش مخفی بوده و اگر پس از چند قرن بعضی از آنها کشف شده باز هم نزد مکتشف و محارمش مستور مانده و بالاخره بی خبری سایر مورخین دلیلی بر تزلزل آنمطلب نتواند بود و هرچه از این قبیل باشد تاریخ خصوصی بز در نقل آن انساب و اصوب است

یزدگرد و اعراب (حوادث عمومی)

یزدگرد سوم پور شهریار در فارس حکومت داشت و در آن موقع اختلاف و نفق در دودمان ساسانیان و بزرگان و زما مدران ایران بمنتهی درجه رسیده بود و طبیعت موجبات شکست و انحطاط و بلکه انحلال و انقراض سلطنت ساسانی را طوری فراهم کرده بود که اگر دین اسلام ظهور نکرده بود و ایران دچار حمله اعراب و انقلاب مذهبی نمیشد باز اطمینان نبود که فتنه دیگر بر وز نکند و او ضاع را در گون نسا زد بمجلد در آن او ان آزر میدخت ملکه ایران بر اثر پاره چیزها که ناگفتنش اولی است کشته شد و جز یزدگرد کسی نمانده بود که در خور زما مداری ایران باشد از این رو و صنادید عجم در تیسفون (مدابن) انجمن شورائی تشکیل داده یزدگرد را از فارس بخواستند و سر و میانش را بتاج و کمرشاهی پیراستند در صورتیکه مقدمه حمله تازیان شروع شده بود: پیرنی در تاریخ خود متذکر است که هر چند معمول تاریخ است که جنگ اول اعراب را جنگ قادسیه می شمارند ولی اگر نتایج جنگ را در نظر گیریم باید جنگ (ذوقار) را نخستین جنگ عرب و عجم قلمداد کنیم و کیفیت آن چنین بوده که خسرو پرویز در زمان قشون کشی بکشور روم شنید که نعمان ملک حیره دختر زیبائی دارد و خواست با او ازدواج کند ولی نعمان از جهت دسیسه که شده بود راضی نشد خسرو خشمناک شده خواست برای تنبیه او سپاهی بفرستد نعمان از شنیدن این خبر اندیشناک شده نزد

طایفه شیپانی رفته دارائی خود را برابر ئیس آنطایفه سپرد و سپس نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد خسرو پوزشش را نپذیرفت و او را بکشت و اموال نعمان را از رئیس شیپانیها بازسواخت و او از تسلیم آن امتناع ورزید خسرو و لشکری مرکب از عرب و عجم بشمارهٔ چهل هزار تن کسبل داد تا امرش را انفاذ کنند و چندین جنگ واقع شد ولی در آن جنگ که در توارینخ بجنک (ذوقار) نامیده شده عربها ئیکه در سپاه خسرو بودند گریختند و موجبات شکست لشکر ایران را فراهم ساختند مورخین گفته اند هر چند این جنگ کوچک بود ولی اثرات بزرگ داشت زیرا اعراب فهمیدند که با حملات بی باکانه میتوان رشتهٔ نظام را از سپاه ایران گسیخت و آن قشون منظم را که در همهٔ گیتی مشهور است شکست داد جنگ ذوقار در سالهای ۶۰۴-۶۱۰ میلادی واقع شده

نکارنده گوید هر چند میتوان جنگ ذوقار را در جنگهای بعدی ندید خلدانست ولی مستقیماً نمیتوان در ردیف هم قرار داد زیرا جنگ ذوقار نتیجهٔ هوسرانی و غرور خسرو پیر ویز بود و مبادرت از طرف وی اما جنگهای بعدی مبادرت از طرف اعراب بود و صورت جنگ مذهبی بخود گرفته بود در صورتیکه در جنگ ذوقار هنوز از مذهب اسلام و دعوتهای آن اثری نبود و بین آن جنگ و جنگهای مذهبی ۲۹ سال فاصله بود پس جنگ نخستین جنگ زنجیر بوده که در سال دو و اوازدهم هجری واقع شده و ۲۹ سال از ذوقار گذشته بوده و این جنگ را ایرانیان جنگ زنجیر و اعراب حرب ذات السلاسل گفته اند زیرا سپاه ایران زنجیرهایی حاضر کرده بودند که چون بر تازیان چیره شوند آنها را بدان زنجیرها اسیر کنند ولی موفق نشدند: دوم جنگ پل بود که یکسال بعد از جنگ زنجیر واقع شد و آنرا از اینرو جنگ پل گویند که اعراب با امیرشان ابو عبیده مسعود ثقفی، ایل از قایقها تشکیل داده بودند و سبکه آن از فرات عبور

کرده با ایرانیان داخل جنگ شدند سیم جنگ قادسیه بود در سال ۱۴ هجری
بقیادت سعد بن ابی وقاص که بشکست فاحش ایران و دادن ده هزار
تلفات منتهی شد و در نتیجه مداین، پایتخت ایران بدست اعراب افتاد و
خزائن ساسانیان بتصرف آنان درآمد یزدگرد در نتیجه آن جنگ فراری
شد و آنچه در تاریخ یزدگرد و آمدن او بیزدمدخلیت داریه هیم جنگ
قادسیه است

بعضی از مورخین گفته اند یزدگرد میتواندست مدتها اعراب را در
قادسیه (نینوا یا کر بلا) معطل کند و بواسطه دفاعی که داشت متشبث شود
ولی او آن وسائل را بکار نبرد و زود مداین را از دست داده فرار کرد
مگر آنچه بنظر میرسد اینست که انهم سپاه ایران و قتل رستم فرسخ زاد
تأثیر عمیقی در یزدگرد کرده بود که نتوانست دل خود را نگهدارد و با
پایداری فشار دچنانکه در شرح فرارش نوشته اند که او بر بام کوستک
در تیسفون قدم میزد و چشم بر او بود که از میدان جنگ چه خبری میرسد
ناگاه منوی مسرعی رسیده خبر کشته شدن رستم را باو داد و چیزی نگذشت
که سر فراریان پیدا شده یزدگرد دید سپاه شکست خورده است که از
جانب نینوا باحالی پریشان میآید از اینرو و وحشتی نظیم او را طاری شده
فوری از کوشک فرود آمده در صد فرار برآمد و با شتاب بجزانه رفته
هر چه ممکن بود از سیم و زر و جواهر و اشیاء گرانبها حمل کرده با خاصان
خود سوار شد گویند در آن هنگام بعضی از نزدیکانش بدو گفتند هنوز
عدت ما فزون است خوبست پایداری کنیم و بدفاع پردازیم شاید نسیم
موافقی بوزد یزدگرد پاسخ داد که پایداری و مدافعت ما در اینجا سودی
ندارد زیرا تا زبان مردمانی گرسنه و یغماگرند و بقصد خزان کسری
که سالها وصف آنرا شنیده اند بهر جانفشان با شد میآیند و از هیچ کوششی
فروگذاری ندارند

(فرد)

کر سگ گرسنه را کس بزند سنگ بکام نانش پنداشته و بیشتر ک بنهد گام
 و اگر مرا مجال بود چنان خزانۀ کسری را نهی میگردم که
 پیشیزی بدست پا برهنگان نیفتد ولی افسوس که چنین مجالی نیست و بزودی
 دشمنان ما خواهند رسید و راه گریز را بر ما خواهند بست این را گفته و
 سوار شد و چنین مفهوم است که یزدگرد را از آغاز تا انجام این گمان را
 داشت که اعراب فقط برای غنیمت و یغما مبادرت بخمله و هجوم کرده اند
 و ابداد عوهای مذهبی ایشان را باور نکرده آنرا وسیله و مهانه می
 پنداشت چنانکه در اوایل سنه ۱۴ که هنوز جنگ قادسیه واقع نشده بود
 عمر بن الخطاب هیئتی مرکب از ۱۲ نفر سفارت نزد وی فرستاد با اینکه
 هیئت و حرکت و جامه و حالت ایشان مسخره آمیز و موجب استهزاء مردم
 بود یزدگرد ایشان را بار داد و با احترام پذیرفت و گفت چون بعنوان
 سفارت آمده اند با کمال احترام باید پذیرفته شوند آنکه مقصود را بر سید و
 آنها پاسخ دادند که آمده ایم شما را بدین اسلام دعوت کنیم یا اسلام
 بپذیرید یا جزیه بدهید یا حاضر جنگ باشید یزدگرد بی تاب شده اشاره
 بلباس و وضعیت ایشان کرده گفت شما سوسمار خواران یا برهنه و بی تنبان
 که از فرط وحشیگری دختران خود را زنده بگور میکنید چنین لیاقتی ندارید
 که داعی مذهب باشید و کیش خویش را بر ما تحمیل نمائید و یا جزیه از ما
 بستانید سفراء عرب بدینگونه جواب دادند که آری ما فقیر و گرسنه
 بودیم ولی خدا خواست که غنی و سیر شویم لهذا پیغمبری برای ما فرستاد که
 ما را هدایت نماید و کارهای زشت را از ما گرفته خوی نیکو دهد و
 براه تمدن و ترقی رهبری نماید و اگر شما سخن ما را نپذیرید و شمشیر را
 اختیار کنید البته حکم در میان ما و شما همان شمشیر خواهد بود و خواهید
 دید که تأیید ما است (انتهی)

بملا یزدگرد با همان بدگمانی که داشت از مداین بجلوان رفت و اعراب که عده شان شصت هزار نفر بود بمداین وارد شده در خزانه کسری رفتند و چیزهایی یافتند که هرگز ندیده و ندیشناختند چنانکه مینویسند کافور را نمک می پنداشتند و طلار را اصلانمیشناختند تخت مرصع و فرش بهارستان و جواهرات خزانه را نزد خلیفه (عمر) فرستادند و ما بقی اشیاء نفیسه بین خود تقسیم کرده از خلیفه اجازه گرفتند که تابستان را در آنجا راحت کنند و در آن تابستان بمعامله و خرید و فروش اشیاء نفیسه پرداختند و با آنکه نفاس را بنیم بهاء میفر و ختند هر يك تن از آن شصت هزار سپاهی معادل دو هزار و پانصد دینار (تومان) بهره برد که میشود صد و پنجاه میلیون اما یزدگرد در آن تابستان فرصتی یافته بگرد کردن سپاه پرداخت ولی پیش از وقت خبر بسعد و قاص رسید و پیشدستی کرد و سپاه بجلوان کشید و در جلولا جنگ سختی واقع شد عساکر عرب ۱۲ هزار تن بیش نبودند و شکست آنها حتمی بود ولی از شام مدد برایشان رسید و بالاخره این جنگ هم بسود عرب و زیان عجم خاتمه یافت و باز هم غنائم بسیار نصیب اعراب شد و این فتح در سال ۱۶ هجری بود باز هم یزدگرد از خیال مقامت منصرف نشده لشکری گرد کرد بسر کردگی فیروزان و آخرین جنگ که جنگ نهاوند است واقع شد در سال ۲۱ هجری و این حرب مشهور که فتح الفتوح نام داشت ایرانیان را نومید و اعراب را امیدوار کرده از آن ببعده مسامین بتصرفات کامله و عزل و نصب حکام در هر دیار بپرداختند و اگرچه در هر شهر تلفاتی دادند و مقامتهائی دیدند ولی زمام تمالك تماسک از دست ندادند و هر دم قدم پیشتر نهادند تا همه کشور را قبضه کردند مگر طبرستان که تا نیمه قرن دوم یعنی تا مدت یکصد و سی سال ایرانیان آنجا استقلال خود را نگاه داشتند

اما یزدگرد تا زنده بود از خیال مقامت برکنار نبود چنانکه

پس از فرار از آنها و ند بخیال افتاد که از راه اصفهان و یزد بکرمان
رفته از آنجا بخراسان رود و در هر جا مردم کشور را مستعد ساخته بالاخره
سپاهی در مرو و خراسان گرد کند و با خراج اعراب اقدام نماید

یزدگرد در یزد (حوادث خصوصی)

راویان این روایت آورده اند که چون یزدگرد از اصفهان
عزیمت کرمان کرد در سرزمین یزد چندی اقامت نمود برای اینکه از
رنج ده ساله بیارامد و اندکی استراحت نماید و یزد در آن موقع شهر آباد
و معموری بود زراعتش پربرکت و صناعتش پر منفعت بود ابریشم بسیار از
بلوکات فراهم میشد و بدست بافندگان ماهر رسیده پارچه های حریر ممتاز
تهیه و بهندوستان حمل میشد و یزدراهند کوچک میگفتند و یزدیان چون
از شاهان و شاهزادگان ساسانی انعام و بخشش دیده بودند و بیشتر آبا و اجداد
را مرهون اقدامات آنان میدانستند نسبت بخاندان ایشان وفاداری
و قدردانی اظهار میکردند و از اینرو یزدگرد بی تشویش و دغدغه
استراحت نمود ولی مدت استراحت او بیش از دو ماه نبود زیرا اعراب
پیوسته در طلب او بودند و میدانستند تا او زنده است ایشانرا استقلال
نخواهد بود از این رو عساکر عرب که با صفهان رسیدند بر جایگاه یزدگرد
مطلع گردیدند و در طلبش نهضت کردند چون خبر حرکت اعراب از اصفهان
رسید یزدگرد در صد مسافرت بکرمان برآمد

گنجهای یزدگرد

در تاریخ یزد مطرح است که یزدگرد اموال و اشیاء قیمتی
بسیار همراه داشت که در هر شکستی پیش بینی کرده بجای دیگر میفرستاد تا
همه یا قسمتی از آنها را بیزد رسانید همینکه خواست از یزد رخت بکرمان

و خراسان افکنند دید حمل و نقل و نگهداری آنها موجب رنجهای بیشمار است از این رو صلاح دید که آنها را در یزد دافینه سازد تا اگر کاری ساخت و طرح استقلالی انداخت در دست رس خودش باشد و اگر کاری نساخت بدست دشمن نیفتد و در زیر زمین میهن بماند و روزی بکار هم میهنان آید پس بدست یاری خاصانش چند چاه (گویا چهار چاه) در چهار محل از شهر یزد بر دو درون آنرا با گچ و آجری ساخته و در هر چاه چیزی از نقود و جواهر بنها دو چاه را پر کرده بمسافت معلومی گنبد خانه ساخت که بظاهر چنین نماید که گویا مقبره کسی است و در باطن نشانه باشد برای آن چاه و گنج و صورتی هم از اشیاء دافینه بعنوان گنجنامه تنظیم کرده با خود برداشت و بجانب کرمان حرکت کرد (انتهی)

جنگ عرب و عجم در فهرج و فرا و خویدک

سه قریه است در پنج فرسخی یزد نزدیک بهم که مهمترین آنها فهرج است (معرب فهره) و آنها از دهات معتبر و آبادی است که اگر متعلق بدو رهای یزد باستانی (ایساتیس) نباشد بی شبهه از بناهای ساسانیان تواند بود در هر حال در موقع هجوم و حمله اعراب فهرج و فرا و خویدک وجود داشته و آباد بوده و آنچه علامت صحت قضیه ذیل است مزار شهدا و چاههای تاریخی است که در فهرج است و در سلطنت آل مظفر هم نجدد و ترمیمی بر سیاه کشیدن حصاری گرد مزار صورت بسته و پیوسته آن مزار محل آمد و شد زوار یزدی بوده و هست هر چند در سنین اخیره بعضی از تلماء شبهه کرده و گفته اند چون خوابندگان در آن مزار حالشان مجهول است قابل زیارت نیست و نسبت به چند قرن پیش از این که خیلی رونق داشته اندکی از رونق آن مکان کاسته است و لی هنوز هم در ایام عاشورا مردم شهر و دهات زیارت آن مزار میروند بهر حال شرح قضیه آنجا را

مورخین ما بدینگونه متعرض شده اند چون عده از لشکر عرب از اصفهان حرکت کرده در طلب یزدگرد بیز در سید و اثری از آن شهر یار فراری ندید در یزد بدو دسته تقسیم شده یکدسته از راه ریک شتران و چهارده طبس (۱) بخراسان رفته دسته دیگر در قریه فهرج یزدا قامت نمود آنها که بخراسان رفتند در ریک شتران که ریکزاری خونخوار و مرکبار و پر خطر است راه گم کردند و تشنه ماندند و بیشترشان از تشنگی هلاک شدند و کمترشان نجات یافته بخراسان رسیدند و گاهی چند نفرشان هم بچنگ مردم اطراف افتاده کشته شدند و گویا قبر دوتن از آنها مالک نام و ابن عمران در چهارده طبس است اما آنها که در فهرج یزد ماندند تا سه روز سخنی نگفتند و بر رفع خستگی مشغول بودند پس از سه روز مردم فهرج را بقبول اسلام یا دادن جزیه دعوت کردند و یا حاضر شدن برای جنگ: فهرجیان در ابتداء حاضر شدند که اسلام را بپذیرند ولی مردم فرا (۲) و خویدک راه ایشانرا زده گفتند این مردم غرب جمعیشان آنقدر نیست که ما از آنها نگران باشیم ممکن است بیک شبی خون در یک شب خونشانرا بریزیم و از شرشان آسوده شده کیش پدران خویش را نگهداریم و بار ننگ و عار از گردن بیندازیم تا خلق جهان نگویند که از بیم جان تسلیم شده ایم فی الجمله در همان شب مردم هر سه قریه اتفاق کرده بر سر ایشان ریختند و بگریبان هم درآویختند و تا صبح بازار نبرد گرم بود از طرفین جمعی کشته شدند و شمار کمی از اعراب موفق بفرار شده باقی طعمه تیغ آبدار گشتند و قضیه چاره را چنین ذکر کرده اند که زن و بچه چند همراه اعراب بوده از جمله دختر نوفل و زن حویطب بن هانی با طفلش که بعد از ختم

- ۱- طبس در این زمان گلشن نام دارد و آن شهر کوچکی است از توابع خراسان
- ۲- فرامان فرافراست که گفتیم که مکی آن محرز است و شاید محل شهر باستان انجاو اطراف آنجا بوده بهمین نام یا بنام ایساتیس

غائله افراد آت غائله خود در ادراچاه افکنده اند فقط خبری که از این تاریخ بنظر نگارنده نادرست آمده وجود و قتل وحشی قاتل حمزه و عبد الله بن عمر و عبد الله تمیمی است که در تاریخ یزد مذکور است و حال آنکه از تواریخ سایر مسلمانان تو انداشت که عبد الله بن عمر بیزد نیامده و مقتل او در اینجا نبوده و وحشی نیز در آن موقع از دو دیده نابینا و مقیم شام بوده ظن غالب این است که عبد الله بن عامر باشد و مورخین یزد عامر را عمر خوانده اند زیرا اعراب عامری در یزد و نقاط دیگر بوده اند و هنوز هم از نژادشان موجود است و ممکن است اگر وحشی نامی هم در این سپاه بوده و وحشی دیگر است غیر از قاتل حمزه و لی اشتباه در اسماء و انسب موجب تزلزل اصل حادثه نخواهد بود بویژه اینکه در جنگ آنهم جنگ با اعراب غربی که شناسائی در میان نیست اینگونه اشتباهات عجب نیست بلکه امر طبیعی است و در نتیجه ممکن است اصل حادثه محرز باشد از آثار آن دوره یکی مزار شهدا در فهرج است دیگر مزار تازیان و غازیان - تازیان که گفتیم نام يك محله است مزارش میگویند مدفین احمد ابن ابی بکر بصری است و ابو جعفر بن محمد بن عبید و چند تن از اهل مکه و جمعی از بنی تمیم و بنی عامر و بالاخره گروهی از تازیان (اعراب) که در آن حادثه کشته شده اند جنازه شان باینجا منتقل و دفن شده و هم چنین غازیان بمناسبت اینکه اهل غزو و وجهاد بوده اند و در این مزار بیاسوده آنجا را مزار و محله غازیان گفته اند

سعید بن عثمان در یزد

پس از ختم آن غائله هائله شمار کمی از اعراب که بر فراز موفق شده بودند قضیه را بسعد و قاص که گفتیم امیر لشکر اسلام بود خبر دادند و او سعد بن عثمان را بالشکری جراراً موریزد کرد برای کفر

کشیدن از مردم فہرج و فرا و خویدک اما مردم یزد از کار فہرجیان
 خر سندنہو دند و میدانستند این رشتہ سر دراز دار د خصوصاً بعد از رفتن
 یزدگرد کہ امید ی نماندہ بود و سر و سالاری ہم نداشتند کہ گرد او حلقہ
 زنند و کاری بسا زندا این بود کہ در ورود عساکر اسلام جماعتی مبادرت
 بقبول اسلامیت کردہ سران سپاہ را از بی گناہی خود آکاہ ساختند و بقیہ
 یزدیان ہم کہ نمیخواستند کیش نیاکان خویش را راہا کنند پیر داخت جز یہ
 تن در دادند و امر یزد بخیر گذشتہ خسارت و زیان زیاد ی نرسید و ہر چہ
 واقع شد در همان دہات سہ گانہ بود و در آنجا ہم کار بقبول اسلامیت جمعی
 و جز یہ دادن جمع دیگر خاتمہ یافت

نخستین والی اسلامی در یزد (عمر و بن مغیرہ)

بعد از آنکہ امور یزد د قرین آرامش شد یعنی جمعی با کمال صمیمیت
 مسلمانان شدند و جمعی بقبول جز یہ تن دادند و دستہ دیگری کہ بھیج یک
 از این دو امر راضی نشدند مجبور بر مہاجرت گشتہ راہ سفر ہند را پیش
 گرفتند و در ممبئی و کراچی و دیگر بلاد ہندوستان قرار گرفتند اعرابی
 کہ در یزد بودند بد و قسمت شدند گروہی بخراسان رفتند و جمعی در یزد
 اقامت گزیدہ یکی از کوبہای شہر را کہ تا کنون بمحلہ تازیان (۱)
 موسوم است محل توقف خود قرار دادند (ما نند محلہ عربہا کہ در طہران است)
 یکی از قبایل عرب کہ در یزد ما ندطایفہ بنی تمیم بود و دیگر طایفہ بنی عامر

۱ - در تاریخ جدید (بنی تازیان) ضبط کردہ و این غلطی بین است چہ کلمہ تازی
 بغارسی بمعنی عرب است و جمع آن تازیان است یعنی اعراب و بنی تازیان کہ مرکب
 است از بنی (عربی) و تازیان (فارسی) بکلی غلط است و عموم مردم ہم بہمان تازیان مجرد یا
 (محلہ تازیان) تلفظ میکنند و این تلفظ صحیح است و ماوم نیست خطا و سہو مذکور از چہ راہ

آنگاه عمر و بن مغیره از طرف خلیفه والی یزد شد و معلمین عرب را بر تاسیس مکاتب و تدریس قرآن مجید بگماشت و در اندک زمانی مردم یزد حافظ قرآن شدند و از عربها مسلمان تر گشتند زیرا همیشه مقتضیات آب و هوای یزد بوده که مردمش در هر مذهب و مسلکی بوده اند راه استقامت بلکه طریق حمیت و عصبیت می پیموده اند چنانکه آن دسته از فارسیان که اسلام را نپذیرفته بودند بقدری متعصب بودند که نمیتوانستند زیست کنند و کیشی جز آئین خود در ترویج بینند و آنان که اسلام آورده بودند چندان متعصب شدند که بقای پارسیان را بر کیش باستانی نپسندیده هر روز بهانه جوئی میکردند تا مگر ایشان را خسته کرده بدین اسلام آرند! جملا پیش از همه بلاد اهل شهر و توابع یزد با آداب اسلامی مؤدب گشته هر روز آتشکده خراب کردند و مسجدی بجایش ساختند و از حکومت عمرو بن مغیره هم شکایتی نداشته اند یا مورخین ذکری از آن نکرده اند

✽ یزد و سلم بن زیاد ✽

از زمان خلیفه دوم (عمر) که یزد در ظل اسلام در آمد تا زمان خلافت علی بن ابیطالب (ع) چیزهای مهمی در تاریخ یزد دیده نمیشود حتی از اقرار عثمان خلیفه سوم هم ممکن است کسی بحکومت یزد آمده باشد ولی ذکری از آن نیست و نخستین باری که ذکر پرداخت مالیات (بیت المال) اسلامی در تاریخ دیده میشود مالیاتی است که سلم بن زیاد والی فارس پرداخته شده و سلم از طرف حضرت امیر والی فارس بوده و بیت المال یزد و فارس را خدمت آن حضرت میفرستاده و ذکر بیعتی هم هست که یزدیان با علی بن ابیطالب بوسیله همان سلم بیعت کرده و خلافت و برآگردن نهاده اند (ذکر بیعت اهالی قم و کاشان هم در ردیف یزد در تاریخ هست) و برخی را عقیده اینست که از زبان حضرت امیر یزد دبار العباده

و کاشان بدار المؤمنین ملقب شده ولی در تاریخ یزدان زبان سلطان
ملکشاه نقل شده صاحب طرائق الحقائق را عقیده اینست که یزدیان بعد از
بمذهب شافعی گرائیده اند ولی از روش دعوت و ارشاد مشایخ و اقطابی
که مقیم یزد بوده یا از خارج آمده اند فهمیده میشود که از نخست
دو ستدار آل علی بوده و خیلی زود بمذهب جعفری در آمده اند ولی تقیه
پیوسته در کار بوده است تا اوایل عهد صفویه که اساساً تقیه برداشته شد
و تشیع مذهب رسمی ایران شد و اگر یزدیان در خلال چند قرن از قرون
اولیه نظاهر بمذهب شافعی کرده باشند برای اینست که شافعی به تشیع
خیلی نزدیک است چنانکه اهالی کردستان ایران شافعی مذهبند و فرق و
تفاوت در عقائدشان با شیعه اندک و در اعمال هم خیلی جزئی است و از
اینست که خصوصاً متهاجمی که بین شیعه و سنی بوده است هرگز بین ایرانیان
فارسی زبان و کردهای کردستان وجود نداشته همواره با هم برادر بوده و
هستند اگر چه در این قرون اخیره بین سه مذهب دیگر از مذاهب اربعه
(حنفی مالکی حنبلی) هم با شیعی موافقت تام حاصل شده و بقول مفتی فلسطین
جای شکر است که همه مسلمین دنیا فهمیده اند که آن اختلافات و خصوصاً
بمنفع دیگران و ضرر اسلام تمام شده و بدوره آن خاتمه داده اند چندانکه
شیخ حسین کاشف الغطاء که اول نماینده اسلام و مجتهد شیعه است در این
سالهای اخیر در فلسطین اقامه نماز نمود و تمام اهل سنه بنهازش حاضر
شدند حتی متعصبین بازاری هم يك کلمه انتقاد بلکه آنچه کراهت را حاکی باشد
اظه نداشتند و در عوض مفتی فلسطین هم در طهران دوستی و احترام
بسیار از برادران ایرانی خود و نمایندگان دولت و ملت دید و خوشنود
مراجعت فرمود باری سخن بر سر عقائد یزدیان و حالت یزد در قرون
اولیه اسلامی بود که عموماً بدوستی آل علی متصف بودند و از واقعه کربلا
بیش از همه طبقات متأثر چنانکه روایت ذیل هم حاکی از آن حالات است

☆ (یزد و ابو العلاء طوفی) ☆

بعد از شهادت حضرت امیر و واقعه کربلا و تأثر یزدیان با زربان تاریخ ساکت مانده معلوم نیست حاکم یزد که بوده و حالت ابن شهر چگونگی گذشته تا زمان عبدالملک بن هشام اموی که ابو العلاء طوفی بحکومت یزد منصوب شد و او یک نفر یزیدی یا اموی قهی بود که دیدارش بر یزدیان نامبارک افتاد علی المشهور ابو العلاء معلم عبدالملک بود و خود و پدرش بسطنت بنی امیه خدمتها کرده از آن دم که بنی امیه خلافت اسلامی را مبدل با مارت کردند ابو العلاء و بستگانش نامدارا مارت امویان شده با طرف بلاد طوف میگردند و بیعت میگیرفتند و باین واسطه بلقب (طوفی) ملقب شده بودند و اخیراً افتخار معاصی عبدالملک مزید بر اعتبار او الهام شده عبدالملک خواست او را بمقامی برساند از این رو رقم حکومت یزد را بنام وی صادر کرده بیزدش فرستاد و او را بیتی را که آیت فتح کربلاء بود با خود آورد و آن عامی بود که ابن زیاد بعمیر سعد داده بود و پیوسته در خاندان اموی محفوظ و محترم بود محملاً ابو العلاء آن علم بیزد آمد و در محلی که آنرا با قله میگفته اند نصب نموده بعداً بمناسبت نام ابو العلاء باغی که او ساخته باغ علانا میده و با قله مبدل باغ علاگشته: ابو العلاء پس از ورود بیزد با نندک فاصله باغ نامبرده را ساخت و قصری در وسطش افراخت و علم را در قبال آن باغ و قصر برپا کرد و مردم را بپسای آن خوانده دعوت به بیعت امویان همی کرد و مستنکفین را زجر و تهدید همی نمود و طبعاً مردمی جبار و متعدی بود در اندک زمان خود را منفور مردم مانت ساخت ولی کسی جرئت مخالفت علی نداشت و حکومت او دیر پائید و اتباع او هم باغها ساختند و مردم بستو آمده منتظر فرصت بودند تا داد دلی از او بگیرند تا آنکه امارت پسران حمار رسید رخبر خروچ او مسام مروزی در اطراف منتشر گردید و چنانکه در تواربخ

است نخست ابو مسلم عامل بنی امیه نصر بن سیار را در خراسان بکشت و امیر-
 قحطلب و حسن سیستانی و سلیمان بن سرد را بسر خس فرستاد و بالاخره همه خاک
 خراسان را بقبضه تصرف در آورد و حمید بن قحطبه را با سپاهیان بنوه بفارس
 فرستاده با اسلم عادی که از احفاد و فرزندان سلم بن زیاد نامبرده
 (والی علوی) بود و در آنوقت از جانب امویان حکومت داشت جنگیده
 او را بکشت و در سالهای ۱۳۲-۱۳۳ هجری فارس را متصرف شد در خلال
 این احوال یزدیان گذارش تعدیات و حرکات ابو العلاء را با بو مسلم
 رسانیدند و او محمد زحجی را مأمور یزد و اصفهان کرد نخست بفتح اصفهان
 که اهم بود کوشید و سپس متوجه یزد گردید ابو العلاء طوفی دانست که
 مقامت ننواند لهذا شبانه از یزد بیرون شده در قلعه ابرند آباد قرار
 گرفت و قصد فرار داشت که یزدیان عده را باستقبال زحجی فرستاده خبر
 ابو العلاء را بوی دادند که اینک در قلعه ابرند آباد پنهان و پناهنده است
 و خود دلیل و راهنما شده ابو العلاء را بچنگ سواران محمد زحجی گرفتار
 کردند سواران با مر امیر خود او را بیزد آوردند مردم از زن و مرد
 ازدحام کردند و بالاخره قرار بر سوزانیدن او با علمش صادر شد لهذا
 او را بر در همان باغ علا آوردند آتش افروختند و با علمش بآتش انتقام
 سوختند و باغ و کاخش را ویران کردند و باغ و قصر دیگری در آنجا بنام
 محمد زحجی بنا کرده میان او و اهالی یزد موافقت و دوستی کامل پدید شد
 و مدتی محمد در یزد حکومت کرد و خلق از رفتارش شاد بودند و با مر آب
 مدار را از کوه بکشتخوان مهریز روان ساخته و محله که اکنون مدآبادش
 گویند جایگاه محمد بوده و محمد آباد نام داشته و عمر و مدآباد شده و نیز
 کوشکنو از ساخته های اوست زیرا کوشکی ساخته بنام کوشکنو و بعداً هم
 آنکوی و دروازه بکوشکنو مشهور شد و مسجدی هم زحجی ساخته بوده است
 بنام مسجد پتک و بالاخره ناخشنودهای مردم از حکومت طوفی بفرمانداری

ز مجی جبران شد و در تمام مدتی که ابو مسلم بجنک و ستیز و فتوحات مهمه مشغول بود حکومت یزد با محمد ز مجی بود

چند کلمه از ابو مسلم

ابو مسلم یکی از ذهاته و نوابغ روزگار بوده نسبش بقولی بزرگمهر فرزانه (بوزرجمهر حکیم) میرسد و بقولی ازدوده گو در زبور کشواد بود و از غرائب امور اینکه گو در زبجامه سیاه مایل بوده سیاه پوشی را او در ماتم سیاوش اختراع نمود و در غیر موقع جنگ نمیخندید و این دو خوی هر دو را ابو مسلم بود چنانکه مینویسند چون بر بنی امیه خروج کرد مردم خود گفت جامه متحد الشکل تهیه کنند هر رنگی را که گزیدند ابو مسلم نپسندید تا جامه سیاه شبرنگ را دید و پسندید و همه را فرمان پوشیدن آن بداد و نیز گفته اند ابو مسلم را هرگز کسی خندان ندید مگر در اسپریس جنگ که پیوسته خندان بود: غیاث الدین خوند میر مؤلف حبیب السیر شماره کشتگان ابو مسلم را در معارک و میادین بسیصد هزار نفر قلمداد کرده! تولد وی در سال صدم هجری بوده و در سال ۱۲۷ با مارت خراسان رسیده و مردم را به بنی عباس دعوت کرده بر ضد بنی امیه سخن رانده و اقدام نموده در سال ۱۲۹ رسماً بر بنی امیه خروج کرده و بعد از هشت سال و دو ماه که تماش در کار پیکار بوده در سال ۱۳۷ مقتول شده بناء بر این سنین عمرش ۳۷ بوده و سبب قتلش معلوم است و در همه تواریخ مذکور که در خلافت منصور و ائقی بتحریک همان عباسیان بیوفا که ده سال در راهشان شمشیر زد و فداکاری کرد موجبات قتلش فراهم شد باری از این وادی بگذریم و همین قدر توضیح دهیم که محمد ز مجی تا سنه یکصد و چهل هجری بحکومت یزد برقرار بود



حکومت سهل بن علی بن سهل مشهور

— بسلمان خراسانی درین روز —

بعد از قتل ابو مسلم و عزل محمد زحجی تا طلوع صفاریان که مصادف است با خلافت عباسیان از هر ون الرشید تا معتمد عباسی متجاوزاً از یکقرن تاریخ یزدساکت است و گذشته هائی دارد که ما هم نتوانستیم مدارک و اسناد روشنی برای آن مدت تهیه کنیم مگر اینکه از تطابق برخی نکات تاریخی و اسامی اصلی و عاریتی که از کتاب شمشید تالیف املائی شاعر بلخی بدست آمده با مضامین کتاب امین و مأمون (۱) تالیف جرجی زیدان احتمالی نزدیک یقین حاصل شده که در قرن مذکور یعنی از نیمه قرن دوم تا نیمه قرن سیم هجری زمام حکومت یزد در دست سهل مذکور و بستگان او بوده که نام عاریتی او سلمان خراسانی است و او برادر زاده فضل ابن سهل وزیر مأمون و حسن بن سهل و عاشق پوران دختر اوست یعنی دختر حسن که مأمون بطمع مال پدر و جمال و کمال دختر با او (پوران) ازدواج کرد و حسن هم بنام بر مصالح سیاسی برادر زاده خود سهل را محروم کرده دختر را بمأمون داد

در تاریخ نگارستان مینویسد مأمون از فرط عشق بجمال و کمال پوران و علاقه بمال پدرش شرط مهمی را که حسن قرارداد در ازدواج با دختر قبول کرد و آن عبارت از این بود که هر وقت پوران وارد شود مأمون برای تعظیم و احترام او برخیزد و همین مهر او باشد و چون این شرط پذیرفته شد حسن هم آنقدر در زفاف دختر خود خرج کرد که همه

۱ - اگرچه بنای کتاب امین و مأمون با فسانه است ولی مواقع تاریخی آن متکی است با اسناد صحیحه چنانکه اغلب تالیفات جرجی زیدان بر همین منوال است یعنی یک سلسله مطالب تاریخی را با اسناد معتبره و بقالب افسانه در آورده است

در باربان و وزراء و امراء بهره مند شدند و مردم اطراف هم متنعم گشتند زیرا در شب زفاف که در فم الصلح خراسان واقع شد گلوله هائى تعبیه کرده بود که قبائله ملك و آب یا گله وحشم و یا اسب و استری در جو فآن بود و همراه نثار سرعروس و داماد کرد هر کس یکی را بدست آورد مالک ملکى شد و دارای ضیاع و عقاری گشت و هزار دانه مروارید در شت نثار مقدم مأمون کرد و حصیر زربفتی که تار و پودش از طلا و نقره و نقش و نگارش از جواهر بود بزیر پای مأمون گسترد و شعری که مأمون از ابونواس شنیده بود بدان مناسبت خواندمشهور و در توار یخ مذکور است که چهار صد اشتر و استر تا یکسال بحمل هیزم گماشته شده بودند از جانب حسن برای ولیمه و همه آن هیمه ها در ایام ولیالی عروسى صرف مطبخ شد! و در فراست پوران نوشته اند چون پدرش در فم الصلح در گذشت فوت او را بر پوران مخفی میکردند تا در مجلسی که مأمون در ورو و داو بتعظیم بر نخاست فوری پوران گریبان شد و گفت پدرم مرده است و گرنه مأمون چنین بی احترامی نمیکرد

املا در کتاب شمیمه مینویسد از ظلمهای مأمون این بود که سهل بن علی بن سهل را که نام عاریتش سلمان بود با همه خدما تیکه در بغداد کرده و موجبات فتح سپاه مأمون و شکست محمد امین حتی قتل او را فراهم کرده بود مأمون او را از وصلت با دختر عمش پوران منع نمود و بیبها نه جمع آوری مالیات با طرف فرستاد و چنانش از وطن دور کرد که خود و یا را نش دیگر روی خراسان را ندیدند و نیز در آنجا تصریح شده که فضل و حسن و حسین و علی هر چهار پسران سهل بودند و علی را پسری آمد که او را بنام پدر خود نامید (سهل) از کتاب امین و مأمون هم اینقدر مستفاد میشود که سلمان نامی با همزاد طبیب خراسانی همدستی کرده موجبات زوال محمد امین را فراهم ساخت ولی پس از مراجعت بمرو همه امیدها یش که در وصال پوران داشت بنومیدی مبدل شد و مأمون حتی او را اجازه اقامت در وطن نداد

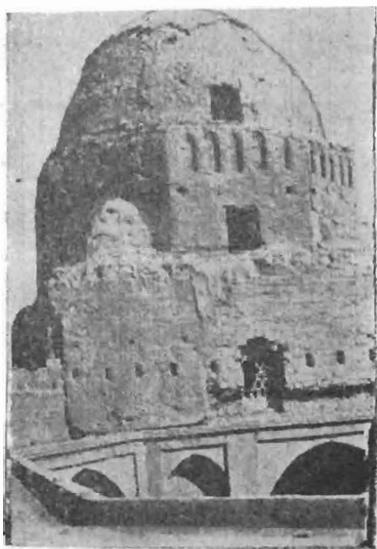
و از سیاق عبارت آن کتاب هم معلوم است که سلمان نام عاریتی او بوده و طمعش در پوران بمناسبت نسبتی بوده که با او و پدرش داشته

از جمع و تطبیق این نکات معلوم میشود که سهل بن علی بن سهل (پسر عم پوران) بعد از نو میدی از وصال آن دختر متواری شده و لی مأمون برای اینکه بهانه در دست باشد حکومت و تحصیل مالیات بعضی نقاط دور دست را با و داده تنها چیزی که در هیچیک از کتب مذکور نیست نام یزد است و نه نام شهرهای دیگر اما نظر باینکه يك مقبره کهن سالی در یزد است که یکدفعه خراب شده و ثانیاً آنرا ساخته اند بنام سهل بن علی و امر آن مقبره و خفته در آن بر همه اهالی مجهول است و بعضی امام زادهاش دانسته اند بعضی دیگر پیر و مرشد و بعضی هم احتمال داده اند که از متنفذین و حکام یا وزیر زادگان عالیدرجه بوده گمانی نزدیک بیقین داریم که این سهل بن علی همان سهل مذکور یا سلمان مشهور است که نخست از طرف مأمون مأمور یزد شده بعداً استقلالی یافته و در این شهر متأهل شده و سالیان دراز خود و بستگانش زمام حکمرانی را در دست داشته اند و در اینجا در گذشته و مقبره را چنانکه در آن ادوار معمول همه بزرگان بوده خود برای خویش تهیه نموده اینست استنباط و تتبع ما والله اعلم بحقائق الامور

﴿ کهنه ترین بقاع یزد ﴾

سه چهار بقعه در یزد است که از فرط قدمت و کهنگی نمیتوان بر موقعیت و عنوان آنها احاطه یافت و اغلب آنها در معرض تغییرات واقع شده یکی از آنها بقعه دوازده امام است که بخوبی معلوم است نام و نشانش تبدیل یافته و شاید تغییرات متعدده هم بدان راه یافته چنانکه سنگی در محرابش نصب است که از جای دیگر بدانجا انتقال یافته حتی خادم آن گفت این سنگ بیش از پنجاه سال نیست که در این محراب نصب شده نگارنده

بزحمت خطوط آنرا خوانده و استخراج نموده (بخط کوفی) کلمه نفس ذائقة الموت (بخط نسخ بدخط) هذا المرقد الشیخ الربانی ولی الله الوالی بایزید الوقت فخر الملة والدين... الاسفنجردی قدس الله روحه توفی فی عشرين محرم سنه سبع و عشرين و سبعمائه (۷۲۷) جای سه نقطه که حک شده دانسته نشد هرکس بوده از منتسبین واجداد شیخ احمد الاسفنجردی است که ذکرش خواهد آمد گو یا بقعه او و یران بوده لهذا سنگ آنرا بقعه دوازده امام آورده اند اما نام آن بقعه هم مسلمانان دوازده



(گنبد هشت)

امام نبوده و این اسمی است که بعد از صفویه بدانجا تعلق یافته عنوان آن بقعه نباید مقبره باشد و از محرابش برمیآید که مسجد بوده و از مساجد بسیار قدیم که شاید در قرنهای دوم و سیم اسلامی بنا شده زیرا مساجد آن دوره کوچک بوده است و نیز در همان حد و دبقعه بنام گنبد هشت است که با دوازده امام از یک استیل است ولی آن بقعه مقبره

بزرگی است که نامش مجهول مانده زیرا قبر کاشی کاری در آنست که مسلمانان کاشیهای کهنه اش را برده اند و کاشیهای آبی ساده بجایش کار کرده اند این دو بقعه طرز ساختمانشان شبیه

باستیل بقعه مأمون است که در طوس نزدیک آرامگاه فردوسی برپاست و گمانی نزدیک بیقین است که در عصر مأمون یا اندکی بعد از آن ساخته شده و عجب نیست عدد هشت هم که در گنبد هشت نهاده اند کنایه از تعلق

با امام هشتم علی بن موسی الرضا باشد که مردم یزد را رادت بحضرتش داشته‌اند و لی تقیه هم در کار بوده و آنرا گنبد هشت نامیده‌اند و بعداً مقبره یکی از بزرگان شده

بقعه سهل بن علی هم در ردیف آنها بوده ولی در ساختمان دومین آن طرحش تغییر کرده و گنبد آنرا با ستیل گنبد‌های دوره صفویه ساخته‌اند و خیلی هم بی سلیقه‌گی بکار برده و بد ساخته شده: بقعه شاه کمال را هم میتوان در ردیف آنها قرار داد مگر اینکه کتیبه‌اش تازه تر است و در قرن هشتم کاشی آن نصب شده در هر حال طرز ساختمان آن مانند گنبد هشت است و ممکن است کتیبه آنرا کسی غیر از بانی نخست پس از چند قرن قرار داده باشد

یزد در نهضت یعقوب بن لیث صفار

پیش از ورود در موضوع باید متذکر شد که بشهادت تواریخ اهالی یزد از آغاز تا کنون در امر زراعت و صناعت و تجارت هر سه متخصص بوده‌اند چنانکه در کتاب گنج دانش بدینگونه بیان شده

مردم یزد بسیار بکشت و زرع و غرس اشجار و تجارت مشغول و مشغوفند خاصه در کشت و زرع و غرس بنکنه آباد شدن جهان و راحت بودن جهانیان جز و واجبات ایشان شده و بهمین جهت از تمام رعایای سایر بلاد ممالک ایران در این فقرات مسلم تر و معلم ترند.... باری در یزد تجارت و صنعتش هنوز خوب و بالنسبه مرغوب است ابریشم و حریر با فیش بسیار خوب است و تریاک کاریش بار و نق حریر و تریاکش بهمه بلاد دور و نزدیک میرود و تجار و اهل صنعتش مردمان با غیرتی هستند... قند و نباتش مشهور است تجار یزد تمامی مردمان بادیانت و درست کار قانع کاسبی هستند با همه بلاد بلکه اکثر ممالک خارجه دادوستد و سروکار دارند فرشهای بسیار خوب دارند که لایق تکریم و توصیف است (انتهی)

مؤلف گوید یکی از امتعه که همیشه درین د از اطراف چین و هندوستان بوسیله تجاری می آمد و بعد و فور وجود داشت ادویه جات معطره از فلفل و جوزبو یا حتی از مشک و عنبر و کافور بود که از یزد بسایر بلاد حمل میشد و از متاع داخلی پارچه های حریر که هنوز هم از سایر بلاد ممتاز است

چون اینمقدمه دانسته شد بموجب نصوص تاریخیه یعقوب لیث در سال ۲۵۶ هجری با جمعیت بسیاری از خراسان بکرمان آمد برای تسخیر فارس و یزدیان که صیت عظمت و استقلال طلبی او را شنیدند درصدد برآمدند که بارخانه ایزد بکرمان نزدا و فرستاده توجه او را بخود معطوف دارند نخست تجاری باری از ادویه جات معطره و مقدار معتنی بهی از مشک و کافور و عنبر که مال التجاره هندوستان بود فراهم کردند [۱] با مبلغی نقدینه و با فندگان نیز چند تاچه از پارچه های حریر ممتاز و کلانتر [۲] زردشتیان نیز همت گماشته مبلغ قابلی از زر و سیم جمع آوری کرده پیشکشی مهم مهیا کردند و با پنج تن از سخن آوران دانشمند بکرمان نزد یعقوب فرستادند و مورد نظر لطف یعقوب شدند اما این مبادرت بالاخره برای یزدیان خسارت بار و موجب غضب عمر و لیث شد زیرا بعد از وفات یعقوب در سفری که عمر و بکرمان رفت و مدتی توقف کرده مسجد عتیق بنیاد نهاد غلامان خود را بیزد فرستاده مالیات طلبید و در آنموقع مردم بیدی محصول زراعتی و کسادی بازاری کسب و تجارت مبتلی بودند و خدمتی شایان انجام ندادند

۱- مؤلف حبیب السیر گوید که چون یعقوب فارس را قبضه کرد و حاکمش را اسیر نمود ده باز سفید و ده بازا باقی و چند من مشک نزد خلیفه معتمد فرستاد (شاید مشک آن از تجاری یزد بوده است)

۲- کلانتری کوی زردشتیان در آنزمان منصب مهمی بود که در چند جای تاریخ ذکر آن و اهمیت مقابله بوزره در دوره صفویه مذکور است

پس از رنجهای بسیار اندکی از تقود که فراهم شده بود بغلامان دادند و بعد از رسیدن بعمر و از حقارت آن مال خشمناک شده غلامان را بر گردانید و با شدت تمام مالیات هنگفتی از یزدیان طلبید [۱] و شاید چنین پنداشته بود که اهالی یزد او را در سلطنت و قدرت کمتر از یعقوب دیده اند بهر حال از فشار غلامان عمرو لیث مردم یزد در غمخواره افتادند و لی طولی نکشید که خبر خروج امیر اسمعیل سامانی و گرفتاری عمرو لیث منتشر شد و غلامان او شبانه از یزد فرار کردند و مردم یزد آسوده گشتند و از آنسال که سال ۲۶۷ بود تا ۲۷۵ که سال وفات امیر اسمعیل بود یعنی در مدت هشت سال دیگر کس بیز دنیا مدوا مور به محور طبیعی دور میزد

✽ بند دوم ✽

حوادث یزد از نیمه قرن سوم تقریباً تا آخر قرن پنجم (۲۵۰ سال)

﴿ آل بویه ﴾

نخستین سلطان آل بویه علی بن بویه است که بعد از غلبه بر باقوت بسلطنت نشست و با خلیفه بغداد قرار داد که سالی شصت هزار دینار از اموال فارس و عراق بخزانة خلافت برساند و سلطنتش مستقل بوده خلیفه از هرگونه تصرفی در امور بلادی که در قلمرو اوست خودداری نماید بموجب اصح و اشهر تواریخ نسب آل بویه بیزد گرد بن شهریار میرسد که شرح حال او گذشت و در حقیقت سلطنت کمتر از سیصدسال از خاندان یزدگرد منترع شده باز پادشاهی بدو دمان او برگشت زیرا در سال ۲۱ هجری پادشاهی یزدگرد بر اثر شکست از جنگنها وند خاتمه یافت و در

۱- عمرو مردی طمعکار بوده و اموال را ذخیره مینموده چنانکه شرح کردن بند و غلبه او از وجه واقفان صندوقهای عمرو ذخیره کرده بود بدست امیر اسمعیل بر این معنی گواهی روشن است و گزارش آن در کتاب روضة الصفا و غیره درج است

سال ۳۱۹ هجری علی بن بویه به سلطنت نشست و از طرف خلیفه بعما دالدوله ملقب گشت و در همان سال حکام دیالمه از طرف علی بن بویه دیلمی بریزد و کرمان و دیگر شهرها منصوب شدند و یزدیان سلطنت دیالمه را نیکو استقبال کردند بویژه از علاءالدوله کالنجار که عنقریب بزرگوار خواهدیم رسید: در حقیقت یزدکنونی مرهون سه طبقه است که هر سه بعمار و آبا دی آن کمکهای بسیار داده اند ۱- علاءالدوله دیلمی (کالنجار) و احفاد او ۲- آل مظفر ۳- خوانین یزد که از بافق آمده اند و ما شرح حال هر یک را مفصلاً ذکر خواهیم کرد با ابنیه و آثارشان

حکومت امیر او حش الدین

در اواسط قرن چهارم که تقریباً سی و چهل سال از غاز سلطنت دیالمه گذشته و اقتدارشان مسلم گشته بود امیری پاک ضمیر از جانب ایشان بیزد آمد موسوم با میرا و حش الدین و بقدری حکومت او عادلانه و رفتارش منصفانه بود که یزدیان مبالغه را در حق او بحدی رسانیده اند که گویا او را صاحب مکاشفه و مراقبه بلکه دارای کشف و کرامت و خارق عادت شمرده اند و این نظریه بیشتر در موضوع امام زاده جعفر برای اهالی حاصل شد و نیز حکومتش یک حکومت مستقلی بود که با اختیارات تامه مدتی دراز در یزد فرمانفرمایی کرده با فخرالدوله دیلمی قرابت و خویشاوندی داشته و بر رغم عباسیان دوستانه آل علی بوده است

امام زاده جعفر

تنها امامزادهئی که در یزد دبی شبهه و ریب نسبش معلوم و تذکره اش معین است امام زاده جعفر است که ورودا و یزد در دوره حکومت امیر او حش الدین بوده و شرح قضیه موکول بذکر یکمقدمه است

مقدمه در تعدیات بنی عباس نسبت با آل علی

باید دانست که آوارگی و اولاد علی و هاشمیان از عربستان و نشتت شمال ایشان و فوت یا قتل ایشان در اطراف بویژه در ایران و تشکیل مقابر بسیار بنام امام زاده همه نتیجه خصومت متوکل عباسی بود و چند تن دیگر که از او پیروی کردند متوکل فرزندان معتصم عباسی چنان خصومتی با آل علی داشت که حتی مقابر ایشان را نمیتوانست دیدن چنانکه معامله او با قبر سیدالشهداء مشهور بین خاص و عام است مجملایان از جور او بدور بلاد پراکنده شدند گیسوان خود را که نشانه علویت بود تراشیدند و نسبنامه‌های خود را پنهان میگرداند و هر چند قضیه خروج زید بن یحیی علوی کینه متوکل را غلیظ کرد ولی ذاتاً هم با آل علی دشمن بود

شرح حال امام زاده جعفر

اما مزاده جعفر پنجمین نسل طاهرا امام جعفر صادق (موسس مذهب جعفری) است و نسبت او بدینگونه است که نگارنده شخصاً از لوحه مزار محترم استخراج نموده السید المعصوم ابو جعفر محمد بن علی بن عبدالله بن احمد بن علی العریضی ابن الامام الصادق جعفر بن امام الباقر محمد بن امام السجاد الخ این شخص در بجهت اقتدار بنی عباس از در اجبار گیسوان خود را تراشیده نسبنامه را در مطهره آب جوف چوبی پنهان کرده و با ایران آمده چون مزار مقدس علی بن موسی الرضا که پسر عم حقیقی او بود تازم در خراسان محل توجه شده بود و مردم از دور و نزدیک زیارت میرفتند بعزم خراسان و زیارت قبر پسر عم خویش وارد ایران شدند و از راه بصره بشیر از رسیدن کم کم روزگارش بیزد کشانید و در این سرزمین سمند استطا عیش بگل نشست زیرا مؤتی برایش نمانده و عزت نفسش مانع بود

که نزد کسی اظهار نماید از این رویدگان آهنگری رفته خود را برای
 دیدن دم بر حداد عرضه داشت و آن دکان هم نوشته اند که در کوچه
 حسینیان بوده مجملاد را آنجا مشغول کار شده بارنج بسیار و مزد کم تحصیل
 معاش میگرد و شبهارا در مسجد بسر برده مشغول عبادت میشد چون چندی
 حالش بدین منوال گذشت یکروز امیرا وحش الدین بر در دکان آمده
 نظری تند بر وی راند و حسب و نسبش را پرسید و ی از بیم اینکه مبادا حالش
 بنی عباس آنها شود و زحمتی پیش آید پاسخ میبهد داد تا آنکه امیر بفرست
 دریافت و سوگند یاد کرد که خوابی دیده و در جستجوی صحت و تعبیر
 خواب خود است بالاخره ابو جعفر اطمینان یافته نسب خود را افشاء کرد
 و نسبنامه را از جوف چوب مطهره بر آورده با میرداد و امیر پیشانی و پرا
 بوسیده بمنزل خود برد و حکایت کرد که دو مرتبه در خواب دیده است
 حضرت رسالت را که با فرموده اند یکی از فرزندان مادر این شهر است
 و رعایتش فرض چه مقدار است که در این بلد ولدی چندا ز او آید و در این
 خاک آثارش بیاید در دفعه اولی برای تعبیر خواب خود گشته است و کسی را
 نجسته در دفعه دوم نشانی خواسته و داده اند و بر اثر آن نشانی و پرا
 یافته مجملاد امیر آن حضرت را بحمام فرستاد و لباس فاخر داد و در همان
 کوچه حسینیان صومعه برایش ساخت و اما مزاده در آن صومعه بعبادت
 پرداخت و پس از چندی چندان امیر بحضرتش ارا تمند شد و بقدری آثار
 تقوی و عفت نفس بلکه خوارق عادات از وی دید که بمواصلت با او مایل
 شده دختر خویش را بنکاحش در آورده و قریه فهرج که ذکرش گذشت با قریه
 طزر جان (۱) که بهتر بنیلاق یزد است بدو بخشود تا از عایدات آنها
 امرار معاش نمایند و چون چندی برآمد او و لادذکور صالح از او بوجود

۱- طزر جان در اصل تزرزان بوده تزرز بهارسی اشجار و سبزه دامنه کوه را گویند و (ان)

آمد و هر روز در انظار مردم یزد محترم تر شد و مورخین یزد با جدی تمام کرامات عدیده از او نقل کرده اند که از آنجمله قصه شیر درنده ایست که در بیشه یزد بوده و او آنرا آرام کرده و ذکر بیشه یعنی نیزار بیرون شهر در مواقع دیگر هم ذکر شده و مار عایه للاختصار آنگونه گزارشات را حذف نموده همین قدر مینویسیم که وفات اما مزاده جعفر با تفاق اقوال همه مورخین در سال ۴۲۴ هجری بوده و در محلی که خود وصیت فرموده مدفون شده و از آن زمان تا کنون که قریب هزار سال است مضجع آن اما مزاده تنها مزار متبرکی است که بزرگان بسیار بوصیت خود در جوارش آرمیده اند و مردم اطراف بز یا رتش آمده عرض حاجات کرده اند و شرح ساختن بقعه اما مزاده و تغییرات آن بمناسبت مقام در بند چهارم ذکر خواهد شد اما گزارش پایان زندگانی امیرا وحش الدین نامعلوم است و تصور میرود که پیش از وفات اما مزاده از یزد در فته است و گرنه بایستی اثری از قبر او هم باشد یا اقلاً ذکرش در تاریخ دیده شود

شیخ الاسلام اعظم

نخستین مرد اصیل و فاضل جلیل که در قرن چهارم و پنجم در یزد بر تبه شیخ الاسلامی رسیده و سلسله مهمی از اقطاب و مشایخ را ایجاد کرده و سرسلسله آنان واقع شده ابو سعید محمد بن احمد مور یزاد بوده که او را از دو دمان انوشیروان شمرده اند و وضع او همواره مرجع انام و مزار خاص و عام بوده و در مواقع بسیاری از تاریخ ذکر مزار شیخ الاسلام اعظم است و چنین مفهوم است که شیخ الاسلام از دوده همان مهر نگار دختر انوشیروان بوده که بانی مهر یجرد (مهر یز) و مهر جرد و خور میز بوده چنانکه از لقب پدرش (احمد مهر یزاد) هم این معنی مشهود است و ارادت یزدیان با او از چندین جهت بوده نخست اینکه ذاتاً مردی خردمند و حکمت

پروردانا بوده و دیگر آنکه جد هاشم بانی بناهای مهم و احداث کنندۀ قنوات پر فیض بوده فضلاً از اینکه انتساب به انوشیروان هم مایه مباهات است و در شرح اسلامیت شیخ الاسلام نوشته اند در اوایل قرن چهارم پدرش مهر یزاد در سلک امرای یزد منسلک شد و شی در خواب حضرت رسالت را دید که او را با سلام دعوت و دلالت فرموده در عالم رؤیا مسلمان شد و چون بیدار گشت حال خود را در گریه دید و تمایل شدید با سلام حاصل نمود و همان روز دین اسلام پذیرفت و نام احمد را گرفته با حمد مهر یزاد مشهور شد و از او پسری آمد که ابو سعید محمد نامیده شده بتحصیل علم و حکمت پرداخت و بیایه شیخ الاسلامی رسید گویند از بد و طفولیت بقدری با فراست بود و باندازه شایقعبادت که در همان اوائل ویرا جمال الاسلام گفتندی و در بزرگی لقب جمال الاسلام به شیخ الاسلام اعظم تبدیل یافت و علی المشهور همه قرآن را حفظ داشت و گفته بود خرابی دیدم و بر اثر آن بسهولت حافظ قرآن شدم و در اوایل خرابی از مشایخ طریقت گشت و سفرها کرده بود و در هر سفر با هر عالم متبحر که مناظره و مباحثه نموده غلبه جسته بود که از آنجمله بوده است امام الحرمین و خواجۀ غیاث الدین منشی و مولانا شهاب الدین نقیه که هر یک نادرۀ عصر خود بودند و همه علمیت و احاطه ویرا نمکین نموده بودند و بالاخره شیخ در سال چهارصد و هشتاد که سنش بکمال بود چهار نر ابد رو دند و و فرزندانش هدر سه بناش ساختند و در تعمیرات اخیر قصیده عربی حسن منکام را (سلام کاطاف الاله المجد) برکتیبه آن نقش کردند چه در سال ۷۸۴ آنمدرسه محتاج تعمیر و تجدید شد و در آن تعمیر بحد کمال رسید و جمال الدین که او را جمال الاسلام محسوب گفتندی از خاندان او بود و جمال الدین از فرط ذوق و قریحه و ظرفیت طبع بمنادمت چند تن از سلاطین آل بویه مقتخر گشته بالاخره تا هر جا تاریخ نشان میدهد و ضبط شده منتسبین بشیخ الاسلام و احمد مهر یزاد همه صاحب ذوق و عبقری بوده اند

کار دانی يك زن مجله (ملك ترکان)

برای رسیدن بسابقه حال الاء الدوله کالنجار (۱) که عمار یزد مرهون حکومت اوست باید دانست که ملك ترکان حرم فخر الدوله دیلمی و مادر مجدالدوله زنی کار دانی و سیاستمدار بود چون شوهرش ابوالحسن فخرالدوله درگذشت پسرش مجدالدوله هنوز خردسال بود از این رو خود ملك ترکان زمام حکومت را بدست گرفته بانهایت اقتدار بر تق و فتنه موری پرداخت همین که خبر وفات فخرالدوله بسطغان محمود غزنوی رسید ایلچی نزد ملك ترکان فرستاده خزائن و ذخائر او را بازطلید ملك ترکان نامه یسلطان محمود نوشت بدین مضمون (اگر فخرالدوله مرده باز ماندگانش هستند و ما يملك او متعلق است باطفال صغیر او و البته شهر یاری چون شما در مال یتیم تصرف نخر اهدید کرد ما دام که شوهر من زنده بود از سطوت شما اندیشه داشتم ولی امروز اندیشه ندارم زیرا اگر خدای ناخواسته هوای تصرف در مال صغار او کنید من بر حسب ادای تکلیف مقاومت خواهم کرده گاه مغلوب شدم ننگ شماست و فخر من و اگر غالب شدم باز هم فخر من است و ننگ شما چه در صورت اول همه گویند سلطان محمود با زنی پنجه زده و او را مغلوب کرده و در صورت ثانی گویند از زنی شکست خورده و گردد این ننگ تا رستخیز بردا من شما خواهد ماند و السلام - خواهی بسرم بتاز و خواهی بنواز (انتهی)

چون نامه بسطغان محمود رسید بی اندازه در شگفت شد و بدانش و

کیاست و حسن سیاست آن زن اذعان نموده (نظم)

بدل گفت کاین کار دانی گرز نیست بفر هنگ مردی دلش روشن است
زنی کاو چنان کرد و اینها کند فرشته براو آفرینها کند

مجملاسلطان محمود دست از عراق کشیده بکارهای دیگر پرداخت
 و چنانکه در تواریخ است در سال ۳۹۶ و سپس در سال ۴۰۷ لشکر بهند
 کشید و ملک ترکان در اصفهان بفرات بال بتمشیت امور پرداخت شمس الدوله
 را بحکومت همدان فرستاد و خود با مجدالدوله بودتا بزنگ شد و زمام را
 بدستش داد مگر در بادی امر خطائی از او سرزد که از فرمان مادر
 تخطی کرده بوعلی را با سوء سابقه که با پدرش فخرالدوله داشت بوزارت
 برگزید و ملک ترکان رنجیده بقلعه طبرک رفت و از آنجا بکرستان شتافت
 و بدر بن حسنویه از او استقبال کرد و لشکری بملک ترکان داده جنگ
 مادر و پسر آغاز شد عاقبت ملک ترکان چیره شد و پسر را گرفته در بند کرد و
 زمام امور بدست خود گرفت و لی مهر مادری نگذاشت که این رویه امتداد
 یابد و پس از گوشمالی و تعریک وی را بجایگاه نخست باز آورده بسلطنت
 معرفی نمود و تا او زنده بود سلطنت مجدالدوله را آبروئی بود اما پس از
 مرگ آن زن مردانه هرج و مرج در عراق پدید شد و بهانه بدست سلطان
 محمود آمده لشکر بعراق کشید و بشرحی که در اغلب تواریخ هست مجدالدوله
 گرفتار گردید و سلطانه محمودا و را با پسرش اسود بغزین فرستاده محبوس
 ساخت و اقتدار دیالمه بیابانر سید و تنها پسر شیر خواری از مجدالدوله
 در اصفهان بماند که محمود را از او خبری نبود و آن پسر مکنی بابی جعفر بود
 و مسمی بعلاء الدوله که در بند سوم بشرح حالش خواهیم رسید و سلطان
 محمود برای اینکه در دهان خلیفه را بگذارد بیغداد نوشت که زنان بسیار در
 حرم مجدالدوله بودند که همه را باردار یاقتیم و چون از او مؤاخذه
 کردیم جواب ناصوابی داد که باکیش اسلام سازش نداشت لهذا بدوره
 اقتدارش خاتمه دادیم!



حوادث یزدانقرن ششم تا نیمه قرن هشتم (۲۵۰ ساله)

حکومت علاء الدوله کالنجار

ابو جعفر علاء الدوله از آغاز نشو و نما در اصفهان نشانی فراست جدا دی را در نا حیه داشت و چون بحدرد شدر سید و دانست که بوده و چه شده بحسن اخلاق و رفتار چنان در دلها جایگزین شد که عموم اهل اصفهان طرفدارش شدند و تقریباً در سنی تاسی و پنج بمقام حکمرانی و فرمانداری اصفهان نائل گشت و دوره حکومتش کشید بدوره سلطنت سلطان ملکشاه سلجوقی چون ملکشاه با موافقت خواجه نظام الملک از تسخیر خراسان فراغت جست بتصرف آذربایجان و عراق پرداخت و عازم اصفهان شد علاء الدوله از روی کاردانی با استقبال شتافت و هدایای شاهانه گزینید و مردانه کمر خدمت بست و چندان دوستی خود را در دل ملکشاه افکند که او شرم کرد تا از حکومت وی سخنی براند محترماً وی را بحال خود گذاشت و گذشت اما چون از سفر شام و بغداد بازگشت همچنان هوای اصفهان داشت و مایل نبود بخشونت کالنجار را از آنجا براند لهذا خلعت شاهانه برایش فرستاد و نامه پیوست نمود بدین مضمون - که دوازده هزار جانشین همراه منست (۱) و هیچ شهری جای نشین نیست اگر صلاح بدانی اصفهان را بما گذار و هر جای دیگر خواهی بخواه علاء الدوله دانست جای درنگ نیست با شتاب پاسخ نگاشت که (حکم آنچه تو اندیشی امر آنچه تو فرمائی) مرا هوای سلطنت نیست بلکه من کمین غلام شهر یارم مگر اینکه هر کس را از وطن ناگزیر است مرا نیز وطنی باید که در آن مقام کنم و مختصر

۱ - مقصود از دوازده هزار جانشین تصور میرود سپاهیان بی باک

باشند که ملکشاه بدین عبارت تفوه نموده

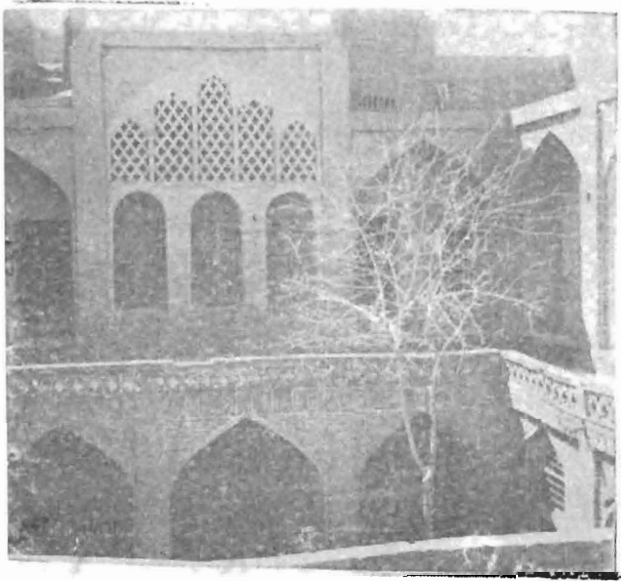
جایگاهی مرا کافست که در آنجا عبادت پر دازم و دعای شهر یار پیشه سازم الخ ملکشاه از آن پاسخ خوشنود شد و او را بحضور خواسته دختر عم خود شاه سلیمانرا که نامش ارسلان خاتون بود و زنی پسندیده خوی و نیکسروست نامزد وی کرد و فرمود نیز در ادار العبادة خود ساز و در آنجا عبادت پرداز که مردمانش از اهل تقوی و دیانتند و تو نیز بر آن سجیه و روش علاء الدوله سرفرو و دآورده انگشت قبول بر دیده نهاد و مهیای سفریز شد ررقم حکومت یزد بقید لایعزل بنام وی صادر شد و پس از عمر و سی با ارسلان خاتون سلجوقی زن و شوهر و بیزد نهاده مردم این شهر که گفتم از آل بویه شاد و خوشنود بودند مقدمش را بر خود فرخنده گرفتند و به پیشبازش رفتند با جلال و احترام تمام او را و او را در کردند و علاء الدوله با حرمش در یزد فر نشست و دست بچود و گرم و بذل درم گشاده سازا بنیه و عمارات ساز داد و ارسلان خاتون نیز بر اثر بزرگ زادگی و آزادگی مهمانخانه مفصلی مهیا نمود و هر روز خوانانعامش مهنابود و با صلاح آنزمان شیلانی (۱) شاهانه داشت و مردم را با صرار و ابرام بر سر خوان طعامش میبردند و بر سر شیلان وی نشاندند آن مردی از نقود هم بمهمانان میدادند و هم چنین آن خاتون نیکنها در هر زمستان گرمی از بنوایان را جامه میپوشاند خلاصه اینکه آن زن و شوهر نیکگو هر از مالیات و عایدات یزد گذشته اندوخته های پیشین را هم صرف مستمندان میکردند و با درآبادی یزد بر بادی نموده با جرای قنوات و ابنیه و عمارات همی کوشیدند و از این رو تا ایندم نام نیکشان بر سر زبان اهالی این دیار است

۱ - شیلان خوان و خوانچه و ظرف منظم است که بزرگان برای اطعام و پذیرائی واردین تهیه میکردند و شیلانگر متخصص در ساختن و تنظیم ظروف بود و ولی در این زمان قبل ساز و امثال او را شیلانگر گویند

مدرسه دو منار - دروازه و حصار

نخستین بنائی که علاءالدوله دست زده و تا این عصر باقی است مدرسه دو منار است که اگر چه یکی دود فعه تعمیر و تجدید شده ولی بقای آن بعد از هشتصد و پنجاه سال امری عجیب است

بعد از آن در سه ساختمان دروازه و حصار را آغاز کرده و چنین مفهوم است که یزدتاد دوره دیالمه مدرس و محصور نبوده علاءالدوله بسز هنرکان خود فرمان داد تا حصار یگر د شهر کهنه کشیدند و چهار دروازه بر آن



مدرسه دو منار

قرار دادند نخست بنام دروازه کوشک نو که ذکر شد تسمیه آن بر اثر کوشکی بود که امیر محمد زحجی گماشته ابو مسلم ساخته بود دوم دروازه قطریان که وجه تسمیه اش معلوم نیست و شاید لقب یکی از سز هنرکان بوده است سوم دروازه مهر بجز دست باول مهر نیز چهارم دروازه در کمان که اصلش در کیوان بوده و بر شریک از دروازه در شری آهین غنطه بنط

کوفی قرار داده بودند در کمال زیبایی و استحکام و آنها تا واسط قرن سیزدهم باقی بوده نزدیک یک قرن است که بایر شده ولی از آن آثار آنچه موجود است قطعه ایست از آهن متعلق بدر و از هـ حظیره که آنرا درب سعادت هم میگفته اند و این عبارات بخط کوفی بر آن نوشته و توسط یکی از اعضای انجمن ادبی استخراج شده « هذا ما امر با بجا ده و نصبه الامیر المسعود ابو النصر ... الامیر المظفر ابو یعقوب ... ینال ... امیر المؤمنین ادام الله بقائه فی سنته اربع و ثلاثین و اربعمائه صنعه محمد بن ابی السعود » جای نقطه ها کلماتی محو شده بوده و مراد از امیر المؤمنین خلیفه بغداد است و مقصود از ابو یعقوب سرهنگ علاء الدوله کالنجار است که در سال ۴۳۴ هجری آنرا احداث نموده است

نرسوباد، یعقوبی، باغ بهشتی

سه تن از سرهنگان علاء الدوله نخست ابو یعقوب دیلمی نام داشته دوم کیا نرسو و سیم ابو سعید بهشتی و هر سه تن با مرعلاء الدوله به آبادی یزد کمکهای داده اند: ابو یعقوب قنات یعقوبی احداث نموده و عمارات بسیار ساخته چندا نکه یک کوی و محله بنام او منسوب شده و تا این زمان که نهصد سال گذشته کوی و قنات یعقوبی آباده و مشهور است اما کیا نرسو قنات نرسوباد در اروان کرده که اکنون بقنات نصر آباد نامیده میشود و نیز کیا نرسو مدرسه در کوی سرریگ ساخته بوده بنام خود و لی در این زمان اثری از آن نیست ابو سعید بهشتی هم باغی ساخته بوده است بنام خود (باغ بهشتی) که مینویسند بسیار عالی و ممتاز بوده تمامش مشجرو مکر و م (انگورستان) و کاخ و کوشک عالی و محل تفریح مردم ولی از باغ بهشتی هم در زمان حاضر اثری نیست و گویا طعمه سیل شده است

آب صواب و ابر و مبارک

ارسلان خاتون سلجوقی حرم علاء الدوله را دو کنیز و دو غلام بود که در سایه ثروت و سخاوت بانوی خود متمول شده بودند هر کدام از رویه و لینعت خود پیروی کرده اثر خیری گذاشتند صواب غلام قناتی بنام خود جاری کرد که مردم آنرا آب سوا میگفتند و ذکرش در همه جاهست ولی در این زمان کس نمیداند که آیا خشکیده است یا یکی از قنات موجود است و تغییر نام برایش پدید شده؟ غلام دیگرش که مبارک نام داشته او هم مینویسند قبه قرب حظیره ساخته بوده که زیبا بوده است ولی معلوم نشد کدام قبه و حظیره و هر چه بوده مسلماً ویران شده زیرا حظیره ملاکه موجود است هنوز ساخته نشده بوده چند حظیره دیگر هم با مش در تاریخ هست که همه متاخر از آن دوره نباشد: اما دو کنیز یکی کلید دار خاتون بوده و دیگری جامه دار نام یکی ابر و دیگری مبارک که آن دو با هم شرکت کرده قناتی جاری کرده اند بنام قنات ابر و مبارک که از بس معتبر و مشهور بوده تا ایندم که آن قنات خشکیده و سالهاست از استفاده افتاده باز نامش بر سر زبانهاست و همه کس آنرا میشناسد سال وفات علاء الدوله را نوشته اند ولی مدفن او در کعبه خانه جنب مدرسه در منار است و بیشتر از افراد عاقله او هم در آنجا مدفونند

فرزندان سلطان علاء الدوله

کالنجار پس از اقامت یزد در اوایل خرابام لقب سلطان بخود گرفته بوده مینویسند چون سلطان علاء الدوله ابوجه فر کالنجار در گذشت یک پسر و یک دختر از او مخلف شد ولی جفری میگوید سه پسر و یک دختر داشته باشد و پسر در حیات کالنجار در گذشته اند و آنچه پس از مرگش بر جا بوده همان یک پسر و یک دختر است پسرش امیر علی گرشاسب بود و دخترش ملکه عطا

خاتون جفری نام دو پسر دیگر را فرامرز و ابو منصور نونو شته ولی در مرآت البلدان گرشاسب و علی و فرامرز را از اعقاب علاء الدوله قلمداد کرده یکی بعد از دیگری در هر صورت از مجموع تواریخ اهمیت مقام گرشاسب پور علاء الدوله مسلم و محرز است و مؤید است بقصداً امیر معزی که در مدح وی سروده و ترجمه حیات او بدینگونه است

امیر علی گرشاسب

هنوز سلطان علاء الدوله در حیات بود که هنرمندی پسرش امیر علی گرشاسب گوشزد سلطان ملکشاه گشته شطری از شجاعت و براعت وی را بشنید و با صفهاش طلبید همت بر تربیتش گماشت و دختری از خاندان سلطنت با و داده او را بلقب امیرا میران ملقب ساخت چون علاء الدوله درگذشت گرشاسب جانشین وی گشت و زمام حکومت یزد را بدست گرفته بفرمانداری همی پرداخت تا آنکه اختلافی بین پسران ملکشاه حاصل شد یعنی سلطان سنجر و سلطان محمد و سلطان برک تارق و سلطان محمود هر یک برای خود استقلالی میخواست و سربرد دیگری فرود نیامد و در آن روزگار سلطان سنجر در ماوراءالنهر میزیست امیر علی گرشاسب بفرمانت دانست که عاقبت غلبه و استیلا با سنجر است از این رو بی فوت وقت رو بخراسان نهاده بماوراءالنهر شتافت و شرف ملازمت سنجر را در یافت سلطان از وی خشنود شده در جاتی که پدرش ملکشاه بدو داده بود تأیید نمود بلکه چیزی مزید فرموده بر پایه اش بیفزود و در سلك و زراء درآمد و چنانکه ذکر شد ممدوح امیر معزی شاعر گشت پسری از گرشاسب پدید شد که نامش را فرامرز نهاد و یزد را با و داد آن پسر هم بعد از شد و بلوغ در یزدکاری ساخت و کاخهایی افراخت و آبهایی بجوی انداخت از جمله قنات و قریه گرد فرامرز که بزبان عامه کفلاهر زخواستاده میشود احداث کرد و آنجا تاکنون برقرار است

بلکه یزد را مایه اعتبار که جائی وسیع و محلی آباد است و همچنین فرامرز بنام پدر خود باغی در اهرستان طرح انداخت و سالها باغ گرشاسی چشم و چراغ اهرستان بوده در آن ایام هیچ محلی در حدود یزد بهتر از اهرستان نبوده هر چند حالیه هم بدنیست ولی بر رونق قدیم باقی نمانده (۱)

مسجد جمعه قدیم

از جمله بناهای امیر علی گرشاسب که هم او را علاء الدوله میگفته اند مسجد جمعه قدیم است و اگر چه در عصر خود مسجدی ممتاز بوده ولی بعد از بنای مسجد جدید حکمی بر آن نمانده و قسمت مهمش جز و مسجد جدید شده و در زمان حاضر چیزی چند دیوار خرابه که پشت مسجد جمعه جدید از آن بنای قدیم بنظر میرسد چیزی دیگر باقی نیست تاریخ نویسان یزد نام بانی آن مسجد را مطلق علاء الدوله نوشته اند و مفهومی نیست که گویا علاء الدوله نخست ابو جعفر کالنجار مراد است ولی شبهه نیست که بانی این بناء پسرش امیر علی گرشاسب بوده و اینکه مورخین نوشته اند القاب ارسلان ختون سلجوقی حرم علاء الدوله برگلدسته آن مسجد با کاشی تراشیده نقش بوده مانعی ندارد که پسرش امیر علی این کار را کرده باشد لازم نیست که علاء الدوله بزرگ بدان امر مبادرت ورزیده باشد در هر صورت شك نیست که آنگونه اقدامات برای خوش آسود سلاجقه بوده ولی گلدسته نامبرده پیش از آنکه مسجد رو بویرانی گذارد در سال ۷۳۰ خراب شد و مینویسند آن مناره که بسمت خانه حیدرزریگر در غلطید با آن عظمت نه خانه حیدر را خراب کرد نه بکسی آسیب رسانید؛ بحال بنای مسجد از طرف علاء الدوله گرشاسب بی شبهه است چنانکه در مرآت البلدان هم تصریح

۱- اهر با سکون ها، آسیابست و با حرکت آن بمعنی درخت زبان گنجشک و هر دو برای اهرستان مناسبت دارد

بر این مطلب است که مسجد جمعه قدیم اعلاء الدوله که شاسب ساخته و لی بطوریکه گفته شد از بنای گرشاسبی چیزی باقی نمانده مگر همان دیوارهای خرابه‌ها درها نیکه سمت شرقی و جنوبی بسته و بایر است و در قرن هشتم بنا شده و شرح بنای مسجد جمعه جدید را که چشم و چراغ یزدان است بمحل خود محول میداریم و اکنون بیابان حال آل کالنجار میپردازیم

ملکه عطا خاتون

قبلیان شد که سلطان اعلاء الدوله کالنجار را دختر بی بود نامش ملکه عطا خاتون آن دختر نیک اختر اقبالش از برادرش علی گرشاسب هم برتر رفت هنگامیکه ملکشاه شنید دختر اعلاء الدوله عطا خاتون سر و قامتش از باغ رعنائی سرافراخته و گل عذارش از گلستان زیبائی برافروخته وی را با صفهان خواست و در حر مسرای خویش در سلک پردگیان شاهی در آورد و با پرورش خود نیکو پرورد آنگامه وی را بجباله فرزند خود سلطان محمود در آورد و او را ملکه لقب داد و در از عزت و نعمت بررویش بگشاد و از او پسری بوجود آمد که عطا خاتون نامیدند و اگر چه سلطان محمود در بین فرزندان ملکشاه پایه اش از برادران دیگر نازلتر بود اما باز شاهزاده نازپرور بود دختر بی هم داشت که مادرش سرایه (خادمه) بود و نامش ترکان خاتون آن دختر هم همیشه ملازم عطا خاتون بود چون سلطان محمود در وسط النهار عمر بمرض آبله دچار شد و جها نرا با هلس گذاشته در گذشت ناچار ملکه با طفل خود عطا خان و ملازمه خویش ترکان خاتون بیزد آمد و مدرسه آغاز نهاد که در این زمان از جایگاه آن نیز اثری نیست و فرزندان عطا خان هم بنوبت خود چند روزی بفرمانداری یزد رسید ولی دوران مادر و پسر کوتاه بوده زود در گذشتند و عطا خاتون هنوز زنده بود که ترکان خاتون از تحت الشعاع او بیرون آمده بمقامات عالیه رسیده و گزارش آن بدینگونه است

قطب همدانی

قطب همدانی که در تذکره عرفاننا مشتب است و از اقطاب عالیدرجه بوده در قرن ششم در کوی یوزداران یزد میزیسته غالباً بمراقبه و مکاشفه مشغول بود و ارادتمندی عموم یزدیان را مضمول بزرگان عصر از انفس قدسش همت میجسته اند در تاریخهای سه گانه مذکور است که ملکه عطا خاتون با ملازمه خود ترکان خاتون روزی بزیارت او رفتند و او مشغول مراقبه و غرقا و اذکار خود بود چون از آن حالت باز آمد دستنه ترگی که نزدش بود برگرفت و بجانب عطا خاتون دست دراز کرد که بدو بخشد ملکه را غرور مانع شد که برخیزد و آنرا بستاند و لی ملازمه اش ترکان خاتون برخاست و آنرا گرفته دست وی را بوسید شیخ جلیل لب بدعا گشودا و را فرمود عطیه ربانی تو را نصیب شد: چند ماهی از این مقدمه نگذشته سلیمان شاه نبیره قادر شاه سلجوقی که در کرمان استقلال داشت و صف ترکان خاتون را شنیده او را بکرمان طلبید و بعد از شش ماه از قضیه ترگس گل مراد آن دختر شکفته بعقد سلیمان شاه درآمد و ملکه کرمان شدو چنان کارش بالا گرفت که دست بسا ختمان مدرسه و مسجد زد و مدرسه ترکان خاتون که از بناهای اوست هنوز در کرمان معروف است

پایان روزگار فرامرز بن گرشاسب

بعد از وفات امیر علی گرشاسب فرزندش فرامرز که گفتیم در یزد بسا ختن قریه و قنات گرد فرامرز مشغول بود و فرمانداری یزد بی مانعی بدو تعلق داشت بطمع وزارت دست از کارهای یزد کشیده بحضور سلطان سنجر مشرف شدو چون سنجر او را هنر ور دید بجای پدرش او را برگزید و روز بروز پایه اشل بالا میگرفت تا آنکه قضیه ترکان ختانی پیش آمد و بدانسان

که در تواریخ بیان شده خان ختا خا طی شد و با امیران خود تعاطی کرد که بر سلطان سنجر بنا زد و تیغ طغیانی بر او بیا زد تا بختش چه سازد (مصرع) یا سر بدهد یا که بگر دسرور: حالی با سپاهی انبوه مرکب از سواران ختا و مغول و تاتار از رود جیحون گذشت و رو بمیدان سنجر گذاشت اعلان جنگ داد و عرصه بر سنجر تنگ کرد سلطان سنجر لشکری بیاراست و امرائی بر آن گماشته بمقاومت خان ختا فرستاد از جمله سران سپاه او امیر فرامرز بود و امیر تاج الدین باری در صحرای بی کندیباری بیفتاد و پیکاری دست داد که منتهی بشکست سپاه سنجر گشته علی المشهور پنجاه هزار تلفات در آن جنگ از طرفین حاصل شد و از آنجا که سپاه ختا در شمار بیش بود ندو در اسباب پیکار پیشکاری از پدش بردند و سپاهیان سنجر را واپس رانده امیر فرامرز در آن جنگ کشته شد و امیر تاج را تاج عزت از سر افتاده با سارت رفت و قتل امیر فرامرز تأثیری عمیق در سلطان سنجر کرد و در نتیجه موریزد صور تیکه همید و نبدان گردد بخود گرفت و اتابکانی که تا یقین اندکی افزون زما مداریزد بودند روی کار آمدند

دختران فرامرز و اتابکان (۱) یزد

سلطان سنجر خواست بیاس خدمت و جانفشانی امیر فرامرزیادش بفرزندانش دهد چون معلوم کرد که از اولاد ذکور محروم است یزد را بدختران او بخشید و فرمان داد اتابکانی در کار دختران بگمارند تا حیف و میلی در مال ایشان نشود و عایدات یزد را بهر نحو که مایلند صرف نمایند اما باتفاق همه مورخین چون دختران علاءالدوله فرامرز فرما نقرمای

۱ - اتابك لغتی است ترکی به معنی پدر بزرگ - اتا - پدر بزرگ و امیر و آموزگار (ادب آموز کوردکان) و بالاخره اتابك فرما نقرمای است که مقام پدری را دارد

یز د شد ندچنان پا کد امنی و پار سائی نشان دادند که در هیچ عصر و زمان نظیر آن از جهان زنان دیده و شنیده نشده زیرا آنها فرمان دادند که عایدات شهر و بلوک از قیر اط و قطمیر صرف آبادی و تعمیر شود و هر چه زائد آید صرف اجرای قنوات تازه گردد و خودشان مخصوصاً چرخ و دوک بیدش کشیده بر یسندگی پشم و نقادی ابریشم و خیاطی دست زده حاصل آنرا با اندک محصولی که از املاک خاصه پدری عاید میگردند صرف معاش خود نموده از آن هم بقدری صرفه جوئی مینمودند که هر روز و ماه و هفته مبلغ قابل زیاده آمده خرج اطعام فقر امیشد چنانچه مینویسند هر روز بیک گوسفند از عایدات شخصی خودشان در شیلان نشان مصرف میشد و روزی نبود که شمار بسیاری از فقیران و راهگذازان بر سر خوان طعامشان متمتع نشوند و نیز دختران فرامرز گرمخانه پهلوی مسجد جمعه کهنه ساختند و خودشان در آنجا عبادت میبردند و نماز جمعه و جماعتشان ترک نمیشد و چنانکه معلوم است آن گرمخانه را که بنام جماعتخانه دختران مشهور بود در بنای مسجد جمعه جدید بهم نزده پشت مسجد سمت شمال محفوظ داشته اند و با اندک دقتی معلوم میشود که آن قسمت کهنه تر از باقی مسجداست بمحلا دختران تاپایان زندگی رویه خود در انگهداشته در اواخر هم گنبدخانه برای آرا مگاه خود پهلوی همان جماعتخانه ساختند و یکی پس از دیگری در آنجا مدفون شدند و آنها بودند دختران تارک دنیای حقیقی که با وجود قدرت و توانائی و ثروت و فرمانداری موری را نیاز زدند و دیناری از مال رعیت نخوردند و بهیچ کار هو سمندانه آلوده نشدند پیوسته یا کار میکردند یا بعض بیچارگان میر سیدند یا عبادت میکردند و یا مهمانداری یا رسیدگی با موزر زراعت و همیشه خوشدل و خرم و شاد میزیستند خدایشان بیامرزاد

سید تاج الدین

تنها مردی که شبیه بدختران فرامرز بود سید تاج الدین بود در همان سالها و او از جمله صالحان و اتقیا بود از فرزندان امام زاده جعفر که قاطبه مردم بزهد و صلاح و پارسائی او گواهی داده اند و امری شگفت است که همه منتسبین با ما مزاده جعفر متقی و پارسا بوده اند و کلابا و رع و بی طمع و شنیده نشده است که تنی از فرزندان و نیا بر آن سید عالی مقدار بر خلاف تقوی یکقدم برداشته باشد: سید تاج الدین در شرح حاش مینویسند که با وجود ارادتی که همه مردم با او داشتند در هیچ امری دخالت نمیکرد و همیشه بحال نزا و تنهائی و گوشه گزینی بسر میرده فقط روزهای آدینه برای اینکه نماز جمعه را واجب میدانسته از خانه اش بمسجد میآمده و پس از نماز بخلو تخانه خود بر میگشته و بنماز و ذکر خود میرداخته تا آنکه در سال شصدهجری در گذشته و شرح و فائش از همه غریب تر است که قدمها بالا اتفاق نقل کرده اند شبی غسل و حفراری را بخانه خود طلبیده حفر را بکنند قبری فرمان میدهد پس از آنکه قبر کند میشود مزدا و را میدهد و مزدی هم بغسال داده پارچه کفن خود را هم با میدهد و وصیت میکند که مرا با آب همین چاه که در خانه است غسل بده و بکمک هم باین کفن مرا بپوشانید و دفن نمائید و سر قبر را پوشیده و بروید و احدی از اهل شهر را مطلع نسازید غسل و حفر بهم نگاه کرده اظهار شگفت از گفتار او نموده گمان میکنند که وهم و جنونی سید را طاری شده بالاخره سید و اردا طاق خود میشود و بیرون نمی آید و مقارن آنحال هوا روشن شده بوده است که هر دو با طاق رفته او را مرده می یا بند غسل مشغول غسل میشود و حفر بیرون دویده مردم را مطلع میسازد و مردم دسته دسته رو بخانه او آمده هنوز آفتاب بر نیامده بر دکه خانه و کویچه

پیر از جمعیت و صدای اهل شهر بضجه و گریه بلند شد و قیامت برپا شد که کسی نظیر آنرا ندیده بود مردم خواستند جنازه اش را حرکت داده گرد شهر بگردانند و تشییع کنند ولی علما و فقهای عصر مانع شده فقط اجازه میدهند که نماز بر او گذارده شود چندین مرتبه صف جماعت بسته شده مردم شهر از زن و مرد بر او نماز گذارده در خانه مدفونش میکنند و اگر چه نگارنده ندیده ولی شنیده است که هنوز بعد از هفتصد و پنجاه سال اثری از خانه و مقبره اش موجود است

نخستین اتابک یزد (سام بن وردان روز)

اتابک سام بن وردان روز نخستین اتابکی است که با اجازه خود سلطان سنجر بسرکاری دختران فرامرز منصوب شده ولی در امور حکمرانی چندان اختیار و استقلالی نداشته تنها ناظر امور دختران بوده است سام مردی حلیم و سلیم و پرهیزکار بود و بنیک سرشتی مشهور و از این رو پس از تصدی او همه مردم از ابن حسن انتخاب خشنود شدند مگر اینکه پس از چندی معلوم شد که هر چند بنیک فطرت است ولی اگر دفاع و رزمی برای شهر پیش آید او از عهده نخواهد آمد بر اداری داشت نامش عزالدین و لقبش لنگر جوانی بود جهان دیده و کار آزموده شجاع و دلاور لهذا سام صلاح خود و مردم و دختران امیر همه را بر آن دید که پاره امور را برادر خود لنگر و اگذارند مجملاکارهای سیاسی و مدافعات بلدی و تربیت و سیاست بدکاران بعهده او محول شد و او دو مین اتابکی است که مفصلتر وصف حالش خواهد آمد کارهای سام بیشتر اجرای قنوات و ساختن ابنیه و عمارات بود و چون پیر شد آن امور را نیز برادر خود عزالدین لنگر گذاشت و گذشت



اتابك عز الدين لنگر

اتابك عز الدين در سلطنت آل سلجوق سابقه روشنی داشت و او در چندین جنگ و مبارزت خدمتاتی بشاهان سلجوقی انجام داده آبرویی داشت بعد از آنکه در فرمانداری یزد استقلال یافت بکلی اوضاع را که بر اثر سلامت نفس سام در هم شده بود تغییر داد مردم بیکار و ولنگر در بکارگماشت و بدکاران را سیاست کرد و مفسدان را دست از فساد کوتاه نمود و زهرچشمی از مردم گرفته شهر را منظم ساخت و بسا ختمان بعضی ابنیه بنا دختران فرامر زپرداخت از آن جمله چند هم و کاروانسرا و بازار بنا میباشد ساز داد و اختیارش را در کف کفایت خودشان گذاشت ولی ایشان تصرفی در دخل و عایدات آنها نکرده فرمان دادند که درآمد آنها را باز بمصرف خود شهر و مردم آن برساند و اگر چه شمار دختران فرامرزد رهپج تاریخ معین نشده ولی پیدا است که از دو سه نفر بیشتر بوده اند و از آنجا که ذکر از شوهر و اولاد ایشان نیست واضح است که هیچیک شوهر نکرده اند محملاً اتابك عز الدين دیر پائید و متدرجاً ریشه استقلال خود را بطوری استوار ساخت که امارت و سلطنتی در خاندانش تشکیل شده بیش از یکقرن پیاپید قریه عزایا دکه در بلوک یزد از قرای خوب و آباد است از بناهای عزالدین لنگر است و هم چنین ده شور در بلوک رستاق: مینویسند اتابك عزالدین دستور اجرای قناتی داد همین که آبش جاری شد شور برآمد شیرین کاری در این بود که چون خیر شوری آب به اتابك رسید کامش تلخ شد و ترش و نشسته بیمزگی آغاز کرد و مقتیا نرادش نام گفتن گرفت و خواست ایشانرا تنبیه و تعذیب نماید که چرا آب شور جاری کرده اند جمعی از خالصان زبان بشفاعت گشاده با و فهمانیدند که مقنیا نراد شوری آب قصوری نیست و بسی از این مقوله بگوشش خواندند تا گوش و بینی مقنیا نرا از مثله رها نند

آن قریه و قنات هم تا این دم آباد است و آن را ده شور و بعضی شورک گویند و اتابک عزالدین بیست سال تمام ز ما مدار بوده در سال ششصد و چهار از جهان درگذشت و در بقعه پدرش (وردان روز) بیارمید

پسران عزالدین

چهار پسر از اتابک عزالدین مخلف گشت نخست نامش وردان روز بود که او را وردان دوم گفتندی و او مدتی در ملازمت سلطان محمد بن ملک شاه بوده و در قلعه الموت با ملاحدّه اسمعیلی جنگیده از جانب خلیفه بغداد بلقب حسام الدین ملقب گشته بعد از پدر فرماندار یزد شد و مدرسه بنام خودش ساخت (مدرسه وردان روز) ولی روزش دیر نپایید و مدرسه اش ویران شد پسر دوم نامش سام و لقبش محیی الدین بود و از او کار مهمی سرزده عنوانی از او در تاریخ نیست سومین پسر لنگرکیک و س نام داشته و نیز ایامی ز ما مدار یزد بوده مدرسه هم در وسط شهر قدیم ساخته که تا خودش زنده بوده رونقی داشته و بعد از وفات خودش مدرسه اش هم ویران شده دوره ز ما مداری این سه پسرش سال بوده در سال ششصد و ده کیک و س مرد و نوبت فرمانداری پسر چهارم رسید که بنا بر اهمیت مقام او در عنوان جداگانه شرح داده میشود

سلطان قطب الدین

امیر ابو منصور سپهسالار سلطان قطب الدین چهارمین پسر عزالدین لنگر است که در سال ششصد و ده هجری بجای پدر و برادران بر مقرر حکمرانی یزد قرار گرفت و در آن وقت کسی از خاندان علاء الدوله و دختران امیر فرامرز باقی نمانده بود لهذا از مقام اتابکی گذشته بتشکیل سلطنت اقدام نمود و از آغاز به سلطان قطب الدین مشهور شد آنچه از تواریخ

استنباط میشود اهمیت مقام و کارهای سلطان قطب الدین وابسته بپایه و مقام مادرش مریم ترکان بوده. مریم ترکان از خاندان بزرگان و زنی دانشمند و ثروتمند بوده. قریهٔ مریم آباد (مریاباد گویند) که هم اکنون آباد است و صل بشهر از طرف شرقی از مستحقات آن بانوی مجمله است آنچه مسلم است مریم ترکان از آغاز تولد فرزندش قطب الدین نقشه کار را کشیده فرزند را نیکو تربیت کرد آنی در تحصیل و تربیت او قصور نمی نمود گویند چندان دانشمند شد که با هر عالم و حکیم و ادیب و خطیبی طرف مباحثه شد برا و غالب آمد و کمتر کسی قدرت داشت که در مباحث علمی و ادبی با او پنجه گیر و در شجاعت و دلآوری هم مانند حکمت و ادب پروری سرآمد ابناء زمان شد و صیتش در اطراف پیچید تا بدرجه که در دوره سلطنتش مردم او را صاحب صفای باطن و از اهل مکاشفه و مراقبه دانسته در همه جا ذکر پارسانی و عدالتش و در هر زبان بود و او را انوشیروان عصر میگفتند اینست نتیجهٔ تربیت مادران فاضله و بر این معنی مر است

(نظم)

نه هر زنی که بزائید طفل مادر شد نه هر چه خاست ز دریای ژرف گوهر شد
 گرانبها صدفی شد کز او گهر برخاست هنر نمود هر آن زن که مر دپر و رشد
 بجملاً مریم ترکان بعد از وفات شوهرش لنگر بما در امیر مشهور گشت
 و یک محله و دروازه احداث نمود که نام اصلی آن مادر امیر بوده و اکنون
 آنرا ما امیر گویند و چون دوره پسران لنگر که از زن دیگر بودند سپری شد
 و کار بدست فرزندان و افتاد و بر اُبهر کار تقویت نمود بتاسیس سلطنت تشویش
 کرد و سلطان قطب الدین رسوم پادشاهی پیش گرفته در بان و دربار تشکیل
 داد و اسبان خاصه خود را بزین و لگام مطلا و ساز و برگ مفضض آراسته
 محله که تا کنون بکوی یوزداران مشهور است مرکز سلطنت خود قرار داد
 و بر در سرای خویش میدانی وسیع باز کرده در آن ورزش و چوکان بازی

آغاز نمود و سگها و تازیهای ممتاز آورده همه را با قلاده های طلا و نقره و
 جلهای اطلس نگاهداری نموده سازشکار ساخت و یوز و پلنگ چندشکار
 کرده بشهر آوردننی چند را بر نگهداری آنها گماشته باغ و حشی فراهم کرد
 و از این رو آن کوی بمحله یوزداران علم شد که بعداً عربی مآبان فها دان
 خوانده اند و نیز در کوی یوزداران کویچه هست که آنرا کویچه پلنگان
 گویند و همه از یادگارهای سلطان قطب الدین است که پس از تأسیس
 سلطنت خود اقدامی هم در توسعه شهر نموده قسمتی از زمینهای بیر و ن
 حصار را بشهر پیوسته کاخها و باغها در آن انداخت از آنجمله راسته بازار
 قدیم که پنجه علی در وسط آنست از یادگارهای اوست ذکر قدمگاه و خانقاهی هم
 در آنجا است که دانسته نشد در کجا بوده همینقدر معلوم است که هر چه
 بیر و ن شهر است و در این زمان قسمت مهم و بخش نوین یزد را حائز است
 مرهون اقدامات اوست آق سنقر غلامش هم مسجد و حمامی بر در دروازه
 مالیر ساخته بوده است بجملاً سلطان قطب الدین از هر جهت لیاقت داشته و
 همه کارهایش خجسته و پسندیده بوده گویند با جا مه مبدل کرد شهر میگشته
 و هر جا فقیر و مستمندی میدیده او را کفالت میکرده و اگر ستمدیده و مبتلائی
 میجست که بر او ستمی رفته بود دادش میگرفت آنی از اندیشه امنیت فارغ
 نبود و دزدی در دوره او منسوخ شد قصه ها در رویه دزد گرفتار و گفته
 اند که ما را مجال ذکر و تطویل نیست همچنین افسانه هادر سجیه فقیر نوازی
 او و حکایت نجات دادن درویشی که در مسجد در شرف مردن بود و شرحی
 که با قطب زمان در تب و کسالت امیر مبادله شده و همه را از صفای باطن
 او شمرده اند و اکذاشته بمطالبتاریخی میپردازیم

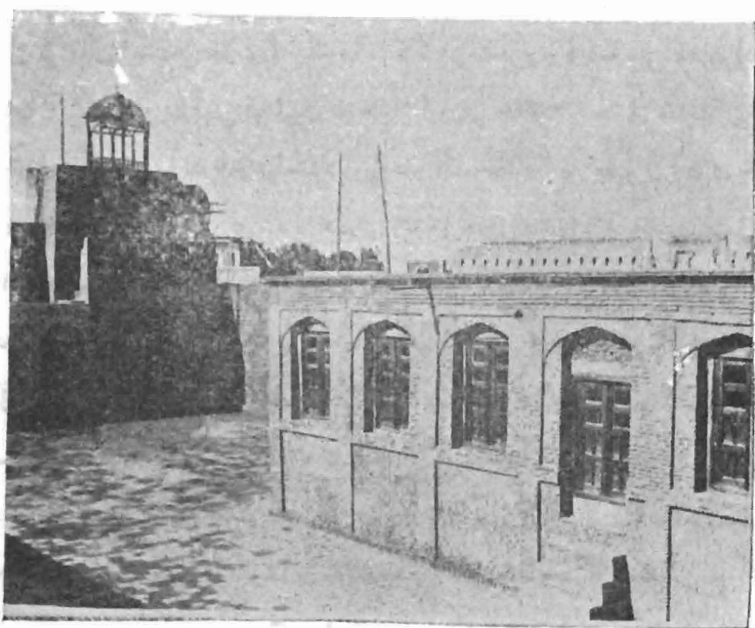


شیخ احمد و تل الله اکبر

شیخ احمد و شیخ محمد دو برادر بودند صالح و متقی و فاضل و دانشمند
 مقیم قریه اسفنجرد چون از آزار و ستائیان بستوه آمدند بشهر یزد
 مهاجرت کردند در اندک زمانی مورد توجه خاص و عام گشتند با وجود این
 شیخ احمد دیناری بهیچ عنوان از کسی قبول نمیکرد و بعرق جبین خود
 ارتزاق نموده بشغل شود مالی (یکی از فنون بافندگی) میپرداخت! تلی در جوار
 شهر است مشهور بتل الله اکبر وجه تسمیه آنرا نوشته اند که یکی از یوزداران
 سلطان قطب الدین روزی نزد شیخ آمده اظهار داشت که دوش یکی از
 یوزها در چاه آب افتاده و مرده هرگاه سلطان بر آن آگاه گردد مرا
 تعذیب خواهد کرد من دیدم آقای من و همه بزرگان بشما عرض حاجت میکنند
 از اینرو چاره کار را از شما میجویم شیخ پس از اندیشه و فکری عمیق
 میگوید از دروازه که بر اهخراسان است برو شاید یوزی بیابی و بگیری
 و بجای آن ببندی و از بازخواست برهی آنمرده با عقیده کامل بدان راه رفته
 چون قدری از شهر دور شد پیاپی آن تل میرسد می بیند یوزی با کمال آرامی
 در جوار تل میخرامد بی هراس نزد او رفته او را میگیرد و از فرط شگفت
 زبان بتکبیر گشوده چند مرتبه (الله اکبر) را تکرار میکند و آن تل بتل الله اکبر
 مشهور شده بالاخره یوز را بشهر آورده بجای یوز مرده میدارد و از
 دغدغه میرهد و پس از چند روز قضیه مکشوف شده سلطان بر آن وقوف
 مییابد و بر ارادت میافزاید و نسبت بشیخ احمد از این قبیل روایات و
 حکایات بسیار است که بعضی با یام اقامت او در اسفنجرد و برخی در یزد
 نقل شده وفات شیخ احمد بسال ۶۳۵ واقع شده و آرامگاهش مزار
 شیخ الاسلام اعظم بوده که شرح حالش گذشت ولی در این زمان اثری از
 قبر شیخ الاسلام نیست و آن بقعه بنام شیخ احمد نامیده میشود برادرش شیخ

محمد هم پس از هشت سال درگذشت و آنچه معلوم است محمد مظفر یکد فعه بقعه
 شیخ احمد را تعمیر کرده و فرزندان شاه شجاع هم آسیائی بر آب ابر بند آباد
 وقف بر آن بقعه نموده

حظیره ملا



از آثار خیری که بانای آن شیخ احمد بوده و تا این زمان باقی و بر
 قرار است حظیره ملاست: این حظیره را شیخ احمد ساخته و قناتی در نزدیکی
 اردکان جاری کرده موسوم به احمدآباد و آنرا وقف بر حظیره کرده است
 احمدآباد در زمان حاضر جای معتبر و آبادیست عایدات آن صرف حظیره
 میشود یعنی شبهای جمعه بنقر او ایقام و ابناء سبیل سفره میداده اند و حالت
 حالیه حظیره و واقف آن در بند آخر از بخش سوم خواهد آمد و از همین
 کار بر میآید که شیخ واقعا دارای صفای قلب و نیت پاک بوده که آثار خیرش
 پس از هفتاد و هشت روز بهرین درآمده و تمامی از آن استفاده میکنند

عروسی شاه محمود پسر سلطان قطب الدین

نخستین پسر سلطان قطب الدین شاه محمود جوانی زیبا و ورعنا و شجاع و خوشخوی بوده چون بحدر شد رسید پدرش خواست او را داماد کند شنید که سلطان غیاث الدین بسراق حاجب خوارزمشاهی که از امراء مستقل کرمان است دختری در سراپرده عزت پرورده نامش صفوة الدین یا قوت « که یا قوت لبش قوتست مرجانرا و مرجانرا » حالی خاصان خود را بخواستگاری آند دختر فرستاد و بی درنگ خطبه اش بمقبول افتاده خطبه عقد در خطه کرمان جاری شده محلهای زرین حامل دختر و عروس با عامل پدر و خاصان سلطان قطب الدین روانه یزد شده باشکوه و جلالی تمام او را وارد کردند و بعد از این مقدمه پایه سلطنت سلطان قطب الدین بیش از پیش استوار شد زیرا بسراق حاجب منظر نظر خلیفه بغداد شده منشور و لقب برایش فرستاده بود بمحلا نخستین فرزندی که از ایشان آمد دختری بود ماه منظر که او را کرد و چین نامیدند و این همان کرد و چین است که عاقبت بهمسری قآن بن چنگیز سرافراز شد و تا دیر باز نامش طراز دبیاج تواریخ گشته در شیراز مدرسه کرد و چین بناش ساز شده و تا کنون اثرش باقیست

وفات سلطان قطب الدین و سلطنت شاه محمود

سلطان قطب الدین در سال ۶۲۶ در گذشت و شاه محمود بجای او زمامدار یزد شد و تمام رسوم پدر را تازه کرده آئین سلطنت پیش گرفت بلکه قدیمی بیشتر نهاد بویژه پس از آنکه صیت حسن و جمال دخترش در اطراف پیچید و قآن پور چنگیز خواهان او شد او را طلبید و بعقد خود در آور داد از آن پس شاه محمود کوس شاهی کوفت و شهرت اتابکان یزد از حد گذشت اما شاه محمود نیز رویه درویش نوازی پدر را از دست نداد و با عدل و بذل حکمرانی

میکرد و مدرسه بنام دختر خود بنا کرد و لی رونق نگرفت بلکه هنوز پایه آن بلند نشده بود که عمر خودش کوتاه شده در سال ۶۳۷ جها نرا بدرود گفت و در آن مدرسه ناتمام مدفون شد و جرمش صفوة الدین آنرا تمام کرده بنام خود نامید (صفوتیه) و مینویسند آن مدرسه بقدری شوم بود که مناره اش سیاستگاه مجرمین شد تا دیری هر که را میخواستند معدوم کنند از آن مناره بزیرمی افکندند

اتابك سلغر شاه

چون شاه محمود درگذشت پسرش سلغر شاه بجای پدر نشست و بدستور مادر خود صفوة الدین نامه و هدیه بحضرت قآن فرستاد قآن پاسخ میگری کرد با و داد و منشور سلطنت و استقلال با خلعت و تشریفی که در خور آن مقام بود برایش فرستاد و سلغر شاه هم بر رویه پدر آن خود بر تق و فتح امور پرداخت و قنات و مزرعه سلغر آباد ساخت و آن در بیرون دروازه نزدیک محله یعقوبی تا این زمان محلی آباد و معمور است قآن بشرحی که در روضه الصفا و تواریخ دیگر مذکور است در قصه بیماری او و گرگ و گله و سگان که مجال تکرار آن نیست درگذشت و سال فوتش ۶۴۲ ضبط شده بعد از وفات قآن مادر زنش صفوة الدین که همه امیدوارش باین داماد بود بیمار شد و در سال ۶۴۷ وفات کرد و پسرش سلغر هم از غم مادر و قآن تا یکسال زیست کرده بالاخره در جوانی بمرد و سلطنت را پیسنور رسیده خود طغی شاه سپرد

طغی شاه

با اینکه طغی شاه جوانی نورسیده بود مانند پیران خردمند بحسن سیاست و فر فر است مشهور شد و بر خلاف پدر سلطنتش پایه گرفت و تا بیست سال با کمال استقلال بفرمانداری یزد مشغول بود و مردم عموماً از او

خشنود بود باغی ساخت در اهرستان و مسجدی در جوآن که تا چند صد سال پیر و جوان را خوشحال داشت زیرا باغش عشرتگاه جوآنان بود و مسجدش عبادتگاه پیران هنگامیکه تاریخ جدید زیر خامه احمد بن علی کاتب بوده آنباغ در نهایت رونق و صفا بوده که مینویسد امروزه باغ طغی شاه در اهرستان بهترین باغهای اطراف یزد است و میوه های الواتش نیکوترین فواکه الخ مجلاد رسال ششصد و هفتاد نخل قامت طغی شاه بر خاک هلاک افتاد و زمام را بدست پسران خود نهاد

اتابك علاء الدین و حادثه سیل خیز

طغی شاه را دو پسر بود نخست علاء الدین که بعضی از مورخین با شتابه او را علاء الدوله نوشته اند علاء الدین پدر را جانشین بود و او مردی ضعیف النفس و کمدل بود از قضا حادثه هم در دوران او حادث شد که یکبار ه زمام تماسک از دستش رفته بیمار شد و پس از یکماه از حدوث آن حادثه گرگ اجل گلوگیرش شده در عنفوان جوانی بجهان جاودانی شتافت : اما حادثه نامبرده حادثه سیل خیزی بود که تا یکصد سال بلکه فزونتر یزد و یزدیان را بر خاک مذلت نشانند و نصف شهر ویران بماند

در روز پنجم اردیبهشت ماه از سال ششصد و هفتاد و سه هجری ابر دیوانه بر فراز یزد و توابع آن سایه گسترده و برق صاعقه آسائی آغاز نموده بارانی سرگرد که نظیرش هیچ دیده ندیده و هیچ گویی شنیده بود تا پنج شبانه روز بی انقطاع باران میبارید چنان بارانی که هر دانه آن مشک را پر آب میکرد مجلا از هر طرف سیل روان شد سیلی شدید از کوه تفت و نظیرش از کوه مهر یزد و سیل دیگر از کوه خراتق (با اینکه سیل خراتق نباید بیزد بگیرد) خلاصه اینکه سیلهای مهیب از هر سمت بشهر یزد هجوم کرده هیچ اقدامی جلوگیری آن نشد و هیچ تدبیر مفیدی نداشت سیل تفت و مهر یزد

دست بدست هم داده نخست کوی مریم آباد و سرسنگ را بهم کوفته سپس به یعقوبی و سلغر آباد حمله ور شده هر چهار کوی را بنا بود ساخت آنگاه خندق شهر را فرا گرفته قسمتی از حصار را ویران کرده بطرف دروازه نور و نهاده آنجا را هم قاعاً صافاً نمود و تا سه شبانه روز که مدت طغیان سیل بود همه اهل شهر خانه و اثاثیه را رها کرده بزمینهای بلندی پناه بردند که امیدوار بودند سیل بفرز آن نمیرسد و مرکز مهم اجتماع مردم زمینهای کوی سرچم بوده که گویند از آن روز بدین نام نامیده شده که آنجا اسر جمع گشته اند و بعد سرچم تلفظ شده و آن سیل چنانکه اشاره شد تا یکصد سال یزدیان را بیچاره ساخته قناتهایشان ویران بود و خانه‌ها خراب و سر صد سال هم هنوز با بادی نخست نمیرسید

اتابک یوسفشاه - مجد الملک و زیر

چنانکه دانسته شد علاء الدین بر سر آن قضیه دل باخت و مرخص شد و پس از یکماه در گذشت! پسر دوم طغی شاه یوسفشاه بود که بعد از علاء الدین زها مدار یزد شد (۱) یوسفشاه برخلاف همه اتابکان مردی بود عیاش و بلهوس و تن پرور و مغرور و خودسر که هیچ پندی در او در نمیگرفت و پایان این خوبیها خواهیم یافت بکجا میکشد همین که یوسفشاه بر تقو و تقی امور پیرداخت نخست حصار را که از سیل ویران شده بود بساخت و بی فوت وقت بتعقیب رویه خود پیرداخت و هر روز جمعی از خیر خواهان را رنجانید و خود را بر سر زبان بدگویان انداخت شخصی مانند مجد الملک

۱- در حبيب السیر یوسفشاه را پسر علاء الدین قلمداد نموده ولی با دقت نظر در فواصل ایام و تصریحاتی که در تاریخ جفری و جدید است گمانی نزدیک بیقین حاصل میشود که در این قضیه حق با مورخین یزد و اشتباه با حبيب السیر باشد و یوسفشاه برادر علاء الدین باشد زیرا در همه کتب سه گانه مهورج است که طغی شاه را ده پسر بود نخست علاء الدین و دوم یوسفشاه

وزیر را رنجانید چنانکه در حبیب السیر متعرض است مجد الملک فرزندان ابوالمکارم صفی الملک در سلک وزیر زادگان یزدان نظام داشت و بواسطه حدوث بعضی وقایع از اتابک یوسفشاه یزدی رنجیده با صفهان شدانت (انتهی) هر چند مجد الملک بسبب طرفیتی که با صاحب دیوان کرده چندان در تواریخ نام نیک بر جا نگذاشته ولی در هر صورت مردی مدبر و فاضل و هنرمند بوده طرفیت او هم مزید بر اهمیت و عظمت اوست که با شخصی مانند صاحب دیوان وزیر اباقا خان که ایران مدار مطلق بود چنان طرفیتی کرد که او را با خاک یکسان ساخت هم بزندانش افکند هم از نظر دولت بقسمی ساقطش کرد که تا اباقا خان از دنیا نرفت نه صاحب دیوان از بند خلاص شد نه بر سر کار رفت و تصور میرود که اگر صاحب دیوان دوباره بر سر کار نرفته بود نویسندگان قدرت نداشتند بر مجد الملک اعتراض و انتقاد می کنند و دم از خباثت ذات او زنند ولی پس از آنکه صاحب دیوان سر کار رفت و انتقام از مجد الملک کشید و مجد الملکی در میان نماد آنوقت نویسندگان برای خوش آمد صاحب دیوان سخنانی از نظم و نثر درباره اش نوشتند در هر حال مجد الملک را نمیتوان مرد کوچکی انگاشت بلکه در نهایت شجاعت و قوت قلب و حسن تدبیر بوده که بچنان امر خطیری مبادرت نموده چنانکه خودش در بادی امر که سر مخالفت داشت با صاحب دیوان نگاشت (خصمی تو بس قویست خواه هم کردن... یا سرخ کنم روی بدان یا گردن) تنها بد اقبالی او این شد که اباقا خان مرد و کار بدست خواجه افتاد و صاحب دیوان داخل کار شد و تدابیر مجد الملک خنثی گشت مقصود از این مقدمه ذکر خود سری یوسفشاه بود که نتوانست وزیر ی چون مجد الملک را راضی نگاهدارد و مجد الملک هم نتوانست با او بسازد و چون تفرقه حاصل شد زبانش بهر دو باز گشت

(نظم)

پر کندگی از نفاق خیزد جمعیت از انفاق خیزد
تو ناز کنی و دلسبوت ناز چون نازد و شد طلاق خیزد

یوسفشاه و خواجه شرف الدین امیر مظفر

شرف الدین امیر مظفر که بهمین زودی چگو نگئی احوالش برشته تحریر
خواهد آمد در دوران یوسفشاه در شجاعت و براءت مشار با لبنان بود از
این رو بعد از رنجش و مهاجرت مجدداً ملک امر و زارت بدو تعلق گرفت امیر
مظفر مردی دانا و بینا بود و از همان آغاز و زارت در امور اتابك دقت نظر
بکار برده دید با آنکه دیناری از مالیات یزدبخزانه دولت نمیرود باز همیشه
یوسفشاه مقرر است و همه عایدات یزد با تعدیاتی که بمر دم میشود خرج
یوسفشاه را تکافو نمیکند خواست تا اندازه از زیاده روی او جلوگیری
نماید زبان بپند و اندرز گشود که (زر به رعیت است و کشور کشور پاید
بلشکر و زر گرسیم سپید پاسداری الماس ز دیدگان نیاری ورنه چو زر
تو کم شمارند در و گهرت ز دیده بارند) اما هر چه از این مقوله بگوش اتابك
خواند اثری نبخشید لاجرم دم در کشیده منتظر نتیجه بود و از یوسفشاه بین همه
کارهای زشتش دو کار ناپسند سر زد که وزگار خود را تباہ کرده با قنندار
خاندان خود خاتمه داد اول خصوصت با مرد نیکوکاری چون سید رکن
الدین ریاضی دوم طرفیت با مؤمرین دولت غازان خان که اینک یکی پس از
دیگری بیان خواهد شد

۱- سید رکن الدین

مولانا الاعظم مرتضی سعید رکن الدین محمد بن نظام الدین الحسینی
الریاضی مردی بود عالم و حکیم و باذل و صکر به پدرش سید نظام الدین

از علمای علم ریاضی و فرید عصر ماضی: سید رکن الدین از عنفوان جوانی تا پایان زندگانی همش معروف بود بتأسیس زیج و رصد و انشاء قنوات و عمارات و بنای مدرسه و مسجد و بقعه و بیت الادویه (با صلاح آنعصر) یعنی دواخانه که بعضی از آنها تا این زمان باقیست مانند بقعه خودش و مسجد جمعه جدید و آب و آف آباد: سید رکن الدین همتی داشت نالی و فطرتی سامی و متعالی ذاتاً و دستار حکمت و مروج علم و از آنجا که ثروت مهمی از پدر برایش مانده بود آتی از اجرای مقصود تقاعد و تهاون نمیورزید و تنها مؤسسه وقت و ساعت آن که همه مورخین یزد بیک و طایره شرح داده اند حاکی است از کمال علم و حکمت و سخا و همت او

بنگاله (مؤسسه وقت و ساعت)

وقت و ساعت نام مدرسه و بقعه بوده است نزدیکی محلی که اکنون بقعه (مقبره) سید رکن الدین در آنجا است و محله وقت و ساعت که یکی از محلات معتبره یزد است بدان منسوب بوده و هست موضوع بنگاه وقت و ساعت بطوریکه ذیل دیده میشود بقدری شگفت آور است که اگر سایر آثار آنمرد بزرگوار موجود نبود ما نند مسجد جمعه جدید و بقعه منقوش او و آب وقف آباد که اول قنات پر برکت کنونی است و اداره شهر داری ما آنرا در معرض استقاده شهر گذاشته البته همه میگفتند آن مؤسسه وهم و افسانه است ولی با این آثار مشهود شبهه را راهی نیست بویژه اینکه در تاریخ جفری و جدید ادعای رؤیت شده و شرح آن چنین است که از تار یخ جفری نقل میشود «در مقابل درگاه مدرسه رکنیه - دو منار بر دو گوشه ایوان آن نهاده بر بیک مناره مرغی از جص [کج] ساخته و از هر طرف که آفتاب روی آورد آن مرغ روی بافتاب دارد و میگردد و بر مناره دیگر علمی - هنگام پنج نوبت که طبل زده میشود آن علم بر میآید و بر سر آن مناره در میان رصد

چرخى چوبين منقش ساخته و بسيد و شصت قسمت کرده اند و هر قسمت درجه ايسٔ و هر روز که آفتاب بر ميآيد در هر درجه ئى که هست نموده ميشود بچروف ابجد: بر چهار گوشه چرخ چهار دایره نهاده و در هر دایره سی خانه و نام ماههای ترکی و رومی و عربی و جلالی (فارسی) نوشته هر یک روز که میگردد يك خانه از آن دایره سیاه میگردد و او از درجه بالای چرخ دو مرغ روئین سر بیرون میکنند و مهره روئین که در طاس زیر آن نهاده میاندازند و چرخ در گردش میاید و از دو زده تخته سفید که نشانه دوازده ساعت است یکی میاقتد و تخته سیاه بجای آن میاید و در پنج نوبت چون بیفتد طبل بکزد و در اندرون صد زده میشود و علمی بر مناره بر میاید و دایره بر بالای چرخ کشیده و سی دایره سیاه میشود و در میان آن دایره تمام آن ماه نوشته و از يك طرف دیگر مقابل ساعات دوازده تخته دیگر نهاده با چراغ که چون از شب یکساعت گذشت یکی از آن دوازده چراغ که نهاده باز میشود و منظره البروج و اسامي چهل و هفت منازل قمر که بطریق ذیل ثبت است (۱) نموده میشود... و سر ابالای دایره پنج پنجره (زحل، مشتری، عطارد، مریخ، زهره) هر کوب که منسوب به روز است نوشته میشود؛ و در اندرون صد تنوره بدو قد آدمی از پیش ساخته هر روز از آب میکنند و لنگری مسین بزنجبری بسته بر روی آن تنوره است و در پائین آن تنوره اصطربلابی روئین ساخته و از عضاده (۲) آخری آن آبی از تبقه سوراخ بیرون میآید هر چند آب آن تنوره کم میگردد آن لنگری فرو می نشیند و تمامی عمل بدانست و طاس کوچکی چون جام آویخته نشان دقیقه است که میل

۱ - اول سر طین، بطین، تریبا، دبران، قننه، ذراع، شو، طرفه، رجهه
 صرغه، ریزه، عوا، عفر، هماک، زبا یا، اکابل، قلب، سوله، ترانم، بلد، ذابح،
 سهد، مسعود، باع، دا حبه، مقدم، موخر، رشا، بطن الحوت،

۲ - عضاده از عضد است یعنی با زوی آن

دقیقه بد آن جام میخورد و آوازی میکنند و در پائین چرخ ر صد پنجره
 چوبین بمعقل در هم کرده و در پنجره آن چنین بیرون میآید - مستنبط صنعة
 هذه الساعات العبد الفقير الى الله الجليل ابو بكر بن محمد خليل غفر الله له
 اما بيت الادويه دواخانه بوده است در جنب آن بقعه و مدرسه که هر
 چند بعضی ندا نسته بمسجد تعبیر کرده اند ولی مسلماً غلط است مگر اینکه بگوئیم
 مسجدی بوده که ضلعی از آن مختص دواخانه بوده و باکاشیهای الوان
 مزین بوده است و در برابرش چاه آب سردی قرار داده بوده و بر دو
 طرف درگاه آن شرح اوقافی که بر مسجد و دواخانه و رصد قرار داده
 بوده است و طرف دیگر آن مشتمل بر کتابخانه بوده که سه هزار جلد کتاب
 خطی نفیس علمی و ادبی و ریاضی و طبی و مذهبی در آن بوده و آن مؤسسه
 در سال ۷۲۵ تها م شده و صیت آن با طراف ایران پیچیده و حسد و رشک
 یوسفشاه را ایجاد نمود :

تخالف یوسفشاه

از موقعی که سید رکن الدین بسا ختن مؤسسه خویش دست زد آثار
 حسد و رشک در اتابک یوسف شاه پدید شد زیرا این مؤسسه در نزدیکی
 مدرسه صفویه بود و بکلی آن مدرسه را از رونق انداخت یوسفشاه نظر
 باینکه مدرسه متعلق بجداه صفوة الدین یا قوت بود آنرا تعمیر کرد و خواست
 رونق دهد ولی با زهم بسبب تب زگی بقعه و مدرسه وقت و ساعت و دواخانه
 و کتابخانه رونقی نگرفت - لاجرم اتابک در صد آزار و اذیت سید
 برآمد و هیچ وسیله نمیجست تا آنکه حادثه که در پائین گفته آید واقع شد

باغ و آسیای ترسا

ترسانی از خارج بیز دآمده در جزایر باغ عطا خان باغ و عمارتی

ساخت که بر تری بر همه عمارت یزد داشت و آسیائی در هر ستان ساخت
 مشهور با سیای تر سا که سایر طواحین را از رو نقانداخت تمول تر سا
 ضرب المثل شده مردم را بر شك آورد تا آنکه شی عیداران بر سر ترساریخته
 او را کشتند و اموال بسیار از او بردند چون شکایت به اتابك برده شد
 موقع را مناسب دید برای اتهام سیدرکن الدین اگر چه در واقع مناسب
 نبود زیرا از یکطرف سید بنقوی مشار با لبنان بود و مردم او را مانند اقطاب
 و او تا دیرستش میگردند و نسبت کرامت باو میدادند از طرف دیگر پیش از
 آمدن ترسا بیزد سید مؤسسه خود را شروع کرده بود با وجود این اتابك
 یوسفشاه بی تا مل تهمت این کار را بکسان سب زد و آن را طلبید و شکنجه
 کرد چون اثری بظهور نرسید و حرارت اتابك هم فرو نشست ناچار خودش
 را دچار کرده در بند و فشار افکند و همی گفت تو آن همه زرا از کجا آوردی
 که چنان اساس بر پا کردی؟ بجملاً شکنجه آغاز شد و مینویسند دو روز
 پی در پی روزی هزار چوب بر سید زد چنانکه یوست از بدنش بزد و
 با پای مجروح او را بر شتر برهنه سوار کرده گره شهر بگردانید و چون
 تشنه شد و آب طلبید غلام اتابك حرکت زشت و نامناسبی کرد با آخره سید
 را بخور میزد و در چاه قلعه آنجا که از زمان نامعلومی حفر شده بود
 حبسش کردند

سید شمس الدین

مرتضی الاعظم سید شمس الدین محمد که بعد از مسافرت تبریز و درك
 حضور غازان خان بمقام وزارت رسید یگانه فرزند بر و مند سید رکن
 الدین بود جوانی زیور جمال و کمال آراسته از آغاز تعديات یوسفشاه
 کسانش او را پنهان کردند در خانه مرد صالحی که نامش حاج علی استرآبادی
 بود برای اینکه مبادا از طرف اتابك باو آسیبی رسد و گرفتار نمی برد امان تا شبان

نشینند یا ر سایی دیگری که خواجه عایشاه نام داشت در آن کوچه که مشهور
 بکوچه حاجی نایب بود منزل داشت و با سید دوست بود بیکر و ز نزد حاجی
 رفته گفت میخواهم آقا زاده ام سید شمس الدین را زیارت کنم حاجی
 میگوید او در منزل من نیست خواجه سوگند یا د میکند که من در خواب حضرت
 رسالت را دیدم که فرمودند فرزندان ما را از این شهر نجات ده عرض کردم او را از
 کجا بگویم؟ فرمودند از سرای حاجی بی استر آبا دی بطالب و تبریز بفرست
 تا در آنجا کار پدرش اصلاح شود اکنون استر خود در ابا هزار دینار زر
 آنچه حاضر کرده ام اگر آقا زاده ام در اینجاست تفصیل را بگو شاید سخن
 مرا باور نماید حاجی رفت و تفصیل را گفت و سید شمس الدین او را بار داده اظهار
 امتنان نمود و همان شب زرو استر را گرفته حرکت کرده شب دیگرش بنه گنبد رسید

نم گنبد

دوسی فوسخی یز دنه گنبدیست که بنایش کهنه است و معلوم نیست از کی
 بنا شده و بچه عنوان بدین نام و وضع در آمده همین قدر معلوم است تا اواخر
 هم کمیگه دزدان بود و هیچ کار و ان سلامت نمیگذشت و سالی نبود که
 کشتارهایی در آنجا واقع شود و اکنون از برکت دولت پهلوی که خواهیم
 دانست امنیت چگونه سراسر کشور را احاطه کرده آنجا هم امن و امان
 گشته در آن زمان جای خوفناکی بود و چون سید شمس الدین بدانجا رسید
 تشنه شد جز اندکی آب شور آبی نجست و نذر کرد که اگر امورش اصلاح
 شود آب شیرین در نه گنبد جاری کند و آن شب را مینویسند از برکت بارانی
 که تصادفاً بارید آن جوان معصوم از هلاکت رست و پس از نجات پدرش و
 رسیدن خودش بوزارت بشرحی که خواهد آمد بنذر خود و فاکرده
 از اهرجان قریه سه فرسخی قناتی خرید آبش را بنه گنبد آورد و از آن زمان
 تاکنون مسافرین از حیث آب آشودها بد

نجات سید رکن الدین و قضاوت او

چون سید شمس الدین بتبریز رسید با خواجه غیاث الدین محمد تلاقی نمود. خواجه نیکو نهاد وی را بحضور سلطان برده معرفت کرد و مورد نظر الطاف ملوکانه شد و فوری ما مور چند گرفته برای نجات پدر بیز دستار با فرمان قضاوت او و همین که ما مورین غازان خان بی‌در سیدند مردم شهرشاده استقبال کردند و با ما مورین بقلعه خور میزرفته سید را در چاه صحیح و سالم یافته او را برون آوردند بعد از حذف افسانه‌هایی که از افعی و انسون و غیره از تاریخ بخیب باید حذف نمود بالاخره سید وارد شهر شد و مردم بدیدنش آمدند و او دست کرم گشاده کسانیکه آزارش کرده بودند تلافی باحسان نمود حتی غلامی که بجای آب خواسته بود چیز دیگرش بنوشاند شربت قند و گلاب نوشانید و ما مورین غازانی بوسفشاه را ملامت کردند نخستین قدم خرابی کار اتابک از اینجا مقدمه اش تمهید شد: سید رکن الدین عزیمت سفر مکه نمود و در غیاب او حرکت ناشایسته دوم از اتابک سرزد

۲- قتل مامورین غازان خان

از کارهای ناخوار یوسفشاه اینکه بعد از جلوس غازان خان بمقره سلطنت یوسفشاه برخلاف سایر اتابکان اعتنائی نکرد و هدایائی که مرسوم بود نفرستاد مگر یکدفعه عریضه باجزئی هدیه ناقابل فرستاد و درباریان را بسلام و بیامی یاد نکرد از این رو درباریان که از جمله آنها بود همان مجد الملک و وزیر از او دلگیر شدند

قضایای سید رکن الدین و شکایت امیر شمس الدین هم مزید شد بالاخره درباریان زبان بشکوه گشوده عریضه داشتی تقدیم نمودند که اتابکیان بیزد سالهاست از عاید اجابت بیزد چیزی بخزانه نداده اند بویژه یوسفشاه که همه

را صرف عیش و نوش کرده و اینک بخود مقرور گشته بجای خدمت هر روز اسباب تنگ و نکبتی فراهم میسازد بایزد در ازا و گرفت و یا اقلامالیات چند ساله را بپیر دازد این عرض مورد قبول یافت و یکی از امراء لشکر نامش یسودر ما مورد شده بیزد آمد یوسفشاه منزل او را در پیر و ن شهر در باغ حاجی معین کرد و خودش از حضور و ملاقات استنکاف نموده مادر خود ترکان خاتون را بدیدن یسودر فرستاد و یسودر بمیگساری مشغول بود جایی شراب بدامن خاتون ریخت و بطبع خانم بر خورده برگشت و پسر را تحریک نموده شبانه بر سر یسودر ریخته او را دستگیر کرده بشهر آورده عرضه شمشیر انتقام کرد و پسر جیل و زبسی او را نگاهداشته منظور خویش ساخت و برای توهین او در انظار اشاراتی نامناسب مینمود و رویه او در همه جا مشتبه گشته مورد ملامت شد همین که این خبر بارد و رسید غازان خان بی اندازه خشمگین شده امیر محمد ابداجی را که در اصفهان بود باسی هزار سوار بیزد مأمور ساخت چون سواران بدریز در سیدند یوسفشاه دید جای توقف نیست شبانه فرار کرد (صدگرد بلا و فتنه انگیزنه آنکهز میان کار بگریخته) و چون شنیده بود اهالی سیستان بر غازان خان سرفرو دنیا ورده اند بجانب سیستان رهسپار شد و همه اموال و اهل و عیال یسودر را با اندوخته که خود داشت همراه برد و شرف الدین امیر مظفر وزیرش نیز همراه بود: اما مردم یزد چون شنیدند اتابک گریخته بو حشت افتادند قضاة و علماء و سادات و فضلا را باقرآن مجید نزد امیر محمد ابداجی فرستاده اظهار داشتند که مردم اینجا از حرکات اتابک ناخشنود بودند و خدا فرموده (ولاتذر وازرة و زراخری) کسی مسئول رفتار یوسفشاه نیست که او با استبداد رای خود کار میکرد و از خیر خواهان و صلحاء پند و نصیحتی نمیشنود و اکنون کلام الله شفیع ماست محمد ابداجی را تقریر بزرگان پسند افتاد و اعلان عنو عجمی داد و افصح الشعرا ی آن عمر مولانا سعدالدین نظیری

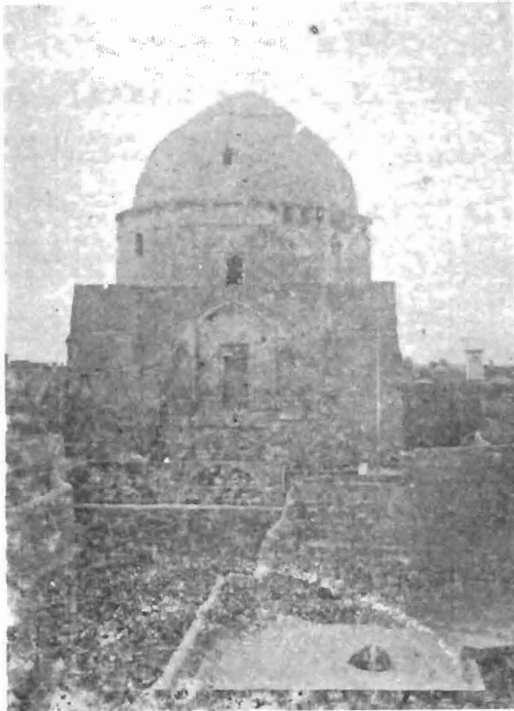
چکامه در فتح نامه یزد در سه و ده تقدیم امیر نمود و برای نمونه چند فر دس درج میشود (فتحنامه)

فتح یزد از حکم یزدان شد میسر میر را چون کشید از فرط غیرت تیغ عالمگیر را خسرو عادل محمد آفتاب معدلت آنکه دارد روز و شب در کیش دولت تیر را منت ایزد را که رأی آسمان آرای او دور کرد از خانمان بد خواهی تدبیر را امیر محمد بعد از انتظام امور بلغد در نامی را داد و غه یزد ساخت و خود با صفهان باز گشت و بعد از زوال سلطنت اتابکان تا مدتی عنوان حکومت یزد بدار و غگی مبدل شده کسادی و تنگدستی بسیار هم مردم رو کرد چند آنکه در سال (۶۹۱) پسر عمر شاه سمرقندی یکماه در قصبه فیر و زآباد اقامت کرد و نتوانست یکدینار مالیات عاید نماید بلکه جز دشتبانی با دوتن رعیت کسی دیگر را ندید که مطالبه مالیات نماید زیرا همه مردم آنجا فراری و متواری شده بودند!

آب وقف آباد

چون سید رکن الدین از سفر حج باز گشت مردم با استقبال او شتافتند و ارادتت زائد الوصف یافته شرح فرار و رسوائی اتابک را با او گفتند ولی او باظهار مسرتی نکرد پس از دید و باز دید مردم روزی بدیدن استاد قرآن خود محمد بن یعقوب رفته دید پیر مرد نفس زنان از پله های پایاب زارچ بالامی آید گفت بخواست خدا آبی از تفت می آورم و بر در خانه ات روان میکنم که دیگر برای وضو و تطهیر این همه پله نیسانی استاد او را دعا کرد و سید رکن الدین دامنهت بر کمر زده در اندک زمان قنات وقف آباد را احداث نمود آب آنرا که از فرا شاه تفت مایه میگردد هفت فرسخ راه از مجرای زیر زمینی آورد و بیزد اسهامی از قنات دیگر هم خریده بر آن مزید کرد و آنرا از باغچه دار الشفا که عنقریب بدکرش میرسیم گذرانیده از

مدرسه وردان روز عبور داده از آنجا در مسجد جمعه قدیم آورده از مدرسه رکنیه گذرانیده بصاعد برده و از در مدرسه عطا خان عبور داده بکوشکنو روان ساخته آورد تا در خانه استاد خود محمد بن یعقوب و بار دیگر استاد و پیرا دعا گفت (لموافه) با وعده ناگفته ندرند بتو کار اکنون که سخن رفت ز جا خیز و بجا آر: بعد از آن دست بینا های دیگر زدا زحام و مصنعه و کاروانسرائی بر سر ریگ موسوم بخان رزاقان نزد مدرسه خانقاه و



همان بقعه ایست که بدست خود ساخته

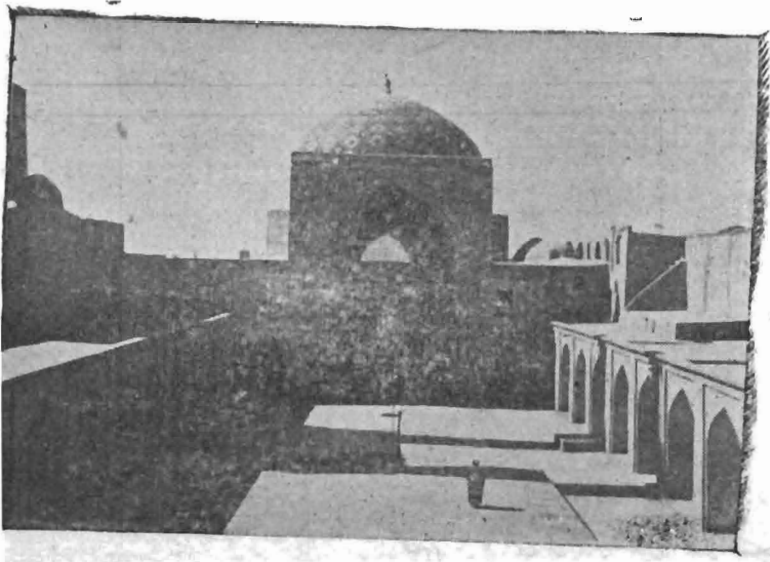
مقبره سید رکن الدین در کوی وقت الساعه

بازار و دو حمام زنانه و مردانه در کوشکنو و نیز دوزک و کاروانسرای یکی بنام خان نو و دیگری خان جهانوک و باغی بزرگ نزدیک بازار شیخ دادا و هفت خانقاه در هفت محل - مجومرد، اشکذر، هفتاد در، عقدا، چفته، نیستانه، ابرند آباد و آخرین بنای او مسجد جمعه جدید است که در سال ۷۲۲ ش. ر. ع. کرده هتو زباتمام ترسید.

بود که در سال ۷۳۳ جهانرا وداع نموده در بقمه خودش بیارمید که عکس آن گذشت

مسجد جمعه جلید

بعد از آنکه سید رکن الدین دید مسجد جمعه قدیم رو بخرا بی نهادم بفکر آن افتاد که مسجدی وسیعتر و بهتر در جوار آن بسازد و قسمتی از مسجد قدیم را بدان پیوست داده نام بانی نخست را بر جا گذارد پس قطعاً زمینی وسیع که در اطراف مسجد بود از صاحبانش خرید و در سال ۷۲۴ طرح مسجد جمعه کنونی را ریخته در آن موقع آوازه محمد مظفر تازه بلند شده بود و امیر محمد بر خلاف اتابک یوسفشاه بسید ارادت میورزید محملاً پایه مسجد را بر افراخت و بنیان اصلی آن چنانکه منظور بود ساخت و خود جای از جهان برداخت و شرف الدین علی بر حسب وصیت او با تمام مسجد مبارت



دورنمای پیشطاق و گنبد مسجد جمعه

نمود و مناره برسم گنبد قدیم بر افراخت و پس از اتمام آن فرزند سید رکن -

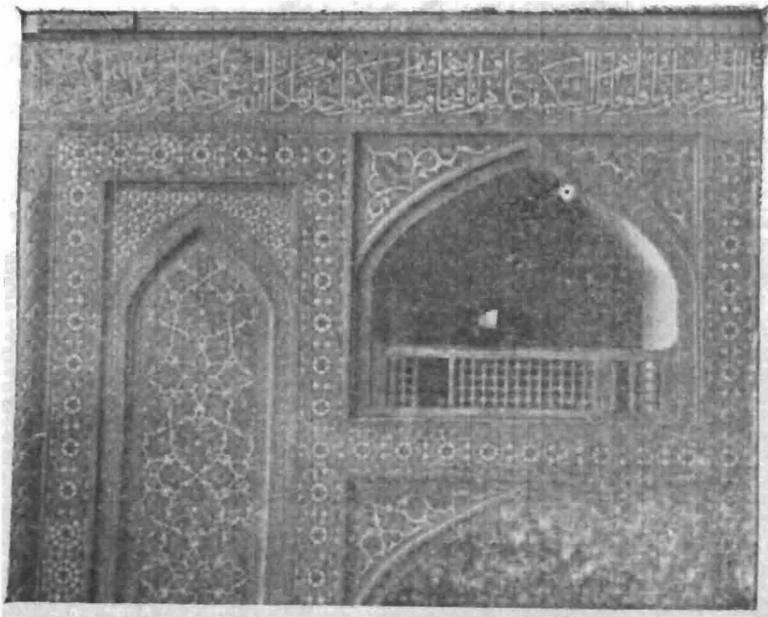
الدین امیر شمس الدین محمد که در آنوقت در تبریز بنهایت عزت رسیده و منصب وزارت داشت زیلوهای ممتاز برای فرش آن مسجد فرستاد و در سال ۷۷۸ با مر امیر شمس الدین دالان مسجد را عقیقاً الدین بساخت و پس از چندی نصره الدین شاه یحیی که ذکرش خواهد آمد در طرف چپ گنبد مقصوره و صفه و طنی عالی بنا کرد و عکس آن در یاقین دیده میشود

در زمان میرزا شاهرخ گورکانی شاه نظام کرمانی بفرمانداری یزد آمد و مسجد را که گچ اندود بود بکاشی تراشیده الوان مزین ساخت و سوره فتح را بخط بهاء الدین هزاراسب که سرآمد خوشنویسان عصر بود کتیبه کرده بر جلوه مسجد چندین برابر افزود و در شاهنشین گنبد مقصوره محرابی از مرمر نصب کرد و در پیشطاق صفه دو از ده امامی بکاشی مثبت ساخت و بر بالای شرفه طاق کریمه (اذیرفع ابراهیم القواعد الخ) بکاشی نقش کرد و در صحن مسجد پایایی حفر نموده باجر و کاشی مزین ساخت و آب محو دآباد را در آن جاری کرد و پنجره آهنین بر آن نصب نمود که در وسط پیداست و فراشخانه بر در مسجد بنا کرد و کاروانسرائی بود در جنب مسجد آنرا خریدم مبدل ساخت بساحت بیرونی مسجد و در وسط آن حوضی ساخته آب تفت در آن انداخت و در کتیبه درگاه مسجد نام میرزا شاهرخ را بکاشی ثبت نمود و بطرف راست مسجد گرمخانه عالی ساز داد چاهخانه از آب سرد تر تیب داد و بشرحی که در مرآت البلدان است دو مناره بر مسجد قرار داد

در سال ۸۶۲ که امیر نظام الدین حاجی قنبر جهانشاهی بفرمانداری یزد آمد القاب زمان میرزای جهانشاهی را با کاشی تراشیده بر در مسجد نصب کرد و همه کتیبه ها و کاشیها که ذکر شد با نامهای گوناگون تا کنون تازه و پاکیزه برقرار است

امام حر امیر جلال الدین چقماق شامی فاطمه خانوم (سقی فاطمه) که باز بندگش میرسیم

در خلال حکومت شوهرش صحن مسجد را بسنگ مرمر فرش کرد و دو ستون مرمر بدو طرف صفا نصب نمود و منبر چوبی خطیب را بر داشته منبر دیگر از کاشی تراشیده نصب نمود و میوینسند که خاک این منبر را بحکم (سقی فاطمه) از کربلاء بیشت شتران آورده اند و نام آن محترمه نیز بدو طرف پیشطاق سمت بالا در دو گوشه بکاشی بدینگونه ثبت است (امرت باعلاء المانی بفضل الله و توفیقاته الحامی امیر چنماق الشامی سیمیه بنت الرسول فاطمه البتول) بعد از آنهم اشخاصی بمرمت و تزئیناتی چند اقدام کرده اند و موقوفاتی جز از اوقاف سید رکن الدینی بر آن قرار داده اند که عمده موجبات بقا و پایداری مسجد بوسیله آن موقوفات بوده و هست و در نتیجه مسجدی بکمال خوبی و زیبایی در داخل حصار شهر برای اهالی یزد فراهم شده

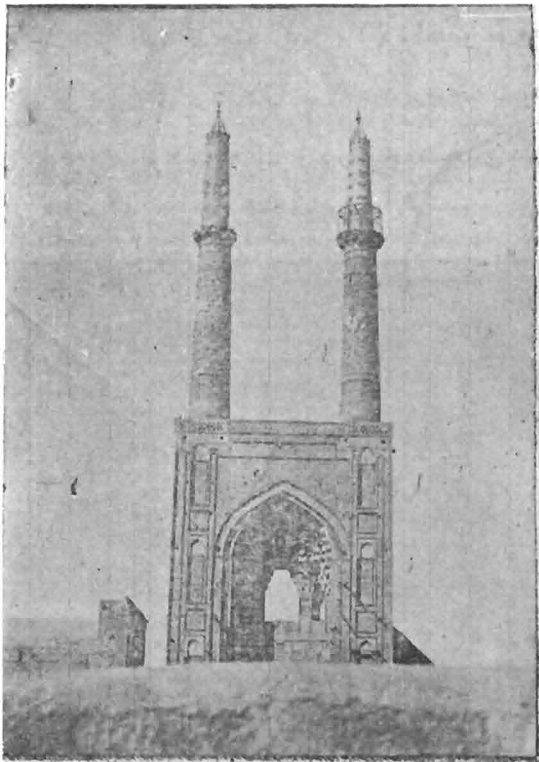


مقصوره (غرفه) و محراب مسجد جمعه

عبارات مرآت البلدان

در وصف این مسجد در کتب مرآت چنین بیان شده (مسجد بست

بسیار بزرگ واقع در وسط شهر کهنه در داخل حصار بلده یزد مسجدی مانند آن نیست از پنج در این مسجد داخل میشود و درگاه دیگری هم دارد که از آنها کمتر عبور مینمایند [۱] صحن وسیعی دارد و در وسط آن ماهتابی مسطحی است سه جوی آب هر يك از فئانی در اطراف صحن جریان دارد (۲) گنبد بسیار وسیع و مرتفعی در سمت قبله است که داخل آن با کاشیهای



شخصی در شمار (۱۲۷)

عکس مناره‌های مسجد جمعه

الوان ممتاز و کتیبه‌های خط کوفی که مشتمل بر آیات مبارکات قرآن و غیره

- ۱- آن دو درگاه متعلق به مسجد قدیم است که بسته و بایرمانده است و بهت آن درها خرابهای مسجد عتیق نمایان است
- ۲- بر اثر خشک سالی آن آنها کمتر بمسجد میرسد و در زمان حاضر آن که در مرآت نوشته نیست

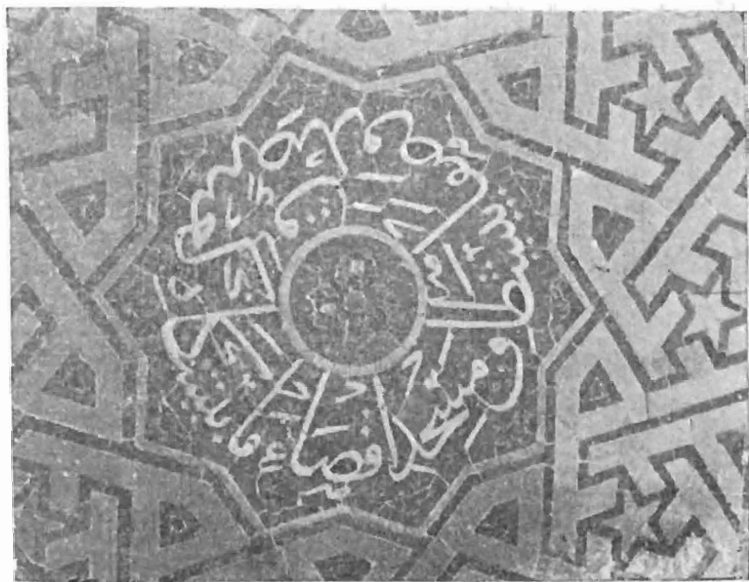
میباشد مزین است و نیز بعضی از سوره کلام الله مجید را بخط نیک و رقاع در حواشی گنبد و جلوی آن کتیبه کرده اند ...

دو مناره بسیار بلند این مسجد راست که مشرف است بر تمام عمارات بلده و قرای حومه خارج هر دو مناره از سر تا پا کاشی الوان ممتاز است و در وسط هر دو وقفه ایست باندازه قامت اشخاص بلند قد داخل این دو مناره مثل هم نیست باین معنی که در یک مناره از یک قطار پله بالا میروند و از قطار دیگر پائین میآیند و مناره دیگر فقط یک قطار پله است چنین مشهور است که استادی معمار با شاگردش قرار داد که هر یک مباشر ساختن یک مناره شوند و طوری بنا کنند که بعینه دو مناره نظیر هم باشد و عمل یگدیگر را نیز در اثنای کار باز دید نکنند و چنین کردند پس از اتمام فنل و رجحان کار استاد بر شاگرد همین بود که استاد در راه صعود و نزول را یکی قرار نداده بود بعکس شاگرد که از این تصنع استاد غنلت داشت (انتهی)

پیش طاق زیر منارها

پیشطاق زیر منارها مهمترین مداخل مسجد است یعنی ساحتی که گفتیم در وسطش حوضی از آب تفت است جلوی آن پیشطاق واقع است حوض دیگر که در گوئی واقع است و چند پله دارد از آب سلغر آباد است و آن آب شور است ولی در این سالها از کمی آب با اینکه قنات سلغر آباد وقف همین مسجد است آبش بمسجد نمیرسد مجملابرسراین حوض از بالادو سنگ مرمر مدور مستطیل دیده میشود خطی هم بردور آن سنگها نقش بوده و هست که بسبب شکستی که بر آنها وارد شده و با طوق آهن بهم وصل کرده اند مرتب خواننده نمیشود مگر پاره کلمات متقاطعها از این سنگها و حوض و ساحت که بگذریم میرسیم بمدخل و دالانی که گفتیم از همه مدخلها مهمتر است و عموماً ورود و خروج بمسجد از این راه است کاشی این دالان و سردر و ایوان خیلی

زیباست و از صنایعی که در آن کار رفته سمت پائین (بالای سکوها) که حتی در دسترس اطفال است میان نقشهای کاشی قطعات خوانچه مانند است ده ترکی و قشنگ بفواصل معین که در آغاز بنظر بیننده جز کاشی منقوش چیزی نمیرسد ولی با کمی دقت دیده میشود که اشعاری با خط ثلث در آن خوانچهها بکاشی قرار داده شده و با نقشهای کاشی بهم پیوسته گشته که پس از دقت میتوان آنها را خواند مجموع آنها شش دایره است که در هر یک فردی از اشعار ثبت است و اینست عین آن اشعار که گوینده اش شناخته نمیشود و تاریخش ۸۰۹ نقش شده



عکس یکی از دایره‌ها

(آیات)

- ۱- دل نظر گاه جمال است و جلال
- ۲- شه نشین خلوت خاص خدا
- ۳- قبله گاه حاجت اهل یقین
- ۴- پیشگاه کعبه صدق و صفا
- مظهر ذات و صفات و هم کمال
- عرش اعظم بارگاه کبریا
- تکیه گاه دولت ارباب دین
- پیشطابق مسجد اقصاء ما

۵- طاق و ایوان و رواق آن بهرچست تا بدانی اندرون خانه کیت
 ۶- بانی از فیاض فیض بردل است بهر رغبت زینت خشت و کد است

خاتمه احوال اتابکان و فاتحه اقبال مظفریان

شرح احوال و حسب و نسب شرف الدین امیر مظفر را اغلب مورخین مانند حمدالله مستوفی در تاریخ کرده و میرخوند در جیب السیر و دیگر نویسندگان بجزئی اختلاف عبارات چنین ذکر کرده اند - که امیر غیاث الدین حاجی از اهل خواف خراسان در فتنه چنگیز بیزدمها جرت کرد و او چندان عظیم الجثه بود که هیچ موزه گنجایش یا یش را نداشت شمشیری که حمایل میکرد هفت من تبر بزرگ داشت و او را سه پسر بود ابو بکر و محمد و منصور ابو بکر و محمد در ملازمت اتابک عطاء الدین بودند و اتابک در مو قعی که هلاکو خان متوجه بغداد بود ابو بکر را با سیصد سوار بار دو فرستاد و پس از فتح بغداد هلاکو او را میر لشکر کرده بمصر فرستاد و هنرهای بسیار در آن سفر از او بروز کرد و ولی عاقبت در جنگ با اعراب خفاجه کشته شد اما محمد ملازم علاء الدین بود تا مرد و تنها منصور تزید پدرش بود و داماد شد و سه پسر آورد امیر علی، امیر محمد، امیر مظفر، امیر علی را فرزندان بود و امیر محمد را یک پسر بود که پدر شاه سلطان است (بذکر شاه سلطان میرسیم) و امیر مظفر که از همه کهنتر بود و در هنر از تمام بهتر و مهتر بود در او جوانی خوابی دید که شرحش خواهد آمد و بحضرت شیخ دادا محمد عراضه داشت و شیخ تعبیر کرد که آفتاب اقبال از خاندان اتابکان یزدبخاندان توانقال خواهد جست (و خواهیم دید که عاقبت چنان شد که شیخ فرموده بود) بعد از چندی امیر مظفر چنانکه ذکر شد منظور نظر یوسف شاه شده بوزارت او منصوب شد و لی چندی بر نیامد که قضیه یسودر رخ داد و بدان گونه که گفته شد یوسف شاه فراری شده زن و بچه یسودر

را بر داشته بسیستان رفت و امیر مظفر را همراه برد و او در سیستان پای و فاتا اندازد بيفشر دکه امیدی بپا زگشت یو سفشاه داشت همین که دید ترا زوی اقتدار اتا بکیمان از سنگ اعتبار تهی مانده کفه اش رو به هوا میرود دانست دیگر وفاداری را موقع و محلی نیست از این روزن و بجهٔ یسودر را برگرفته از سیستان بیرون شد نخست بکرمان رفت سپس بمیید که علاقهٔ ملکی و مدرسه و باشکاه های دیگر داشت رو گذاشت و پس از سرکشی باهوار خود راه اردو را گرفته عاقبت نزد شاهان مغول تقریبی جست و بقیدهٔ احوال او در مقدمهٔ طلوع سلطنت آل مظفر بیان خواهد شد و در اینجا مناسب است بذکر پایان حال و کار امیر شمس الدین و رجال آن دوره و ابنیهٔ ایشان بر داخته بموضوع مظفریان بازگردیم

امیر شمس الدین

چون امیر شمس الدین محمد از جور یو سفشاه بدرگاه غازان خان پناه برد و موجبات نجات پدر را فراهم کرده او را منصب قضاوت رسانید و رحل اقامت در تبریز انداخت و با خواهان غیاث الدین دوست صمیمی شده کم کم بدربار سلاطین مغول تقریبی کامل حاصل نمود و چون هوش و فراست و حس لیاقت و کاردانی وی مشهور افتاد وزارت دربار بر او مقرر گشت و کارش چنان بالا گرفت که عاقبت پدایهٔ صدارت رسید، ائب صاحب دیوانی گرفت و ایران مدار مطلق شد و قاضی چهارده (یا چهارده) که امین و معتمد وی بود بیزد فرستاد تا ابنیهٔ بنام او بنا کنند نخست بر در مدرسهٔ رکنیه چهار منارهٔ عالی بساخت و آن کوی بمحلهٔ چهار مناره مشهور شد که تا این زمان بهمان نام نامیده میشود و پشت مسجد جمعه بازاری ساز داد مشتمل بر سی دکان که هم اکنون دایراست و آب و وقف آباد را که از مستحدثات جدید پدرش بود در همهٔ آنکوی و محله روان ساخت و نه گنبد را چنانکه ذکر

شده آب شیرین رسانید و چل خانه و یک رباط در آنجا بساخت و نیز چندین رباط و کاروانسرا و مسجد و حمام در ابرقوه و شیراز و کازرون و قم و ساوه و همدان و سلطانیه و قزوین بنا کرد که نام تمام در تاریخ هست و بیشتر آنها را خودش ندیده و در یزد مدرسه شمسیه و مزرعه شمس آباد از بناهای اوست که مدرسه اش با یر و مزرعه اش دایر است و رباطهای جوگند و نیستانه و مجومرد و عقدا نیز از صدقات جاریه اوست و مهمتر از همه دارالشفاست

دارالشفاء

امیر شمس الدین در خلال صدارت خود نوشت بخواجه شمس الدین تازی گو که دارالشفائی بنام من بساز و خرچش را حواله کن تازی گو بنائی متوسط طرح انداخت و نقشه آن را با صورتی از مخارچش نزد امیر فرستاد امیر شمس الدین آنرا نپسندید و بخواجه نوشت همانا بنا را درخور همت خود طرح انداخته نه با اندازه همت ما این سخن بطبع تازی گو بر خورد و نقشه بسیار عالی کشیده بنائی مفصل از دارالشفاء (بیمارستان) و بیت الادویه (دواخانه) و دارالمجانین و غیره طرح افکنده همین که نقشه آن را با صورت مخارج سنگین خدمت امیر فرستاد امیر با نوشت (نه با آن شوری شور و نه با بنی نمکی) آن تفریط چه بود و این افراط چه؟ خواجه نوشت اگر زیاده از همت شماست اجازه دهید کتیبه که بنام شمس الدین صاحب دیوان تنظیم شده کلمه صاحب دیوان را از آن بردارم و کلمه تازی گو بجایش گذارم و مصارف آنرا از کیسه خود دبیر دازم امیر دانست این سخن پاسخ نامه پیشین اوست لهذا نوشت (رها کن تازی ای تازی گو و راز کیانی گو سرو دپارسی بر خوان نوای خسروانی گو) هیچگاه کلمه تازی گویای صاحب دیوان فارسی کورا نخواهد گرفت ترکی مگو تازی مخوان کتیبه را بفارسی تنظیم کن و بنام ما ترسیم نماید و دستمزد تازیانه بران بفرزای تا حواله بانواله صادر گردد

مجله‌بانگه نامبرده بنام امیر شمس‌الدین آغاز و ساز شد و همه مصارفش را بپرداخت ولی از تاریخ اتمامش دانسته میشود که در حیات امیر شمس‌الدین بیایان نرسیده زیرا تاریخ وفات امیر را سال ۷۴۳ نوشته‌اند و تاریخ اتمام دارالشفای ۷۶۶ هر چند نکارنده را عقیده است که در رقم هندسی اشتباهی رخ داده که دارالشفای در ۷۴۶ تمام شده نه ۶۶ ولی در هر صورت بعد از فوت امیر بوده که بعقیده ماسه سال است و بعضی از مورخین بپست و سه سال ضبط کرده‌اند.

امامی هروی که در آن عصر ادب‌بالحصر بوده و با سعدی برابر گوئی میکرده قصیده در وصف دارالشفای و بانی آن سروده (مطلعش اینست)
ای صفای صفات ترکیب عالم راروان

صحت نقل و صفای روحی و جانب جهان
(و مطلعش این)

خواججه دیوان هفت اقلیم شمس‌مالک و دین

مبدع امن و امان مقصود ابداع زمان

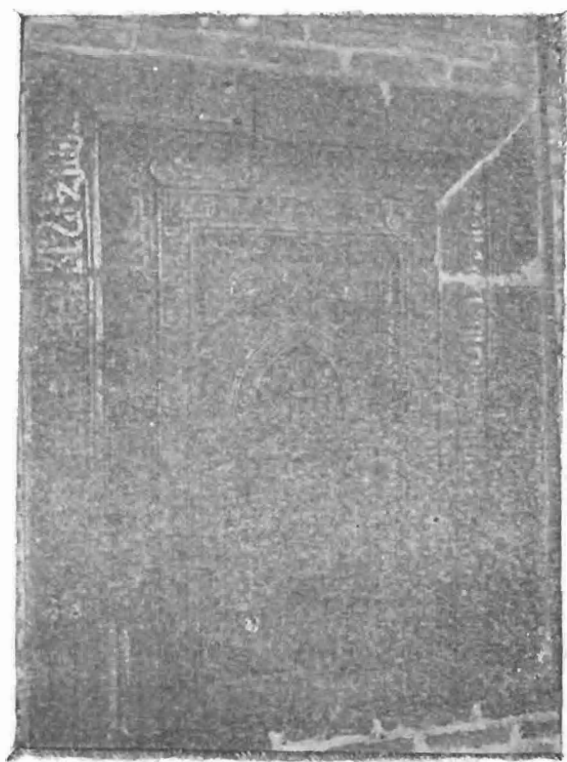
و امیر ده هزار دینار صلح با ما می عطا نمود و امر فرمود اشعار او را

باکاشی الوان کتیبه کردند و دارالشفای بدان مزین شد

مدارسه شمسیه، مسجل فرط

از روزی که صاحب دیوان امیر شمس‌الدین دارالشفاء را بنا کرد تمام آن کوی و محله بدارالشفای مشهور شد که تا این زمان آن محله را محله دارالشفای گویند ولی شگفت در اینست که با همه موقوفات هنگفتی که برای نگاهداری دارالشفای قرار داده بودند و زه‌انری از آن باقی نیست حتی دیوار خرابه‌اش هم برجا نمانده ذکر و اثری هم از موقوفاتش نیست در حالیکه مردم اگر برای حفظ صحت خودشان هم بود بایستی مرخصخانه را بیش از

هر مسجد و مدرسه و بقعه نگاهداری کنند بالعکس آن بنای خیر اثرش محو شده و تنها مسجد فرط در کوی دارانشفا برپاست که معلوم نشد بانی آن که بود. فقط نگارنده برای تشخیص استیل آن رفت و با دقت مسجد را بررسی نمود. یقین کرد که این مسجد تجدید شده و بنای نخستین آن خواه از امیر شمس الدین یا هر کس دیگر بوده خراب شده و دوباره ساخته شده و



محراب و سنگ مهر اب مسجد فرط

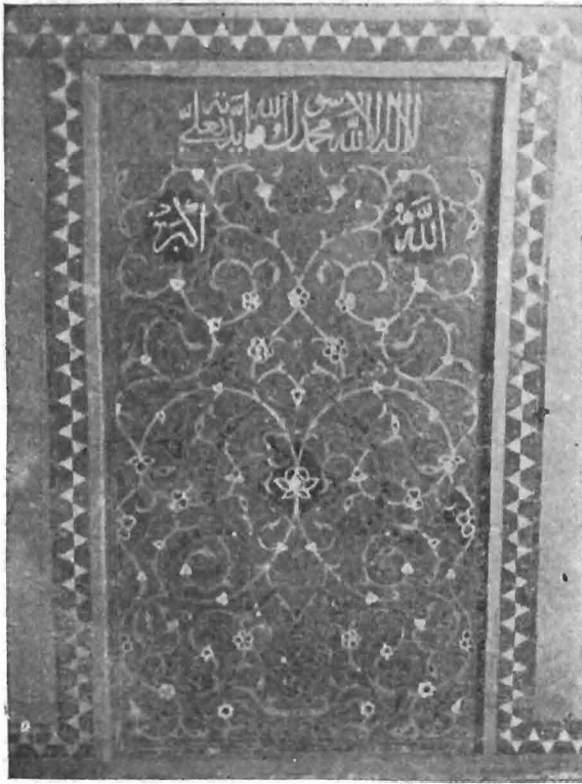
بنظر میرسد که این مسجد حاضر از بناهای دوره زندیه بلکه اوائل عهد قاجاریه باشد و ای بشهادت قبر شوخی شاعر که از فضا بگوشه دیواری منتقل شده و سنگ لوحه اش هم از پائین بیالای دیوار انتقال یافته و شرح حال شوخی در تذکره شعر اخو اهدآ مدبهم خوردگی بنای مسجد ثابت است و بگواهی سنگ محرابش که بخطی بن کوفی و نسخ از خطوط هشتصد و نهمصد سال قبل مخطط

است که نگینی بنای اصلی مسجد مسلم است بنا بر این اگر میر شمس الدین با نی آن نبوده بی شبهه در زمان او موجود بوده است اما شمسیه مدرسه بوده است که در زمان حیات شمس الدین بنام او ساخته شده و بعداً مدفون خود شده گشته و شرح واقعه اینکه حرم امیر شمس الدین دختر خواجهر رشید الدین فضل الله بوده خاتونی مجلله و تعلق خاطرش با میر زیاد و بعد از آنکه وفات امیر در تبریز واقع شد (ده سال بعد از پدرش سید رکن الدین) حرمش امر کرد نعش او را بیز حمل کردند و خودش نیز بیز دامنه مرقدی از چوب آبنوس و صندل ترتیب داد و امیر را در مدرسه شمسیه دفن نمود آن مرقد را بر آرامگاهش نصب نمود و دو سنگ مرمری هم برای مسجد از معدن تبریز بیاور کردند و تا آن محترمه در حیات بود مقبره امیر در کمال شکوه و جلال بوده بعد هم تا مدتی زینتهائی داشته ولی در زمان حاضر فقط بقعه امیر مشهور بشمسیه با پاره آثار مندرسه از نقاشی و کاشی ضلعی از آن برقرار است و شاید اگر اداره معارف آنجا را تحت نظر نگرفته بود این مقدر هم اثرش بر جا نمانده بود

سید گل سرخ که نامش شرف الدین علی است

يك ابهامي در كتابهای تاريخ يزد است که غالباً ميشنايد مورخين بآن بر نخورده باشند و یا اعتناء بدفع آن نکرده باشند و آن اینست که شرف الدین علی وصی سید رکن الدین را که مقصدی اتهام مسجد جمعه بوده درست معرفی نموده اند و هر کس عبارت تاریخ را بخواند فکرش متوجه میشود بشراف الدین شاعر و مؤلف ظفرنامه تیموری و حال آنکه او معاصر با میر میران است و فزون از یکقرن نزدیک و پنجاه سال بعد از سید رکن الدین بوده و شک نیست که شرف الدین علی وصی سید رکن الدین غیر از مؤلف ظفرنامه است و چنانکه در شرح حال رشید الدین فضل الله هم پدر زن امیر شمس الدین خواهیم دید این شرف الدین علی با وی معاصر معاش بوده

و ما خیلی کنجکاو ی کر دیم تا دانستیم که این شرف الدین علی همان سید گل سرخ است که مقبره اش در بیرون دروازه کوشکنو مشهور و مشهود است و اوست وصی سید رکن الدین که قسمتی از مسجد را تمام کرده و کاشی کاری نموده است



نمونه از کاشی های مسجد جمعه

نمونه از سید رکن الدین ساخته شده

هر که بخواهد میتواند از لوحه قبر او دریابد چه هنوز مقبره سالم است و مخصوصاً نگارنده برای کشف این مطلب بدانجا رفته این جملات را از لوحه بالای سر قبر که درون مرقد چوبی است استخراج نمود « قد افل من سماء الولاية شمس استضاء بنورها... المر تضى الاعظم صاحب الكرامة السيد الابدال و سند الرجال المعز الملة و الدین المر تضى الاعظم شرف الدین علی الخ از اینجایبائین هم کلمات دیگری موجود است که خواننده نشد و معلوم

نیست آیا فقط مرقد مانع است یا اگر مرقد هم مانع نباشد داخل ساختمان شده و خوانده نمیشود؟ بهر حال ثابت شد که مراد همین مرد بزرگوار است که نسبت و قرابت هم با سیدرکن الدین داشته یعنی هر دو از سادات نظامیه بوده اند که در اواخر سلسله شان طرف ارادت و حسن عقیدت همه یزدیان بوده و هستند و شرح حال دوشرف الدین علی دیگر بجای خود ذکر خواهد شد

رشید الدین فضل الله و رشیدیه

مراد از خواه رشیدالدین فضل الله که گفتیم پدر زن امیر شمس الدین بوده همان فضل الله طیب است که در بسیاری از تواریخ نامش با تجلیل تمام مذکور است و نزد شاهان چنگیزی تقریبی کامل داشته و افلاطون زمان خود بوده مینویسند در نخستین سفری که بیزد آمد شرف الدین علی بدین او رفت و بمقاد (الجنسیة، عملة الضم) مراقت کلی بین ایشان حاصل شد زیرا شرف الدین هم در علم و حکمت بی نظیر بود و در انظار محترم و کتابخانه مهمی داشت و هر کتابی که خواه رشیدالدین را لازم میشد وی برایش تهیه کرده باو میداد | شاید کتابخانه هم مراد همان کتابخانه سیدرکن الدین باشد زیرا در جای دیگر از تاریخ ذکری از هیچ کتابخانه در یزد دیده نشده و هر جا سخن رفته از کتابخانه سیدرکن الدین گفته گو بوده) بمحلابقدری آن دو ترانس دانسور فرزانه با هم یگانه شدند که خواه رشیدالدین پس از مراجعت به تبریز در صدبرآمد فرمان فرماداری یزد را بنام شرف الدین علی صادر کند و کرد ولی بشرف الدین نرسید یعنی هنگامی منشور حکومتش بیزد رسید که محکوم باجل محتوم گشته و از جهان فانی درگذشته بود پسری داشت نامش مجدالدین رقم فرمانداری را بوی دادند و روزی چند بحکمرانی پرداخت گویند مردی ظریف و طبعاً نظیف بود و نا هموای کوچه و بازارها را نمی بستند.

نخستین کارش این بود که بتسطیح راهها پرداخته همه شهر را بسنگریزه
فرش کرد و سنگریزه یکنواختی که بیشتر کوچههای شهر یزد تا کنون بدان
مفر و شاست از زمان حکمرانی مجدالدین باقی مانده است

اما رشیدالدین فضل الله طیب در همان ایام کمی که در یزد اقامت
داشت مدرسه رشیدی را ساخت و چند بنای دیگر هم برافراخته که جز نام
اثری از آن باقی نیست و هرچه بوده طعمه سیل شده و عاقبت رشیدالدین جان
برسر استبداد درای سلطان ابو سعید نهد چه بدخواهانش نزد سلطان سعایت
کردند که مرض سلطان خدا بنده الجایتو را نیکو تشخیص نداده و او را
کشته و شایدهم عمدی بوده و با بدخواهان سلطان همدست بوده بهر حال
ابو سعید که طفلی شانزده ساله بود پیر مرد صدساله را بتیغ آبدار سپرد بعد
هم پشیمان شد ولی سودی نداشت و چنانکه اشاره شد طیب نامبرده نزدیک
صدسال عمر داشت و قوای او در کمال خوبی بود که شهید راه استبداد شد

شیخ دادا محمد و گوی شیخ دادا

بر سیل اجمال ذکر شد که شیخ دادا محمد مردی عالم و پارسا بود و
مرشدی عارف و دانا مورخین گفته اند در قرن هفتم مرشدی از او پیش و
پیش نبوده در آن دور که دوره رواج تصوف بود شیخ دادا بمقامی رسیده بود
که او را از اقطاب عالیدرجه شمرده قاطبه بزرگان با و ارادت داشتند
چندانکه شاعر و ادیبی چون خواججه شمس الدین حافظ سرسپرده او بود
و گاهی برای زیارت و تجدید بیعت بنزد او در یزد آمده از نفس او همت میطلبید
در تذکره عرفا لقبش را شیخ تقی الدین و نامش را محمد ضبط کرده در کلمه دادا
چیزهایی نوشته اند که تمدن و معارف عصر حاضر آنها و صدها مانند آنرا
که از تاریخ یزدانداخته ایم بیست سرفکنده ولی اینقدر میتوان یقین کرد
که انگونه اقطاب مردان تاریخی بوده اند و بهر نحو بوده هنرهای داشته

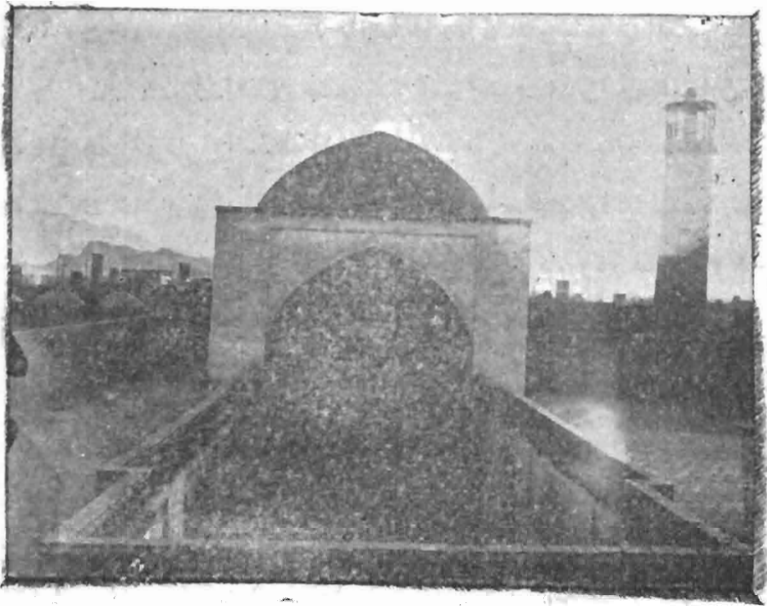
اندکه اهل شهر و کشوری را مجذوب خود ساخته اند باری شیخ دادا ایس از آنکه از اصفهان بیز آمده و یزد را وطن دائمی خود قرار داده آن کوی و عمله که مسکن او بوده بکوی شیخ دادا مشهور شده و تا کنون بهمان نام نامیده میشود شیخ را چند خانقاه بود یکی در اردکان و یکی در یزد و بعضی در نقاط دیگر که همه را خودش ساخته بوده و همه روز خوان طعامش در آنها گسترده بوده است شیخ دادا محمد عمری در ازیافته و در سال هفتصد که سال ولادت امیر مبارزالدین محمد مظفر است شیخ از جهان رخت بر بسته و در جوار خانقاه خودش مدفون شده و بیشتر از سلسله آل مظفر بویژه ملکه کبری خوانند زاد دختر امیر محمد و خاهر شاه شجاع بر اثر ارادت که بشیخ داشته اند در مقبره او مدفون شده اند مقبره او هنوز در کوی شیخ دادا باقی است ولی از زینتهائی که تاریخ نشان میدهد و تا یک قرن پیش از این تاریخ هم چیزی از آن بر جا بوده امر و زه اثری نیست

فهرست از مساجد و مدارس قرن هشتم

در قرن هفتم و هشتم و نهم بقدری در یزد مدرسه و مسجد و خانقاه ساخته شده و بعدی قریه و مزرعه و قنات و باغ برای نگاهداری آنها احداث و وقف شده که گوئی در آن قرن جز حرف مدرسه و مسجد و خانقاه و موقوفات سخنی در میان مردم نبوده اگر چه از تواریخ سایر و ابنيه سایر نقاط استنباط میشود که همه جای ایران در آن قرن بدن منوال بوده ولی یزد مسالماً شدتش بیش از سایر بلاد بوده در دوره صفویه هم تا حدی اقدام بساختن مسجد و مدرسه و خانقاه میشده ولی آیش از دو قرن ما قبل صفویه بجوی افتاده بوده است

۱- مسجد ريك

بعد از مسجد جمعه جدید در اواسط قرن هشتم مسجد ريك بنا شد بانی آن امیر معین الدین اشرف از سادات عریضی منسوب با امام زاده جعفر بوده و آن مسجد اگر چه زینتهائی از کاشی و نقاشی و کتائب ندارد ولی پایه اش نیکو استوار است که تا این زمان محکم بلکه تازه و خوب باقی مانده



مسجد ريك در زمان حاضر

هم اکنون یکی از مساجد معظم و دایراست در سال هفتصد و شصت بر اثر سیلی که بیانش خواهد شد قسمتی از گنبدش فرور یخته تا شش ماه ناساخته مانده بود بعد مردی خواجه حاجی خان نام سه هزار دینار کپکی داده گنبد را پوشیدند

- ۲- مسجد سراب نو آنهم بانیش امیر معین الدین اشرف بوده و در سال ۷۹۸ جلال الدین اشکذری را خطیب آن مسجد و متولی قرار داده بوده
- ۳- مدرسه ضیائیه را ضیاء الدین حسین پدر یا پدر بزرگ شرف-

الدین علی ساخته بوده

- ۴- سید جمال الدین بخاری مدرس مدرسه ضیاء الدین بوده و
 حمای در برابر آن مدرسه ساخته بوده و موقوفات بسیاری بر آن قرار داده بوده
 ۵- خواجه کمال الدین ابوالمعالی در سال ۷۲۰ قناتی در فرا شاه
 تفت احداث نموده آبش را بشهر آورد و او مرد بزرگی بوده که محله و کوی
 بولمیری بد و منسوب است (بولمیری در اصل ابوالمعالی است) و عاقبت
 بو زارت محمد مظفر رسید و گویا بقعه شاه کمال بد و منسوب است
 ۶- شرف الدین حسین پدرا میر اشرف مدرسۀ حسینیان ساخت
 و مدفن جمعی از سران سلسله اش شد

۷- خواجه رکن الدین صاعد وزیر مدرسۀ صاعديه را بنا نمود در سال ۷۶۲

۸- شهاب الدین قاسم از رجال مهم بوده و در سال ۷۳۷ مدرسۀ

بنام شهابیه ساخته

۹- در سال ۷۸۷ ما در شاه یحیی مدرسۀ خاتونیه را ساخت

۱۰- در سال ۷۸۹ شاه یحیی (نصره الدین) مدرسۀ بنام نصرتیه بناء کرد

۱۱- امیر غیاث الدین از سادات عقیللی در سال ۷۶۷ مدرسۀ

غیاثیه در سرریک بناء نهاد

۱۲- ابواسحاق امیر علی فرزند غیاث الدین در سال ۷۴۰ مدرسۀ

اسحقیه را ساخته که اکنون جز و مصلی جدید است

۱۳- عبدالقادر فرزند خواجه کمال الدین محمد بن سدید در ۷۳۴

مدرسۀ قادریه ساخته (۱)

۱- عبد القادر مجاسبی بی نظیر بوده سلطان ابوسعید ازرا بتهریز طلبید که از خواجه عایشه
 حساب بکشند و او در یکشب حساب همه کشور را رسیدگی کرده صد تومان سهو قلم خواجه
 عایشه را بیرون آورد خواجه از بیم رسوائی خود را مسموم کرد و از غرائب اینکه مرگ
 او از سم بامرک عبد القادر راز در شکم در یکشب اتفاق افتاد و صبح جسد هر دو را
 برداشتند و این قضیه در همه ایران شهرت کرد!

۱۴- محمد بن محمود امیر آخور مدرسه بنام امیر آخوریه ساخت
در سال ۷۵۹

۱۵- خواجه ضیاء الدین دادویان در سال ۷۸۸ مدرسه
ضیائییه بنا کرد

۱۶- خواجه علیخان در ۷۳۲ مدرسه قطبیه را ساز داد

۱۷- خواجه ابوالمعالی مدرسه بوالمیری را در سال ۷۸۷ بنا نهاد

۱۸- مدرسه اصیلییه را در ۷۴۰ اصیل الدین محمد عقیلی ساخت

و او نسبش بعقیل بن ابیطالب میرسد

۱۹- در سال ۷۸۷ مدرسه عمادیه را حاجی عماد الدین وزیر ساخت

۲۰- در ۷۴۳ مدرسه باوردیه از ترکه امیر شمس الدین بمباشرت

خواجه زین الدین ساخته شد

۲۱- از آثار اتابکیان مدرسه سلطانییه از سلطان قطب الدین بوده

۲۲- اتابک سام هم مدرسه بنام مدرسه اتابکی ساخته بود

۲۳- اتابک کبکک و س نیز مدرسه معزیه داشته بنا بر آنکه لقبش

معز الدین بوده

۲۴- مدرسه محمودیه را محمود شاه فرزند محمد مظفر در اوایل قرن

هشتم ساخته بوده است

خلاصه در حدود یکصد مدرسه و دو یست مقبره (گنبد خانه) و

خانقاه و دو ازمده مسجد در یکقرن (هشتم) دریند بنا شده بعضی بناهای

دیگر که مهم است در بند چهارم بتناسب هر مقام ذکر خواهد شد اکنون

موقع است که مهمترین حوادث قرن هشتم که سلطنت آل مظفر است با جنگهای

متوالیه و سایر حوادث آن ایام نگاشته آید

طلیعه سلطنت مظفریان

مورخین متفقند بر اینکه نخستین امریکه تولید امید در ضمیر امیر مظفر کرده‌مان رؤیای بی‌دانه بود که بدان اشاره شد و آن رؤیا چنین بود که در واقعه دید آفتاب از خانه اتابک علاء الدین برآمده و در گریبان امیر مظفر درآمد و وی از جا برخاست و آفتاب بچند پاره شد و از دامن او بیفتاد تعمیر آنرا از یکی از بزرگان دین بپرسید و آن بزرگ (شیخ دادا محمد) او را گفت که آفتاب دو اتابکان برآید و در خاندان تو فرو آمده بشمار پاره‌های آفتاب که در خواب دیدی سالها آند و لت برد و دمان تو بپاید

بعد از آن چنان شد که امیر مظفر بهر مهمی از امور دین و دنیا دست میزد باسانی از پیش میبرد تا آنکه در سال ۶۸۵ یوسفشاه را گذاشته از سیستان بکرمان رفت و در نزد سلطان جلال الدین سور غمش قراختای مقامی یافت و پس از چندی حب و طن او را بیز دو میید کشانید و چون مزاج حکام یزد را مستقیم ندید عزیمت اردو کرده در راه بمصاحبت امیر محمدجوشی که از امراء بزرگ بود بزرگی یافت و امیر او را با خود بحضور پادشاه ارغون خان برده پسند نظر پادشاه آمد و نوازش یافت و یسا و لی و رتبه ابو داجی بد و تقویض رفت و چون ارغون خان وفات یافت کیخا تو خان بقاء مقامی نشست و امیر مظفر را بیش از پیش نوازش کرد در آن ایام خبری رسید که پسر اتابک یوسفشاه (افراسیاب) در لرستان سر بمخافت برداشته کیخا تو خان لشکری آراست که بمقامت و سرکوبی وی فرستد امیر مظفر بواسطه قرب جوار لرستان و سوابق معرفتی که با اتابکیان داشت خواهش کرد که آن مهم را با و گذارند تا با صلاح آورد در خواستش پذیرفته آمد و امیر مظفر با رقم سلطانی عازم لرستان شد اتابک افراسیاب بر اثر سابقه شاد شد و استقبال کرد و امیر صلاح او و رعیت را باز نموده او هم پذیرا شد و با امیر

روانۀ اردو گشت و فتنه بی تجشمی فرو نشست کیخا تو خان از این معنی خشنود گشت و بر پایۀ امیر بیفزود و چون کیخا تو خان در گذشت امیر مظفر در سال ۶۹۴ بار دوی پادشاه اسلام غازان خان رفته فوق العاده مقبول نظر گشت و با مارت هزاره و رایفور و طبیل و علم و کور که و پایزه و تشریف و شمشیر و چماق موفق شد و هر روز که بر آمدی کار او بالا گرفت و از آن هزاره که بر آن امارت داشت امیرزاده در نکاح آورد و از ازدواج با او سعادتمند شده از آن دونیر سعید امیر محمد (سر سلسله آل مظفر) بوجود آمده در نیمۀ جمادی الاخر سال هفتصد هجری آفتاب دولت در خاندانش طلوع نمود و از برکت آن مولود مسعود پایۀ قدرش بالا گرفت بعد از آنکه غازان خان وفات کرد در سال ۷۰۳ الجایتو سلطان (محمد خدا بنده) بر مسند خانی نشست و بر نواریش امیر مظفر افزوده پایۀ اش را برتر برد و محافظت را آنها از اردستان تا کرمه نشانده و اردستان را بدو گذاشت و هم چنین راه هرات و مر و ست و ابرقود را بضمیمۀ ایالت ممبید با و تفویض کرد چون الجایتو متوجه گیلان شد در محلی رخصت نمود که امیر مظفر از او جدا شود و در آن مدت خواجه رشید الدین وزیر (که ذکرش گذشت) از امیر رنجش یافته بود رسید جلال الدین کاشی که نایب وزیر بود آنرا با صلاح آورد

در سال ۷۰۷ بنو از ش شاهانه مخصوص و روانه یزد شد و از یزد عزیمت شیراز کرد امیر محمد را که هفت ساله بود همراه خود دبر دوا و پیوسته مصاحب پدر بود و چون در سال هفتصد و یازده الجایتو سلطان عزیمت بغداد کرد امیر مظفر با پسر یازده ساله خود از راه کوه کیلویه عزیمت حضور نموده در یورت خاتقین سرحد بغداد بشرط بساط بوسی مشرف شده پدر و پسر مورد مراحم شهر یا رعداالت پرورش شدند پس از فصلی که ملازم رکاب بودند رخصت طلبیده بمبید باز آمدند نو بت درم که متوجه شیراز شدند در آئینای راه حکمی از سلطان خدا بنده رسید مشعر بر اینکه احشام سبانه

از طاعت بیرون رفته اند امیر مظفر برود و ایشانرا مقهور ساخته بدرگام آورده امیر مظفر بالشکری بامر عازم شبا نکاره شد چون شبا نکاره رسید آنجهت بمقابله پیش آمدند حربی سخت واقع شد امیر مظفر آن لشکر را منهزم گردانید و شرح حالات را عرضه داشت اردو کرد بعد از آن خستگی روی نمود و مدت سه ماه مرض متمادی گشت چون اندک صحتی دست داد بعضی از دشمنان سقمونیا در نخود آب کرده بدو دادند دیگر باره نکس شد و در نالک عشر ذی قعدة سنه ثلاث و عشر و سبعه ائه (۷۱۳) درگذشت

(نظم)

هستی طمع مدار که بی داغ نیستی کس در نیامده است بدروازه جهان
امن از جهان مجوی که میرا جل در او هرگز نداده است کسی را بجان امان
او را از شبا نکاره بمیابد نقل کردند و در مدرسه که خودش بنا کرده
بود مدفون گشت او را یک پسر و دو دختر بود یک دختر از خاتون تاجیک
و یک پسر و یک دختر از خاتون ترنگ یک دختر برادرزاده خود امیر بدرالدین
ابوبکر داد از ایشان شاه سلطان شد و امیر حاجی و یک دختر و الده حرم
سلطان احمد بود خاتونی صالحه عابده صائم الدهر بود و عمری طویل یافت
و پسرش امیر محمد سر سلسله سلاطین آل مظفر گشت

مبارزالدین امیر محمد

چنانکه ذکر شد امیر محمد سیزده ساله بود که پدرش درگذشت -
جماعتی از اضا دالتجا بنخواجه رشیدالدین کردند و تمام املاک و عقار او را
در معرض دمار و بوار افکندند بناء براین بمعیت پسر عمش امیر بدرالدین
باخواهر بزرگش حرم امیر بدر متوجه اردوی الجایتو سلطان شدند در
راه جمعی از نکو دریان راه برایشان گرفتند امیر مبارزالدین خواهر را
دل داد و جمعی زنان که همراه بودند بطاریقه مردان سلاح بستند و خود را

بر آن مطر و دان زدند و ایشان را منهنز مگردانیدند و بعضی از ایشان را کشته سرهای ایشان را بار دو بردند الجایتو سلطان او را نوازش فرمود و قائم مقامی پسر از بسا ولی و ایالت میدید و محافظت راهها بدو تفویض فرمود و مدت چهار سال ملازم بود در غره شوال سنه (۷۱۶) الجایتو سلطان وفات کرد و پادشاه سعید ابو سعید بها در خان بقائم مقامی پدر بر مسند خانی نشست تریست او زیادت کرد

نقل از تاریخ جفری

ابو مسلم نامی بود خراسانی از چندی بسمت پهلوانی پایتخت معین شده بود چون شنید هر روز سلطان ابو سعید از محمد مظفر تمجید مینماید دیک حسدش بجوش آمده روزی در حضور سلطان کان خود را با میر محمد داده گفت این را چاشنی کن امیر محمد آنرا گرفته گفت این ترکه نازکی بیش نیست خوبست آنرا با کان دیگر توأم کنم پس کان خود بدان منضم کرده چنان کشید که فریاد آفرین از حضار بلند گردید آنگاه کان خود را بتمهائی با ابو مسلم داد و او نتوانست آنرا منفر دأ بکشد بی نهایت شرمند شد و بچهران آن گفت کان کشیدن کار مهمی نیست فردا با سر نیزه غراره کاه را در میدان برداریم تا نیروی هر کس معلوم آید روز دیگر سلطان سوار شده ابو مسلم با یارانش غراره کاهی در میدان افکنده امیر اسب برانگیخت و نیزه خود را بر غراره (۱) زد نیزه اش شکست خشمناک شده برگشت و ته نیزه را بر غراره زده بلند کرد و تا سر میدان برده از قفا در افکند غراره با حسنت و آفرین برخاست و کف زدن مردم آغاز شد و سلطان او را نوازش همی کرد امیر پیاده شده رکاب شاه را بوسید و استدعا کرد که مقرر شود غراره کاه را خالی کنند چون خالی کردند سندانها را از آهن بوزن شصت من از

میان کاهها بر زمین افتاد و حیلۀ ابو مسلم و یارانش مکشوف شد و امیر محمد بشجاعت معروف و بخلعت شاهانه بهر همدگشت و بمنصب امارت رسید و ایالت میدتیول او شد و ابو مسلم خانه نشین گشت سپس ابوسعید دوست سوار با و داده روانه مید کرد و او در نخستین قدم قلعه و حصار مید را تعمیر کرده آنک هابنیۀ دیگر آغاز نمود

زوال قدرت از بازماندۀ اتابکیان

در تاریخ بخت گزیده متعرض است که امیر محمد در سال ۷۱۷ بحکومت مید نشست و دجا فظت راهها میکرد و ملازمت مجلس علماء و فضلاء اختیار کرد. در مرضی اعظم سید عضد الدین بزدی (پدر سید جلال است که بشرح حالش میرسیم) از شجنگی فارس مراجعت نموده در امور پادشاهی فتوری میدید خواست در یزد متموطن شود چون حکم پادشاه نبود حکام یزد با تفاق امیر مبارز الدین بدفع او مشغول شدند سید چون دید فایده نمیدهد متوجه اردو شد و این اول دولت خاندان مظفریان بود: در اثنای این حال امیر کیخسرو بن محمد شاه آبخو که سالها حکومت فارس و کرمان و شبا نکاره را داشت و از نسل خواجه عبدالله انصاری بود یزد آمده با اتابک حاجی شاه فرزند اتابک یوسف شاه عقد دوستی بسته امیر محمد در مید بود امیر کیخسرو شنیده بود اسی بی نظیر در طویله اوست جهة آن اسب عزیمت مید کرد امیر مبارز الدین شرائط مهیا نداداری بتقدیم رسانید و آن اسب را پیشکش کرد و میان ایشان اتحادی عظیم پیدا شد تا امیر کیخسرو در مید بود اتابک حاجی شاه را بجهة پسر خوبی که ملازم امیر کیخسرو بود با نایب او منازعتی پیش آمد چنانکه بمحاربه انجامید و آن نایب کشته شد و چون امیر کیخسرو اینحال بشنید خواست که با تفاق امیر محمد بانتهام رود امیر محمد گفت صواب آن باشد که اعلام نواب پادشاه کنند تا چه فرمان دهد امیر کیخسرو عرضۀ داشتی

کرد که اتابك حاجی شاه بواسطه فعل شنیعی از اطاعت بیرون رفته حکم صادر شد که امیر مبارز الدین بال لشکر خود با تفاق امیر کیخسرو با تقام مشغول شوند چون بهم رسیدند حربی عظیم واقع شد و از طرفین بسیار کس بقتل آمدند تا عاقبت الامراتابك را بحال مقام و مت نمانده فرار اختیار کرد و خاندان اتابك در سرآن حرکت رفت و حکومت از خانه ایشان بر افتاد (انتهی)

حکومت یزد و جنگ با نکو در بیان

در سال (۷۱۸) امیر محمد بخصو ربا د شاه سعید مشرف شد و حکومت یزد بدو مفوض آمد و راهها بوی سپر ده گشت چون بیزد آمد اهالی شادی آغاز کردند و طولی نکشید که بر نکو در بیان در نخستین جنگ غلبه جست و آن چنان بود که طایفه از مردم سیستان مشهور بطایفه نکو دری از اطاعت شاه بیرون شده راهها را بسته نوروز نامی مقدم ایشان با گرو و هی انبوه رو بیزد نهاد و بسبب جنگی که میان ایشان و امیر محمد و یرد گیان نشرخ داده بود دبنهجی که بیان شد عداوتی در دل داشته و تخم گینه امیر در سینه میکاشتمند لاجرم امیر بجنگ ایشان آماده شده در راه مهر یزد در حوض ملک باشت سوار سر راه برایشان گرفت همه مورخین مینویسند جنگی واقع شد که اگر رستم زنده بود غاشیه آن دلیران را بر دوش میکشید چه اینان شصت نفر و آنان عده بیشمر دور امیر را اگر فتند و هفتاد تیر بر جوشن وی آمد که نه زخم آن کاری بود و دو اسب خاصه اش هلاک شدند باین حال امیر ر و از قتال نگر دانید تا نسیم فتح و زید امراء شان را کشت و امیر گر به چون موش بتله افتاده اسیر شد و امیر محمد تا گلوگاه بافق که ده فرسخ است ایشانرا تعقیب کرده قتل میکرد و اسیر میگرفت روز دیگر بیزد بر گشته سران کشتگان را بر ستوران بار کرد و سر امیر نوروز را بگردن امیر گر به انداخت و گر به مذکور را با این زنگ عجب که بگردنش آویخته بود در قفسی جا داده همه

را روانه اردو کرد و از حضرت سلطان دیگر بار بتشریف و خلعت سرا فراز گشت و صیت شجاعتش همه ایران را فرا گرفت و پس از چندی باز ماده فساد عود کرده نکو در میان بقیادت امیر تو مان هجوم کردند و بین یزد و میبد باز جنگی رخ داد و این دفعه امیر محمد مبادرت به قلع و قمع ایشان نموده امیر تو مان کشته شد و بار دیگر سرهای کشتگان و اسراء ایشان بتبریز فرستاده شد و باز هم امیر محمد بخلعت و منصب نوازش یافت ولی ماده حاده هر بچندی عود میکرد و تا چهار ده سال این مشاجرت برپا بود ولی بالاخره قلع و قمع ایشان بدست امیر صورت بست و بکلی بنیانشان قطع گشت

شاه مظفر و تجدید فراش

در سال ۷۲۵ که امیر محمد ۲۵ ساله بود پسری از او بوجود آمد که بزبور جمال آراسته بود و به پیرایه کمال پیراسته شد نامش شرف الدین شاه مظفر بقدری مورخین در او صافی سخن رانده اند که مزیدی بر آن متصور نیست ۴ سال بعدش که سنه ۷۲۹ بود امیر مظفر تجدید فراش کرده چنین مینویسند که بجهة مناکحت والدة السلاطین قتلغ خانم بنت سلطان قطب الدین شاه جهان بن سلطان جلال الدین سوره غمشمش بن سلطان قطب الدین... قراختای عزیمت کرمان کرد و چون او بشیر از رفته و دختر را با خود برده بود بواسطه قرابتی که با خانواده کرد و چنین داشت لهذا امیر محمد عزیمت شیراز کرده خواستکاری کرد و فوری یدیرفته آمد و عقد مزاجت بسته شد خود نیز دامه جمعی امراء رادر شیراز گماشت بجهة آوردن عروس و چون مزده حرکشان رسید تا ابرقوه استقبال کرد



ولادت شاه شجاع

در تاریخ گزیده است - در صبح چهارشنبه ۲۱ جمادی الثانیه سنه ۷۳۳ جلال الدین شاه شجاع از این حرم محترم و خاتون معظم متولد شد
(بیت)

رخشنده مهری روی داد از آسمان خسروی
صاحبقرانی شد پدید اندر جهان خسروی
شه بادر خشان اختری در گیتی آمد سروری
آور دبیرون گوهری گردون ز کاخ خسروی الخ
بغداد و بغداد خاتون و بغداد آباد

در سال ۱۷۳۴ میر محمد متوجه اردوی پادشاه سعید شد و پسر بزرگش شاه مظفر را همراه برد و سلطان پدر و پسر را منظور نظر ساخته یرلیغ و کمر مرصع و لباس و کلاه زر بخشود و بار دیگر بطبل و علم و صد هزار دینار زر بطور مرصوم اطلاقی مفتخر و ممتاز ساخت و موکد این عطا یا موجب رشک و حسد در باریان گردید در زهستان آن سال پادشاه عزیمت بغداد کرد و در آن موقع بغداد خاتون که ذکرش در شرف آغاز است در بغداد بود و امیر سرأ منظور نظر آن خاتون بود و ولی در محصه که بعد اشاره شود گرفتار و دچار بود پس از ایامی چند امیر محمد از فرط خلوص نیت و حسن عقیدت پروانه یافت و پروانه وار گرد شمع حرم حضرت امیر المؤمنین و یعسوب المسلمین طائف شده ایامی در نجف عاکف گشت و عرض حاجات نمود (فرد)
از او که کرد سئوالمی بامر خود که نکرد همیشه کیسه آزش ز مال مال مال پس از زیارت عتبات ببغداد باز آمده از پادشاه اجازه حرکت بیزد گرفته بوطن مالوف آمد و فوری دست باینیه زد که از جمله آنها بغداد آباد مهریز بود بنام بغداد خاتون

بغداد خاتون کیست؟ (اقتباس از حبیب السیر)

آذین بندان جمال محبت و آئین گشایان کمال مودت از خلال
 گزارشات تاریخیه که پراست از همه سیاست و دمدمه ریاست نکته از
 حسن بغداد خاتون و شمه از عشق سلطان ابو سعید باز جسته گلدسته از آن
 تنظیم نموده بدین سان تقدیم اصحاب نظر داشته اند که امیر چوپان سلدو زرا
 دختری بود زیبا که گفتمی لبش از چشمه زندگانی آب نوشیده و تنش از برك گل
 سوری و ارغوانی جامه پوشیده نامش بغداد خاتون و صیتش در بغداد و
 طیسفون بلکه طنطنه انداز ربع مسکون در آنجا که گفته ایم

(نظم)

چو حلوائی ز حلوائی طبق چین چه حلوائی؟ معطر، چرب، شیرین
 مگس از هر طرف یر بر گشاید که شاید چیزی از آن در رباید
 از این رو کوشش آرد بر فروشش که تا مادمصون از لیش نوشش

امیر چوپان پیش از آنکه نوشش به نیشی مبتلی گردد بزم عیشی چید
 و آند ختر را بجباله امیر شیخ حسن گورکان در آورده که هم او را امیر شیخ
 حسن بزرك و امیر شیخ ایلگانی گفتندی این ازدواج در سال ۷۲۳
 واقع شد و بعد از دو سال که سن سلطان ابو سعید به بیست رسید بود
 آتش خواهشی در کانون سینه اش بر افروخت و تعلق خاطری بدان دختر
 نیک اختر پیدا کرد کم کم کار عشقش بالا گرفت و زیبائی آن دختر عنان
 شکیبائی را از دست آنسرور باز گرفته که گفته اند

چو دل بر سر نرگس مست رفت اگر شاه اگر بنده از دست رفت
 بمحلا عشق آن جمیله شاه جوان را بشعر و شاعری و غزل سرائی انداخت
 چنانکه در خاتمه غزلی گوید

ییا بمصر دلم تا دمشق جان بینی که آرزوی دلم در هوای بغداد است

چون یاسای چنگیز یان بر آن بود که هر خاتونی مطلوب خان شدی بایستی شوهرش ویرا طلاق گوید تا بوقاق خان در آید! از این رو سلطان ابوسعید از در اضطراب محرمی نزد امیر چوپان فرستاده راز دل را بازگشود امیر از فرط غیرت در بحر حیرت افتاد و پاسخی ناموافق داد و گردکورتی در حاشیه ضمیر آن دارای تاج و سر بر جا بگیر شد مگر امیر چوپان بتصور اینکه دوری با دی فراموشی تواند شد در زمستان همان سال بغداد خاتون را با شوهرش بقره باغ فرستاد و سلطنت را ببغداد برد چون ابوسعید ببغداد رسید عشق بغدادش در دل مزدا شد و بنیاد صبرش بر باد در آنمیانزه ملک نصره الدین و زیر مشهور بصائن عادل بر راز دل سلطان آگاه گشته موقع را برای سعایت مناسب دید. کینه دیرینه را خواست بروز دهد نزد سلطان رفته شطری و شایسته کرد که سالهاست اختیار ملک با چوپان یان است و با وجود امیر احدی از صغیر و کبیر را بدر بار دولت اعتبار و اختیاری نیست سخنان وی در سلطان مؤثر افتاد و او را ندو و براند و هش فزود و پایان کار بد آنجا کشید که جان امیر چوپان و فرزند دلبندش دمشقخواجه بر سر این معامله بیاد زلفت بشرحی که در حبیب السیر و کتب دیگر درج است و ما را مجال تکرار آن نیست: پس از قتل امیر چوپان باز سلطان ابوسعید بر سر عشق بود و قاضی مبارک را نزد امیر شیخ فرستاده او را بتهدید و تطمیع بر طلاق بغداد خاتون راضی کرد و بعد از طلاق و تربص بالاخره سلطان بوصل بغداد خاتون و خاتون بوصل مال و دولت رسیده ملکه ایران شد

اما بغداد آباد مهریز

گفتیم اساس مهریز که مهریگرد نام اصلی آنست از طرف مهرنگار دخترانو شیروان گذاشته شده بود و در مدت هشت قرن دیگر کسی بدان توجه نکرده بود تا در دوران سلطان ابوسعید که بنام بغداد خاتون و

مبارکت محمد مظفر قنات مهمی در آنجا روان و آبادی بهتر از اول بدان پیوست: اما آنچه مبهم است اینست که آیا امیر محمد از مال خود آنجا را آباد کرده و بنام خاتون (بغداد آباد) نامیده یا ملکه مصارف آنرا داده و با بامر سلطان ابوسعید این امر واقع شده قدر مسلم اینست که بین امیر محمد و امیر چوپان دوستی کامل بود و بغداد خاتون هم بر اثر شهرتی که در شجاعت و جوانمردی وی شنیده بود نظر یاکتی بوی داشت و شناسائی کامل در میان بود ولی گمان نمیرود که بی اجازه سلطان چنین امری واقع شده باشد و ظن غالب اینست که بمیل و اراده سلطان ابوسعید این آبادی بنام ملکه بغداد خاتون برپا شد و در هر حال بنای بغداد آباد مهریز در نلث اول از قرن هشتم بوده و اکنون متجا و زاز ششصد سال است که بغداد آباد مهریز برپاست و محمد مظفر را در آنجا باغی بوده بسیار عالی که شرح خرابی آن بدست شیخ ابواسحق خواهد آمد

آغاز سلطنت امیر مبارزالدین

مبارزالدین امیر محمد دریز دبود که خبر وفات سلطان ابوسعید را شنید در سال ۷۳۶ و بطوریکه اشاره شد سید عضدالدین را بیزد راه نداد و این آغاز استقلال طلبی او بود بعد از رفتن سید عضد از اطراف یزد امیر محمد کاملاکوس استقلال نواخت خزینه و اثاث دارالحکومه را متصرف شد و فوری گرد قلعه میبد خندقی کند فرزند خود شاه مظفر را با عدت و عدت کافی نگهبان آن ساخت و خود در حل اقامت در یزد در انداخت و بی فوت وقت دست بتعمیر شهرزده در حقیقت شهری از نو احداث نمود و خندق و باره و حصار بیکه گردشهر تاکنون اثرش مانده آغاز نهاد و در سال ۷۳۷ خداش پسر دیگر داده ویرا شاه قطب الدین محمود نامید و قدمش را بقال نیک گرفت که آنسال اول سلطنت و استقلال او بود و روز بروز ستاره اقبالش

اوج گرفت تا آنکه تمام ایران را بحیطه تصرف در آورد

آغاز پنجه گشائی شیخ ابواسحق کرت

در شیراز فرزندان امیر محمود شاه بسبب علاقه ملکی نفوذی داشتند و در خلال هرج و مرج قدرتی بخرج داده کم کم همه فارس را متصرف شده کوس استقلال میزدند مهترشان امیر جلال الدین مسعود و گهترشان امیر جمال الدین شیخ ابواسحق (۱) بود که در علم و ادب مهتر بود ولی در سن و سال گهتر چون صیت اقتدار آل مظفر شنید هوس پنجه گشائی و زور آزمائی بر سرش افتاد و با جمعی رو بیزد نهاد امیر محمد با خدم و حشم تا یکفرسنگ با استقبال وی رفت و با اعزاز تمام او را بیزد راه داده مراسم مهماننداری اجا آورد شیخ از طرفی شرمند گشت و از سوئی بواهماقتاده زبان بیپوش گشاده گفت این زحمت و جسارت بر حسب اشارت برادر مهترم امیر مسعود شاه بود و گر نه مرا همت بر کسب فضیلت مقصود است و از زیاست و سیاست دور بالاخره بکرمان رفت و در آنجا هم گل مرادش نشکفت لاجرم بیزد برگشت و این کرت سپاهی از کرت همراه آورده و امینمود که عازم شیراز است ولی با حیلۀ یک یک و دود و از ملازمان را بدر و ن شهر فرستاده میخواست جمیعی در درون شهر گرد سازد و دست درازی آغازد امیر محمد بر حیلۀ او وقوف یافته بتوقیف نفرات او فرمان داد بمحلا پیا دگان او را گرفتند و سواران را پیاده کردند و هنوز شیخ در بیر و ن شهر بود که امیر محمد فرزندش شاه مظفر را از میمنه و شاه محمود را از میسره بجلوگیری فرستاد و از دو سو راه بر او و ابناءش بسته شیخ از مقامت نومید شد و وسیله برای اصلاح میجست تا شیخ شهاب الدین علی با عمران که منصب شیخ الاسلامی داشت و از بزرگان بانفوذ

۱- همان شیخ ابواسحق است که ممدوح خواجه حافظ بود، (بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق و به پنج شخص عجب، ملك فارس بود آباد)

یزد بود بیرون آمده زبان بنصیحت گشود شیخ ابواسحق فرما نبرداری آنمرد
دین را وسیله ساخته دست از ستیز کشید و پابراه شیراز نهاده برفت ولی
چنانکه خواهیم دانست این رشته سردراز دارد

امیر پیر حسین و امیر محمد

در اثنای این امور ایلچیان با میر محمد رسیده خبر دادند که امیر پیر
حسین متوجه شیراز است برای استخلاص فارس از دست یسران امیر محمود
شاه و توقع کمک و معاونت دارد هر چند میان امیر محمد و امیر پیر حسین
مودت قدیم بود ولی در این واقعه اندیشه میشد که باشد خللی در اتحاد بسعایت
بعضی ملازمان در میان آمده باشد از این رو و محمد مظفر در رفتن تا خیر میکرد
تارسل و رسائل متواصل شد و تحکیم عهده قدیم بتاکید و سوگند مؤکد
گشت و در استخر اتفاق ملاقات افتاد اما امیر مسعود بن امیر محمود شاه چون
بر این اتفاق آگاه گشت بهراسید و از شیراز بکازرون پناه برد امیر محمد با شاره
امیر پیر حسین از عقب او رفته در راه باور سیده همینکه امیر مسعود شاه سیه
امیر محمد را دید دانست جای قرار نیست پابفرار نهاد و امیر محمد سالما برگشته
عزیمت نسخیر شیراز نمود دلیران شیرازی راه ندادند و مقاومت کردند و
چند نوبت جنگ واقع شد تا آنکه امیر مبارزالدین محمد بی خیل و چشم خود
را بر آن گروه زده چندین بار بر کنه رخنه پای مردی فشرد و دستبرد زد
باز هم گشایش رخ نداد تا روزیکه سپاهیان امیر ودلاوران شیراز در هم
افتادند و تنبتن جنگیدند سپاهیان امیر شیرازیان را بدرون راندند و از
آن پس کسی جرئت بیرون تا ختن نکرده امیر و سوارانش هجوم کرده برج
و باروی شهر و عقبهای دلاوران را بهم کوفته و منهدم ساختند
چون استیلای ایشان مسلم شد قاضی مجدالدین اسمعیل که از

بزرگان دین بودا بن بیت رانوشته بحضرت امیر محمد فرستاد

(فرد)

مبارزان جهان قلب دشمنان شکنند ترا چه شد که همه قلب دوستان شکنی؟ این بیت در مزاج امیر محمد تاثیر نیکو بخشیده دست از قتال کشیده وارد شیراز شد و اهالی پیشباز کردند و پس از چند روز مدار کار بر این قرار گرفت که حکومت شیراز با امیر محمد باشد و امیر پیر حسین بجانب دیگر رفته در همان سال که سال ۷۴۰ بود امیر محمد با لشکر خود از شیراز عزیمت کرمان کرد ۳۵ سال بود که حکومت کرمان در دست سلطان قطب الدین بن ملک ناصر الدین و پدرش مانده بود و کسی قدرت نیافته بود از ایشان بگیرد اما در این موقع خویش را مرد میدان ندیده عروس ملک را در کنار امیر محمد نهاده خود از کار کنار کرد و امیر محمد کرمان را بفرزند خود شاه شجاع گذاشته سپاهیان را برای رفاه رعیت متفرق ساخت

تولد سلطان شهید عماد الدین

یکی از جوانان شجاع این سلسله سلطان عماد الدین احمد است که در جوانی شهید شده تولدش در سال ۷۴۱ مقارن با فتح دوم امیر محمد بوده که از فتوحات مهمه اوست در کرمان و مختصرش اینست که پس از تصرف کرمان سلطان قطب الدین همچنان چشم آزش بسوی کرمان باز بود و پس از ورود بخراسان نزد ملک هراته رفته از او استمداد نمود و گفت اگر مددی رسد و کرمان بتصرف آید بهر هاشمها باز رسد ملک هرات مقرر داشت که ملک داود با سپاهی گران حرکت کند سلطان قطب الدین با ملک داود و سپاهش چنان راه بیمودند که تا چهار فرسخی کرمان کسی خبردار نشد و موقعی این خبر رسید که مردم آن دیار از تصور وقوع مبارزتی برکنار بودند فوری امیر محمد بزرگان را طلبید و قضیه را باز نمود آراء ایشان بر آن قرار گرفت که امیر با سپاهش از شهر بیرون رود تا مگر جنگ در شهر واقع

نگر دادا میر با جمعی از خواص خود بسمت انار رفت و خراسانیان بی مانعی بدر و ن شهر درآمدند و با استحکامات پرداختند امیر محمد قضیه را با میر پیر حسین اطلاع داد ولی بی آنکه در انتظار رسیدن پاسخ و کمک از او باشد در انار بگرد کردن سواران یزدی و میبدی و باقی و بها بادی پرداخته پس از تکمیل استعداد با فرزند رشیدش شاه مظفر سوار شده تا دروازه چهارسوق نطایق نگشود و عنان باز نکشیده در آنجا آتش جنگ برافروخت مورخین گفته اند شاه مظفر و شاه سلطان با وجود صغر سن در آن جنگ چنان شجاعت و مهارت نشان دادند که همه را انگشت حیرت بردندان بماند و گفتند (فر د) چنان بود پدری گش چنین بود فرزند ستاره چنین بود عرضی کش چنان بود جوهر ستاره باری خراسانیان شکست خورده و سپس گریختند و امیر با سوارانش در محله مز دکان فرو آمده تمام آنکوی و محله را متصرف شدند بار دیگر خراسانیان هجوم کرده در صحرای عربان جنگ دیگر شد و در این جنگ یکباره زمامت اسك از کفشان رفته تلفات و اسراء بسیار دادند و عاقبت با سلطان قطب الدین رئیس خود راه خراسان را گرفته بهزیمت رفتند ولی ملک داوود محصور بود تا آنکه تاج الدین عراقی که مدبر امور برسر دزدان امیر آمد و نوازش یافت و ملک داوود و سائلی برانگیخت بدینگونه که چون در خلال جدال انواع بی ادبی رخ داده ملاقات را وجهی نه به که رخصت دهند با متعلقان بخراسان برگردیم محلا کلید درها و دروازه ها را بحضرت امیر فرستاد و خود در بخراسان نهاد و بطوریکه گفته شد مقارن آن فتح مژده ولادت سلطان عماد الدین احمد را با میر دادند و ازدور و ابواب شادی بر روی وی گشوده گشت از آنجا که امیر را با سلطان العلماء عماد الدین ققیه دوستی کامل در میان بود بلکه امیر به آنحضرت ارادت میورزید چند آنکه بنام وی خانقاهی در کرمان ساخته بود لهذا فرزند خود را بنیمنت نام او و عنایت الدین لقب داد و او احمد نام نهاد و ما گفته ایم که ققیه را

همه مورخین ستوده اند که نه تنها فقیه بلکه شاعر و سخنوری نبیه بود
 شیخ آذری در جواهر الاسرار گفته است سخن متقدمان و متاخران را
 آزمودیم و خالی از حشوی نیاقتیم مگر عماد فقیه که سخنش با تفاق همه سخن
 شناسان از هر حشوی مبراست

ولادت شالایحیی

از غرائب امور اینکه غالب فتوحات امیر مبارزالدین با ولادت
 یکی از اولاد یا احفاد او مصادف بوده چنانکه تولد شاه یحیی هم پس از فتح
 قلعه بم اتفاق افتاد و چگونگی آن واقعه بدینگونه است که امیر پس از فتح
 کرمان متوجه قلاع بم شد قلعه که از فرط استحکام آنرا قلعه سلیمان یا عمارت
 سلیمانی گفتندی از دیر بازیناگاه اخی شجاع شده بود که از کسان ابو مسلم
 خراسانی بود (مراد ابو مسلم بهلوانست که شرح رقابتش با امیر محمد ذکر
 شد) و چون ابو مسلم روزی چند در بارگاه سلطان ابو سعید تقریبی داشته
 کسانش سر باطاعت کسی فرود نیامدند و اخی شجاع مدتی در آن قلعه نمرود
 و طغیان خود را ادامه داد تا آنکه امیر کمر بر اعدام او بست و تا چهار
 سال کار پیکار برقرار بود امیر دلاوران و شجاعان بسیار بکشتن داد
 تا بمقصود خود رسید و قلعه سلیمان را فتح کرد نخستین روزی که قلعه
 بتصرف امیر درآمده مژده باور رسید که از فرزندان شاه مظفر پسر ی بوجود
 آمده و آن روز و روز ۱۴ محرم ۷۴۴ بود امیر فوراً قرآن مجید طلبید و
 بتفأل گشوده این آیه آمد (ان الله يبشرك بغلام اسمه يحيى) از
 این روایحیی نامید و نصره الدین لقب داد و بشرح حال این شاه یحیی
 و کارهای مهم او خواهیم رسید و نیز بعد از قلعه بم با اعراب هرات و مروست
 و صحن رودان و رفسنجان و شهر بابک جنگیده بر همه ایشان چیره شد و آن خیره سران
 را که براهنی میبرد اذختمند و اموال مردم را گرفته بکوه میرفتند بکلی از پا در آورد

فتح نائین

بین امیر محمد و امیر پیر حسین بسبب نشانی که داشتند و فراموش شده بود اخیراً سؤال می‌پدید شد و موجب وحشت امیر پیر حسین گشت و عاقبت بضر را و تمام شد چه بر اثر آن و وحشت از چندی بنای دوری گذاشته از امیر محمد احتیاط می‌کرد بدین سبب در قضیه خدعه شیخ ابواسحق و جنگ با ملک اشرف امیر پیر حسین از امیر محمد استعانت نکرده بتمبریز رفت که از امیر شیخ حسن نمود تا شاستمداد جویدا ما امیر شیخ حسن کینه دیرینه از او در دل داشت و افشاء می‌کرد این موقع را غنیمت شمرده امیر پیر را گرفت و او را بحبس انداخت از آن طرف حیلہ شیخ ابواسحق آن بود که در سال ۷۴۲ امیر پیر حکومت اصفهان را بدو سپرده بود که مگر استمالتی شده بدان مقدار راضی شود و ولی شیخ ابواسحق با هیچکس یکرنگ نبود بهمه آشنایان خود نیرنگ میزد و آبها گل آلود می‌کرد که ماهی مقصود خود را بدست آورد چنانکه در خروج ملک اشرف برای تسخیر عراق و فارس با او همراه شد و بر امیر پیر حسین خروج کرد و چون اندک نسیم امیدی و زید در حوالی شیراز با ملک اشرف هم‌دورنگی کرده گفت صلاح در آنست که من قبلا بشهر در آیم و مردم را بر اطاعت شما دلالت نمایم اما برخلاف انتظار چون بشیر از وارد شد از نفوذ محلی سابق خود استفاده کرده مردم را بر ملک اشرف شورانیده بدخبر بر او و همراهانش تاخته جمعی را بخاک - هلاک انداخته ما بقی را منهزم ساخته و چنانکه گفتیم در آن موقع امیر پیر حسین در تبریز بود و ملک اشرف هم فراری شد و بار دیگر شیراز بتصرف شیخ ابواسحق درآمد اما ملک اشرف با سپاه شکست خورده خود راه بیابان گرفته از بس عصبی و غنچی بود بهر آبادی میرسید آنرا تاراج می‌کرد چون بنائین نزدیک شد خبرش با امیر محمد رسید و تازه امیر از فتح قلعه بم فارغ شده بود و در سال ۷۴۴ بیزد آمده بود

همین که شنید ملک اشرف عزم تاراج نائین را کرده فوراً شاه مظفر و شاه سلطان را بدفع او مأمور ساخت و ایشان با شتاب تمام خود را بنائین رسانیده روز دیگر ملک اشرف بیخبر بر نائین هجوم کرد که ناگاه شاه مظفر و شاه سلطان با سپاه دلاور خود از شهر بیرون تاخته طرح پیکار در انداختند باینکه ملک اشرف بیست هزار سوار همراه داشت یا بفرار گذاشت و نائین از شر او محفوظ ماند

تاج الدین عراقی خائن بیرون آمد!

گفتیم پس از فتح کرمان تاج الدین عراقی بحضور امیر آمده مورد نوازش گشت کم کم در نزد امیر تقریبی یافت و بالاخره بمقام وزارت نائل گشت ولی چنین مفهومی است که سرأباً بشیخ ابواسحق بندوبستی داشته و در گل آلود کردن آبها دستی زیر ابعدا زآنکه امیر قلعه سیرجان را از دست شمس الدین قاضی (صائین) گرفت و قرار شد خودش ملازم باشد و پسرش عماد الدین کو تو ال قلعه تاج الدین در ملازمت او سخنی بمیان آورد و نزد امیر الحاح کرد که بهتر است شمس قاضی بشیر از رود و کدورتی که باشیخ ابواسحق در میان است با صلاح آرد امیر ابرام او را رد نکرد و شمس را با مواعید و موافق چند از شیرا فرستاد اما شمس بمجرد دورود بشیر از همه مواعید بلکه سوگندها را برکنار گنشته بساط یکجبهتی باشیخ بمیان آورد و عاقبت وزارت او را قبول کرده بر مخالفت امیر قیام کرد و خیانتش بظهور رسید و با غیث الدین علی یزدی که از وزراء شیخ بود یگانه شد و چون این خیانت از تاج الدین ناشی شده بود بلکه شائبه از خیانت خودش هم در آن بود امیر بر قتل او فرمان داد تاج الدین زبان تذلل گشود و این بیت را باتدلل سرود (بیت) بر تاج عراقی ز سر لطف ببخش ستاره ناخسرو تاج بخش خوانند ترا امیر از اود رکبذشت و باز بر سر کارش گذاشت ولی چندی نگذشت که سرائر

حالش سر اسر مکشوف گشت و خیانتش بثبوت رسیده بالاخره طعمه تیغ بی دریغ شده جان بر سر خیانت نهاد

سلطنت شیخ ابواسحق و حمله بکرمان

شیخ بعد از واقعه ملک اشرف در شیراز کوس استقلال کوفت و سکه بنام خود زد و خطبه خواند و کم کم لشکر و سپاهی آراست و باز بهوای پنجه گشائی با آل مظفر افتاد. در سال ۷۴۸ عزیمت کرمان نمود و لشکری گران بدان صوب کسبیل داده بهر دیار رسید آنرا ویران ساخت تا آنکه بدر سیر جان رسید و امیر علی دارکی که از طرف امیر محمد در آنجا بود بی خبر از کار مانده سپاهیان شیخ شهر را مسخر کرده مردم را و بقلعه نهادند و بسبب ازدحام انام قریب هزار نفر هلاک شدند و ما بقی در پناه قلعه گردون مدار بیار میدند و شیخ با سپاهی گران رو بکرمان نهاد. در بهر اوجر دیانتزده فرسخی شهر معلوم کرد که امیر لشکری از اوغان و جرما و احشام و اعراب گرد کرده عازم مقام است باز شیخ با ندیشه حيله افتاد و امیر ظهیر الدین ابراهیم صواب را بعنوان اصلاح نزد امیر فرستاد باز هم ملتمس او قبول افتاد و پس از چندی سر آن حيله هم این طور مکشوف شد که صواب بخطا وزارت یافت یعنی بشیر از رفت و بمجر دور و دوش وزارت بسد و تفویض شد و معلوم آمد که از نخست هم تبانی در بین بوده اما وزارت صواب دیر نپائید زیرا مباحثی که راه دخلشان بدست صواب بنا صوابی بسته شد در کمین او نشستند و او را کشتند: شیخ ابواسحق همچنان در فکر تصرف کرمان بود و بار دیگر بدان صوب هجوم آورده لشکر بکرمان بفرستاد و امیر با وجود در دپای شدیدی که عارض شده بود بمقامت بر خاست و بایک هزار و پانصد سوار سر راه بر سپاه او گرفته در حمله نخست برایشان چیره شد و همان شمس خیره سر که چندین خیانت و رزیده بود در این واقعه سر دار لشکر شیخ بود و سرش بباد

فنا رفت و سپاهش نیز رو بگریز نهادند چون خبر بشیخ رسید کمر بر انتقام استوار کرده بالشگری جرار حرکت کرد و امیر از کرمان بیرون رفت و خرابی بسیار بشهر رسید و امیر ابو بکر اختاجی که پهلوان سپاه شیخ بود کشته شد و شیخ را دهانگ بسوخت و بشیر از تنان بازگردانید و در عرض راه هوای یزد بر سرش افتاده بدین صوب شتافت و در بغداد آبا دمهریز باغی که خاصه امیر و جدید الاحداث بود آنرا ویران ساخت ولی چون بنزدیکی شهر رسید معلوم کرد که شاه مظفر در شهر است و با سوارانش در کمین نهشته اند از این رو جرئت نکرد که بشهر وارد شود تنان بر تافت و از راه تفت بشیر از رفت و خرابی بسیاری مردم بی گناه وارد شد

بعد از این مقدمات شرح مبارزتهای دلیرانه شاه مظفر با امراء اوغان و هزاره و جرما در اغلب توابع درج است ولی چون از حوادث یزد شمرده نمیشود و نیز موجب طول کلام است از ذکر آن منصرف شده همین قدر تذکر میدهیم که امیر محمد با پسرانش بهر جنگی رو کرده اند فاتح بوده اند و تنها چشم زخمی که در این مدت متبادی بر امیر وارد شده در صحرای خاوند بوده که مینو بسند هفت زخم بر امیر رسید و پهلوان علی شاه اسب خود را با و رسانیده وی را از هجوم اعداء نجات داد خلاصه اینکه امیر پیوسته در جنگ بود و ناموقمی که شیخ ابواسحق کشته شد و میدان از رقباء خالی گشت و سلطنت همه ایران بشرحی که بیاید بر امیر مبارزالدین قرار گرفت اینک سخن را با آخرین قضیه سال هفتصد و پنجاه خاتمه داده و اردبند چهارم میشویم و آن قضیه شرح وزارت خواجه قوام الدین محمد صاحب عیار است که با تفاق همه مورخین آن مردعا لیمرتبه در سال ۷۵۰ بو وزارت امیر محمد رسید و او بهترین وزیر آل مظفر است که ممدوح شعراء و نویسندگان آن عصر است و ما تنها بدگرو وزارتش قناعت نمودیم

بند چهارم

حوادث یزدان نیمه قرن هشتم تا آخر قرن دهم (۲۵۰) سال

خاتمہ حیات شیخ ابواسحق و فاتحہ

رفاه آل مظفر

در سال ۷۵۱ برای او لین دفعه شیخ ابواسحق رسماً داخل مبارزت با مبارزی گشت پس از آنکه چندین اقدام ماکرانه کرده و بی نتیجه مانده بود و شیخ میدانست دیگر حیل و سیله و اصلاح نخواهد شد رسماً خصوصاً خود را ابراز داشته در آن سال سپاهی جرار بیز دگیل داد و در آن وقت شاه مظفر در میبد بود فوری عائله آل مظفر را بشهر آورده بجمع آوری سواران خود کوشیده و بمجرد رسیدن سپاه امیر شیخ جنگ برپا شد و در حمله نخست تی چند از جندها میر شیخ بخاک هلاک افتادند و مدتی سپاه شیراز برای تسخیر یزدان دهمت میگماشته ولی از فرط شجاعت و کاردانی شاه مظفر موفق نشدند بالاخره امیر شیخ نو مید شده دست از ستیز کشیده بشیراز برگشت و زمستان را در فارس گزرا نیده و در همان زمستان یزدان چار قحط و غلا گشت و آن بلا بقدری شدید بود که مردم از کفن و دفن مردگان خود بستوه آمده بودند و تا چهارم عید نوروز که غلات رسید و غلاء مرتفع گردید باز در سال ۷۵۳ امیر شیخ بلشکر کشی پرداخت و قیادت سپاه خود را با میر کعبا و امیر بیک چکا زباز گذاشت و امیر محمد با سپاه خود بمقاومت برخاسته در مقابل پنج انگشت پنجه و انگشت کشودند و مشت بر روی هم نواختند و زور بازو آزمودند و در پایان لشکر امیر شیخ از پادرا آمده فتح و فیر و زی نصیب آل مظفر گشته مظفر و منصور برگشتند و در آن سفر امیر محمد را غنیمتی بدست افتاد که سالها در طلبش میکوشید و آن غنیمت بشرحی که در تاریخ گزیده و دیگر تواریخ است بدینگونه است

تاریخ حضرت رسالت (ص)

سالها بود که امیر میشنود تا ر. موی از حضرت رسالت در نزد
 هر ترضی اعظم سید شمس الدین علی بمی موجود است و حاضر بود بهر چه از آن
 عزیز تر است و شریفت مبادله نماید و لی سید شمس الدین حاضر نمیشد اما
 در آن سفر چون امیر بجانب هم روی نهاد سید شمس الدین با حقه آثار بحضور
 وی شتافته اظهار داشت که دوش حضرت رسالت را در خواب دیدم
 صریحاً فرمودند موی مرا بمحمد مظفر ده لهذا اعضا امتثال امر نبوی آنرا
 آورده ام امیر محمد از شنیدن این قضیه بقدری شاد شد که اگر همه گنجهای
 عالم باو میدادند آنقدر شاد نمیشد حقه را گرفت و بسید و فوری این شعر
 را خواند

(شعر)

گفته یکسر مویم بجهانی ندم یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست
 (گوینده اش معلوم نیست)

اما هر چه از نفایس اموال بسید شمس الدین عرضه داشت قبول
 نکرد و مدتی این کشاکش در میان بود تا آنکه حصه از املاک خاصه امیر بر
 اولاد سید وقف شد و تا این زمان (قرن نهم) آن آثار در دارالسیاده
 کرمان گذاشته است

بازگشت بحادثه جنگ و فوت شاه مظفر

چون بلشکر شیر از شکست رسید امیر شیخ مضطرب شد و علماء و اعیان
 شهر را طلبیده شرحی از شکست خود و فتح امیر محمد بیان کرد و گفت عنقریب
 او بشیر از میرسد و اسباب زحمت میشود اکنون شما را چه بنظر میرسد و
 صلاح کار چیست؟ عضالدین مولانا عبدالرحمن الابعی که رئیس علمای
 عصر بود بی پرده گفت صلاح در اصلاح است امیر شیخ پس از تا مل بسیار

اظهار نمود که خود مولانا بر سالت نزد امیر رود مولانا هم پذیرفته
 حرکت کرد چون در سیر جان باشاه مظفر که از یزد آمده بود ملاقات
 نمود قرار دادند که با هم نزد امیر روند لهذا در صحرای ارزویه و دشت
 برد بمو کب امیر رسیدند مبارزی مولانا را احترامی شایان نموده پنججاه
 هزار دینار جهت اقامت خاصه او و ده هزار دینار جهت ملازمانش حواله
 فرمود و پس از مذاکرات بسیار امیر محمد گفت هشت نوبت تنض عهد از امیر شیخ
 سرزده و من بعد پیغمی جز بشمشیر گذارده نخواهد شد مولانا نومید شده
 برگشت و قضیه را بازگفت بازرهایش نکر دند و د و باره بازش فرستادند
 ایندفعه در راه نیز بار یافته بلباس نصیحت با امیر سخن راند ولی سودمند
 نیفتاده بشبانکاره رفت و امیر هنگام عبور از آنجا بمنزل وی فرود آمد و
 پس از سه روز عازم شیراز شد و در صفر ۷۵۴ مبارزی با سپاه خود
 بشیراز رسید ه امیر شیخ از در ناچاری بالشکری آراسته بمقاومت برخاسته
 از شهر بیرون آمد و در پنج فرسخی تالاقی فریقین حاصل شد مگر آنکه
 امیر شیخ بی آنکه ر و بجنک گذارد پشت بمعرکه و رو بشهر برگشت و امیر از
 دنبالش چون بادشتابان گشته در حومه شهر باور سیده جنگ در پیوست
 و امیر محمد دست از بیکار نکشید تا کار شیرازیان را بکطرف ساخته بشهرشان
 دوآیندا ما پس از آنکه امیر شیراز را متصرف و امیر شیخ را منهنز م ساخت
 مصیبتی بر او وارد شد که برای امیر نظیر نداشت و آن مرگ جوان عدیم-
 المثلش شاه مظفر بود که بور و د شیراز مریض شده اطباء از معالجه اش
 درماندند و بالاخره از جهان در گذشته داغ بر دل پدر گذاشت و امیر
 نعش او را بمبید نقل کرده در مدرسه و مقبره آل مظفر بخاکس سپردند و بیست
 و هشت سال و شش ماه از عمرش گذشته بود شاه یحیی بهترین یادگاری بود
 که از او باقی ماند

پایان حال امیر شیخ

امیر شیخ پس از شکست و انهزام بنا چاری دست از شیر از کشیدم باصفهان رفت و با هزار حیلۀ خود را بر اصفهانیان تحمیل کرده چندین مفسدۀ دیگر از او سرزد تا آنکه عاقبت در آنجا گرفتار شد و شرح گرفتاری او اینست که بمعیت میر میران در اصفهان وقت میگذرانید و با دسیسہ های عجیب جمعی را با خود همدستان کرده همواره آنانرا بوعد و وعید در اطراف خود نگاه میداشت تا موقعیکہ امیر محمد برای سرکوبی او لشکر بدور اصفهان بر دوسر مای شدید کار محاصره را دشوار کرد و مدتی سپاہ امیر در بیرون با سرما بسر بردند و خودش با فرزندان بلرستان رفته خواهر زادۀ خود شاه سلطان را بر سر محصره گماشته و پرا ما مو رسر کوبی شیخ داشت و شاه سلطان امر محاصره را بخوبی انجام داد تا هنگامی که صولت سرما شکست و دولت گل باغ و بستان را آذین بست اطرافیان امیر شیخ که گفتیم بدسیسہ کاری گردا و گردآمده بودند بستو آمدند و مردم اصفهان هم عموماً عاصی شده بودند و در آغاز بهار دسته دسته از شهر بیرون آمده بدامن آل مظفر آویختند سید جلال میر میران دانست روزگار نامساعد است زود زن و بچہ خود را بر گرفته یگ نفس نکاشان گریخت و روزگار امیر شیخ یکبارہ زار شد کہ کو تو ال قلعہ دایر ک حاضر شد انعامی بگیرد و قلعہ را بتصرف شاه سلطان دهد بمحاجرا بزه رسید و قلعہ بصرف آل مظفر درآمد و خارا جل دامنگیر امیر شیخ شدہ بہر جبار و نہا دنغمہ نو میدی شنید و هنگام ورود شاه سلطان و سپاہش چنان اضطراب امیر شیخ را احاطه کرد کہ علاجی جز پناہندگی بخانہ شیخ الاسلام ندید و آنجا ہم برایش مفید نیفتاد ہر چند اصیل الدین شیخ الاسلام مردی متنفذ بود و امیر شیخ را ہم راہ داد ولی پس از اندک تا ملی پشیمان و پریشان شدہ از بیم جان خود شاه سلطان

را بخلوت طلبیده سر سر بسته را انشاء کرد و امیر شیخ گرفتار شد
 بالاخره شیخ را بقلعه طبرک برده حبس کردند و امیر محمد تازه از لرستان
 بافتح و ظفر برگشته و در شیراز فرونشسته بخود که مرده گرفتاری شیخ ابواسحق
 را یافته باحضرش فرمان داد شاه سلطان ویرا با صد سوارزبده بشیراز
 فرستاد و دستور داد که براهه با شتاب او را بمقصد برند تا حادثه رخ نهد
 اما امیر محمد در روز و روز و امیر شیخ بخود نهای در بیرون دروازه سعادت
 تختگاه هی مجلل افراخته خود بر سریر نشست و مردم شهر را از امیر و فقیر
 صلاح ده اعیان و اشراف در مجلس نشسته و مردم در اطراف ایستادند و
 نخستین سؤالش از امیر شیخ این بود «آیا حاجی خراب را تو کشتی؟» امیر
 شیخ هم چنین پاسخ داد «آری بفرمان ما او را کشتند!» امیر محمد گفت پس
 بحکم قصاص ترا بفرزند او و میسپارم آنگاه پسران حاجی را طلبیده
 فرمان قصاص داد تا خلاصش کنند پسر بزرگ حاجی شمشیر کشیده تا بره
 زندگانی او را فرو نشانید و از شگفتیهای حال و کار امیر شیخ اینکه اغلب
 مورخین نوشته اند که در دم واپسین دور باعی سرود و در حضور جمع
 قرائت نمود (رباعی ۱)

افسوس که مرغ عمر را دانه نماند و امید بهیچ خویش و بیگانه نماند
 در داو در یغا که در این مدت عمر از هر چه گذشت غیر افسانه نماند
 (رباعی ۲)

با چرخ ستیزه کار مستیز و برو با گردش دهر در میا و یز و برو
 يك كاسه زهر است که مرگش خوانند خوش درکش و جرعه بر جهان ریز و برو
 قتل امیر شیخ ابواسحق را در جمادی الثانیه ۷۵۸ نوشته اند و عبیدن اکان
 مرثیه در قناش گفته است که مطلعش اینست
 «سلطان تا جبخش جهاندار امیر شیخ

کاوازه سخاوت و جودش جهان گرفت»

دولتشاه در تذکره خود او را پادشاهی عیاش یاد کرده و بر باد شدن سلطنت او را هم فرع عیاشی او دانسته است

تصرف تبریز و اعلان سلطنت امیر محمد

امیر محمد بعد از تصرف فارس و عراق و لرستان و بر داشتن خاری چون امیر شیخ از سر راه سلطنت و پس از استیلاء بر قم و کاشان و بر و جرید بانندک جنگ و ستیز سلطانیه و تبریز را مالک شده بر منبر برآمد و خطبه خواند و دیری بر نیامد که این خبر بمعتضد بالله خلیفه رسیده از مصر رقم سلطنت او را صادر کرد و او را امیر مبارزالدین لقب داد و شهرتش در کشورهای همسایه پیچید و سکه بنام خود زد و سلطان مستقل همه ایران شد و در بین عرفاء هم برأس مائة مشهور گشت و مساجد و مدارس و خانقاه و ابنیه چند سازداد که فهرستی از آنها با فهرست قنوات و مزارع مستحدثه او در پائین ذکر خواهد شد

آخرین مبارزت مبارز الدین

آخرین جنگی که امیر محمد در آن حضور داشت و فیروزی یافت جنگ با اخی جوق بود چون جانی خان وفات یافت و پسرش پری بیگ متوجه دشت قیچاق شد اخی جوق را هوای تسخیر آذربایجان بر سر افتاده سی هزار لشکر فراهم داشته و بتبریز گذاشت امیر در اصفهان بود و فوری با پسران خود شاه شجاع و شاه محمود با دوازده هزار سوار مجهز که حاضر داشت و بتبریز گذاشت و در دشت کردان میان لشکر امیر و سپاه اخی جوق جنگ سختی واقع شد با اینکه لشکر اخی جوق از دو برابر هم افزون بود عاقبت تاب مقاومت نیاورد و بنه بر اینکه گفته اند (چه یکمرد جنگی چه یکدست مرد) با دادن تلفات بسیار رو بفرار نهاد و پسران دلاور از پدر خود امیر مبارز

الدین ماور شدند که تا نخجوان آنها را تعقیب کنند اما این سفر هم بالاخره برای امیر محمد عاقبت خوبی نداشت زیرا در بازگشت با صفهان بشرحی که بیاید حادثه ناگوار میل کشیدن حادث شد و چشم جهان بینش از بینش محروم گشت

میل کشیدن پسران چشم پدر را!

در مقدمه باید دانست که امیر محمد با همه پارسائی و نیک سرشتی بتند خوئی و درشتی موصوف بود و بزشتگوئی معروف و فرزندانش از این باب ترنجیده خاطر بودند با این حال پیرایه هم در اصفهان بر آن بسته شد که پیش از سفر تبریزی مهری بزرگی از امیر بشاه سلطان شده بود چه او بعد از دفع امیر شیخ انتظار داشت که خالار جمدش بتشریف و انعامش بنوازد اما برهان الدین که در آن موقع وزیر امیر محمد بود دسیسه کرد و شاه سلطان را بتصرف در مال عراق بی اجازه وی متهم ساخته او را از نظر انداخت بلکه امیر را واداشت بتاراج شاه سلطان و در ضیافتی که با فتخار خال خود داده بود دمالش بتاراج رفت و لکنه سیاهی از کینه در دل شاه سلطان پدید شد از طرفی هم پسران امیر در مراجعت از نخجوان و تعقیب دشمن در بکران سه شب اقامت نموده بعدش پرداختند این قضیه را هم وزیر نامبرده با آب و تاب با امیر رسانیده او را بر تند خوئی و زشتگوئی واداشت چندانکه چون با پدر رو برو شدند کلمات رکیکه چند از او شنیدند و دشنامهای سختی با ایشان داد که عرق شرم برجبین ایشان نشسته کمر بر عداوت پدر بستند و بعد از ورود با صفهان شاه سلطان نیز درخت کینه ایشانرا آب داده همی گفت که همانا پدر شما بر آنست که شما را در بند کشد یا بکشد بدلیل آنکه فتح را شما کردید و بنام شاه یحیی تمام شد و امیر پیوسته بحفید خود شاه یحیی نظر خوب دارد با جمله هر سه تن یعنی شاه سلطان و شاه شجاع و شاه محمود بر میل کشیدن امیر متفق شده در شب نوزدهم رمضان در حالتیکه امیر در قلعه تبرک

بتلاوت قرآن مشغول بود بر سرش ریختند و چشمان تیز بینش را از بینش محروم ساختند و پس از آن سیاه کاری او را بقلعه سفید فرستادند با وجود این آن مرد دلیر پس از بیست روز با همان چشم نابینا کمر بر انتقام بست و با کوه توالت قلعه طرحی ریخت و لی موفق نشد زیرا شاه شجاع بزودی بر نیت پدر پی برد از کار خود هم پشیمان شده بود لہذا زود خود را بر پای پدر افکند و گریست و پوزش خواست و قول داد که پدر را بشیر از برده مانند پیش بی اجازه اش بهیچ امری دخالت نوزد و کماکان خطبه و سکه بنام خودش مزین باشد

وفات امیر محمد

چون بشیر از رسیدن شاه شجاع بو عده خود و فاکرد و پدر را عترت داشت و همواره اظهار انقیاد میکرد ولی بدگوهران کج اختر در فکر پدر دخالت کرده او را بحبس و حرمان پسر تشویق کردند و امیر مصمم شد که شاه شجاع را ببندد افکند و سلطنت را بیسر کویچک خود تسلطان بایزید گزارد و شاه یحیی را بسپهسالاری بر دار دجملامطلب بر شاه شجاع مکشوف شد که بدسکالان دور و از دو سو فتنه میکردند لہذا شاه شجاع پیشدستی کرده پدر را بقلعه گرسیر فرستاده اراده اش را خنثی گذاشت و امیر دران قلعه بیمار شد و بانده شدید چارو بار دیگر شاه شجاع از کردار خود پشیمان شده پدر را برای معالجه و تغییر هوا بقلعه بم انتقال داد ولی از علاج گذشته بود و در اواخر ربیع الاول ۷۶۵ دست مبارزی برای همیشه از مبارزت بازماند و با شاهد اجل همسر و همراز گشته نعشش را بمبید نقل کردند و در مدرسه مظفریه در جوار پدرش مدفون ساختند و سن او شصت و پنج سال بود و مدت حکمرانیش چهل سال بیست و دو سال آن در یزد و سیزده سال در کرمان و در عراق و آذربایجان و در کاه ایران که بعنوان سلطان بالاستقلال

شناخته میشد پنجسال دوام کرد و شکفت است که شاه شجاع پس از رسیدن بمقصود و نشستن بر اریکه سلطنت هم جنون میل کشیدن از سرش بیرون نرفت زیرا پس از چندی چشم همان شاه سلطان عمده زاده خود را میل کشید و بعد از چندی دیگر پسر خود سلطان شبل را هم بر سر امر جزئی از نعمت چشم محروم ساخت و بدترین مطاعن شاه شجاع که با همه کمالات و فضائلش در نظر علمای علم اخلاق مطعون شده همین است که پدر و پسر خود و بعضی دیگر از بستگان خویش را نابینا و پریش کرده! در تذکره دولت شاه پس از شرحی که در کمالات و قریحه ادبی و ذوق سرشار شاه شجاع سخن سروده و اشعار فارسی و عربی او را نقل نموده مینویسد که شاه شجاع در سلطنت خود قطعه بساطان او پس فرستاده مباحات کرده بود که

(قطعه)

ابو الفوارس دوران منم شجاع زمان
 که عمل مرکب من تاج قیصر است و قباد الخ
 سلطان او پس در پاسخ او نوشت

(قطعه)

ز فاضلان و بزرگان دهر و دانایان
 کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
 (تا آنجا که) نخوانده ام نشنیدم ندیده ام هرگز

کسیکه چشم پدر کور کرد و مادر گاد

پاسخی دیگر از شاه شجاع سرزده که بسبب رکاکت بر خی کلماتش نقل نمیشود مانند قصه مادر! مجمل شاه شجاع با هر درجه از فضائی که داشته و با هم، مدائحی که شعراء برایش سروده اند لغز شهای بسیاری داشته و عمرش هم زیاد طولانی نشده است

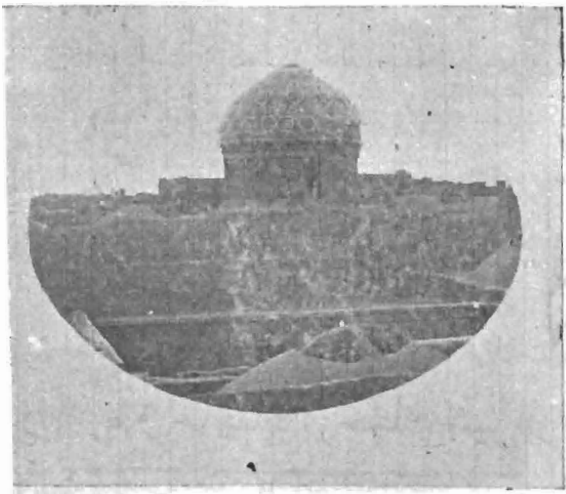
اعتقاد کرد زیرا رویه آنرا بررؤ یا قرار داده اند که گو یا محمد مظفر گنبدخانه را دیده و گمان دیننه در اطراف آن نموده و هر چه کند و کوب کرده نجسته و بالاخره شبی در خواب دیده است که طرفی از آن گنبدخانه را بقا صله یک تیر پیر تاب بگیرد و حفر کند و چنان کرده و گنج را جسته است این قول با فسانه بیشتر شبیه است و اگر هم محمد مظفر گنجی جسته باشد بی شبهه در ضمن کند و کوبی بوده است که برای حفر خندق دست زده بوده است زیرا نظیر آن در ریزد کراراً واقع شده و وجود دفائی چند در این سرزمین اظهر از شمس و این از امس است چنانکه در دوره قاجاریه دو گنج مهم یافت شده که دومی آنرا خود نگارنده در خاطر دارد و آن گنجی بود که در محله لرد کیوان مردی در پستوی اطاق کهنه خود در ضمن کند و کوب جست و آن عبارت از دیگی بود مملو از زر مسکوک دوره ساسانیان و از آنجا که دیگری از عملجات بر آن و قوف یافت یا بنده نتوانست آنرا تصرف نماید بمیرزا محمد و زیر پد رزن مشیر الممالک که از طرف ظل السلطان بوزارت مالیه یزد و کفالت حکومت منصوب بود خبر داد و میرزا محمد در حضور چند تن از اعیان بلد دیگر را با زرسی کرده مهر و موم نمود و برای ظل السلطان فرستاد

یکی از آن دو هم هر چند در دوره نگارنده نبوده ولی بروقوع آن نیز یقین دارد زیرا در زمان نواب میرزا محمد صادق مصلائی جد نواب آقا حسین که ذکرش در جای دیگر خواهد شد ملاعباس نامی از اهل کسنویه جسته و یکی از رفقایش راهزنی کرده نگذاشته است نزد نواب بیرد (ملاعباس مستأجر نواب بوده) و بالاخره با هم آن دیننه را حمل ببغداد کرده اند ولی بعد از رفتن آن دو نفر اثری از ایشان پدید نشده و معلوم است جان بر سر آن مال نهاده اند و دیگری از آن گنج استفاده کرده و آن دیننه خیلی مهم بوده که زن ملاعباس چند دانه از جواهر آن سرقت کرده بوده و بعد از نومیدی از باز

گشت شوهرش آنها را نیز دنواب برده و گفته است دیکی بود پیر از جوهر
و مجسمه سری در آن بود و این دو یاسه دانه را من مخفی از شوهرم ر بودم
خلاصه کشف دفاتن غالباً از این قبیل است که در طی کند و کوبهای عمارات
کهنه یا حفر چاه و خندق بدست میآید و ممکن است امیر محمد هم بدست آورده
باشد ولی نه از راه رؤیا و آنگونه افسانهها چنانکه کشف جنازه شاهزاده
فاضل و لوحه قبر او هم مانند یک دینه از طبقات زیر زمین در همان زمان و در
طی حفر خندق واقع شد

(تبصره مقصود از مصلی که نواب در آن ساکن بوده مصلی عتیق است
زیرا ذکر دو مصلی در تواریخ است یکی مصلی عتیق که اثری از آن نیست
مگر یک بقعه مجهول الحال که در کوی مصلی عتیق است و چنین مفهوم است
که از اثنیه قرن چهارم یا پنجم هجری باشد زیرا مصلی کهنه مسلماً چند قرن از مصلی
جدید متقدم است و در زمانی بوده که شهر یزد دبا بن و سعت نبوده و مصلی

کهنه ترین بقعه مجهول الحال در مصلی عتیق



کهنه که اکنون یک کوی و محله بنام آن نامیده میشود در بیرون شهر
بوده چه عموماً مصلی (عیدگاه) را بیرون شهر در صحرا میساخته اند اما
مصلاهی دیگر مصلی جدید است که شرحش خواهد آمد

شاهزاده فاضل کیست؟

حسب و نسب شاهزاده فاضل معلوم نیست این مقبره که ششصدسال است در یزد مورد توجه است و یکو قتی بمنتهی در جه عزت رسید و یاد داریم که زنجیر و بست و رواق و صحن بیرون و درونی مفصلی داشت و سادات شاهزاده فاضلی از پرتو آن نفوذی داشتند فقط میدانیم که پیدایش آن در زمان آل مظفر بوده در آن ایام که بحفر خندق و کشیدن حصار میسر داشتند و زی با میر محمد خبر دادند که قبری کشف شده و جسدی در آن دیده شده و عملی از مشاهده آن غش کرده امیر سوار شده بدانجا میرود و پارا برهنه کرده داخل قبر میشود جسد را با زرسی کرده و پس از کاوش سنگی هم از زیر خاک برآمده نام فضل بن علی بر آن منقور بوده و لی معلوم نشده کدام فضل و کدام علی هر کسی بحدسی سخنی گفته و حدس نگارنده بر خلاف همه آنهاست یعنی آنرا از ابناء و انجال ائمه نمیدانند و تصور میکنند فضل بن علی برادر سهل بن علی است که گفته تیم از خاندان فضل بن سهل وزیر مأمون و حسن پدر زن مأمون بوده اند و از همان زمانها بیزد آمده یک قسم حکومت نیم مستقلم پیدا کرده اند و در اینجا صاحب خانه وزن و بچه شده اند و از آنجا که عمو ما معمول بوده رؤساء و بزرگان برای خود مقبره میساخته اند اینان هم ساخته اند و در نتیجه سهل بن علی و فضل بن علی هر دو از بزرگان زادگان ایرانی نژادند از اهل خراسان و خدادادان تراست بحقیقت حال

دروازه و خانقاه و حمام شیراز

امیر مبارزالدین در سال ۷۴۷ از ساختنهای یزد فراغت جسته و بشیراز توجه نموده بعضی ابنیه هم در آنجا ساز داده و آغاز نهاده که از آنهاست دروازه سعادت: مینویسند دروازه سعادت را امیرنا

منارۀ سبز بشیاد ظریفی از کاشی ممتاز ساخت و در حوالی آن خانقاهی عالی بر افراخت سپس بسا ختسمان حامی دست زد که شهر تش در همه ایران پیچید و خواجوی کرمانی قصیدۀ در وصف آن سروده که چند فر دآن اینست
(نظم)

ای پیکر منور محرور خوی چکان ثعبان آتشین دم و روئینه استخوان
گوئی سمندری که در آتش کئی قرار گوئی که مرغ آبی و آبت بود مکان
با آتشت مقاربه با خاکت ارتفاع با اخترت مقابله با چرخت اقتران
ترکیبت از طبایع و مستغنی از حواس در موقت جهنم و در ساخت جنان
(مفصل است)

شاه محمود، شاه شجاع

هنوز امیر محمد زنده بود که شاه محمود با برادر خود شاه شجاع دم از مخالفت زده بزور آزمائی و پنجه گشائی دست یازید و چون امیر در گذشت کار نفاق بالا گرفت و جنگهای خانگی آغاز شد در سال ۷۶۵ شاه شجاع از شاه محمود شکست خورده شیراز را از دست داد و بعدا صلاحی شد و لی تا شاه محمود زنده بود شاه شجاع فارغ البال نمیزیست و چندی شاه محمود درینداستقلال یافت تا آنکه شاه یحیی او را از یزد براند و بشرحی که در شرف ذکر است خودش تشکیل سلطنت داده یزد را مقرر استقلال خود ساخت و دنباله این کشمکشها کشید بسال ۷۷۶ که سال وفات شاه محمود است و در فوت او شاه شجاع از فرط شادی این رباعی سرود

محمود برادرم شۀ شیر کمین میکرد خصومت ز پی تاج و نگین

کردیم دو بخش تا بیا ساید خلق او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان او یس جلایر که گفتیم با شاه شجاع همیشه مشاعر و مشاعر

داشت با رنگاشت

(رباعی)

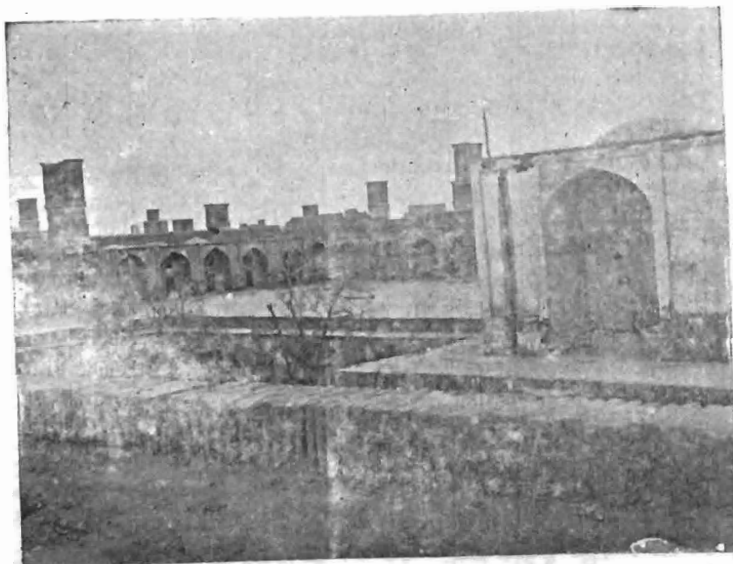
ای شاه شجاع ملت و دولت و دین خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگر چه هستی دو سه روز باشد که بهم رسید در زیر زمین

یزد و سلطنت شاه یحیی

چنانکه از پیش اشار کرده شد شاه یحیی فرزند شاه مظفر نیره امیر محمد که خواجه حافظ در حقیق فرموده (یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل) مردی دایر و هنرمند بود و دختر عمش (شاه شجاع) که او را پادشاه خاتون گفتندی در حبالانکاح داشت و از آنجا که شاه شجاع هنرهای او را دیده بود بسی اندیشه از وی داشت و در بادی سلطنت خود او را در قلعه قهندز محبوس نموده به کوتوال قلعه سفارش کرده بود که مراقب باشد و او را آزاد نگذارد مگر از فرط کار دانی کوتوال را فریب داد و در قلعه آزادمانده بکارهایی که منظورش بود دست زده جمع کثیری را بر مخالفت عم خود برانگیخت و قلعه را پناه گاه خود ساخته با سپاه خود ساخته خروج کرد و مدتها با شاه شجاع جنگید و محاصره قلعه از جانب سپاه شیراز بدرازا کشید تا بالاخره امر بمصالحه انجامید و مقرر شد که شاه یحیی بحکومت یزد آید و عمش در قلمرو او تصرفی ننماید اما یزد چنانکه اشاره شد در تصرف شاه محمود عم دیگر شاه یحیی بود و او بهاء الدین را بنیابت خود گماشته بود همینکه شاه یحیی بیزد آمد بهاء الدین خواست او را بشهر راه ندهد لاجرم شاه یحیی پایداری کرده شهر را محاصره کرد تا آنرا از دست بهاء الدین گرفته ویرا منهزم ساخت و بمحض اینکه در یزد استقلال یافت دست بسا ختنانهای چند زده کوشکها و کاخها و قنوات و باغها احداث نمود و در تفت و اهرستان و نعیم آبا و آسیاب و گرما بهای چند بساخت و در خود یزد هم بازاری ساخت مشهور ببازار گنبد که تا این زمان خرابه از آن برقرار است و همچنین از مزارع او فتح آبا داست که آنرا دهندو گویند

و نیک آباد است و در کوی قلعه کهنه مسجد شاه یحیی و بازار و بازار بی که تا
زمان حاضر بنام خودش نامیده میشود برجهاست و همچنین مصی جدید که
شرحش خواهد آمد

چون خبر این ابنیه و گزارش رفتار شاه یحیی بشاه شجاع رسید
دانست که او در صد استقلال و تهیه سلطنت است با خود اندیشید که اگر
نهال تازه را تیشه نکند البته زیشه استوار سازد و بر کندش دشوار شود از
این رو بار دیگر بقلع و قمع وی کمر بست هنگامی که با بر قوه میرفت خواجه قوام -
الدین وزیر را با جمعی کثیر بسر کوی وی فرستاد شاه یحیی روزی چند
پایدار می نمود و در ضمن شفیعانی برانگیخت و اظهار انقیاد کرد و شاه شجاع



قلعه نایب و جبهه طاقی مصی جدید

برای خاطر دختر خود پادشاه خاتون از گوشمال او چشم پوشیده یزدر ابا و
گذشت و گذشت چندی نگذشت که باز شاه یحیی هوای سلطنت کرد و بد عوی
استقلال برخاست و ابنیه تازه بیاراست و میدان مصی را چنانکه بیاید
اسپرس بازی شاهانه قرار داد و بنام خود و برادر خود شاه حسین و عمه

خویش خارا خاتون و پسرش سلطان ابراهیم ساختنهای ساز داد و سید رکن الدین را بوزارت برگزید (۱) و چون شاه شجاع در آن ایام سرگرم تسخیر آذربایگان بود بیشتر شاه یحیی بحال یا قته بود که پایه استقلال خود را استقرار دهد بحالا برای سومین بار بر شاه شجاع ثابت شد که هرگز شاه یحیی سرفرو نیارد مگر بحیله و ترفند لذا پس از فراغت از کار آذربایگان بازبفکر سرکوبی وی افتاد و لشکری کافی بیزد فرستاد شاه یحیی قدم جلادت پیش نهاد و چون اندک مجامعتی رخ داد شاه یحیی نیرنگ دیگر زده پیغام بسپاهیان داد که در کار شتاب نکنید تا قاصدی نزد عم تا جدا م فرستم و مراد از این نساد را باز جویم شاید کمتر خون بیگناهان ریخته شود سپاهیان این سخن را پذیرفته بآرامگاه خود رفته فرو خفتند تا پاسخ از شیراز باز آید اما شاه یحیی چون ایشان را اغفال کرد شبانه با سواران خود در ایشان تاخته شبخنونی زد که تا صبح رمقی از ایشان باقی نمانده با تلفات بسیار و بفرار نهادند و دار و بود خود را برای تار و پود با فندگان یزد برجا گذاشتند چون این خبر بشاه شجاع رسید دو دانه داشت بر خاست و بار دیگر لشکر آراست و خودش گام پیش نهاد که لگام سمندهمت را بدینصوب سست کرده سخت عزم کيفر داشت و مصمم بود که تار و پود یزد را از ازم بکسلاند و دار و بود شیراز را بازستاند مگر آنکه باز هم غدر مؤثر و عذر مقبول افتاده چه گفتیم شاه شجاع گوشه زیر دندان شاه یحیی داشت که نمیتوانست ممتش بردهان زند و استخوانش

۱- مراد سید رکن الدین دوم است که بعد از سید رکن الدین اول تعیینی داشته و از اعزّه عالیله رتبه یزد بوده آثار و ابنیه چندی هم از او بیادگار است مانند رکن آباد در د و فرسخی مید که دو رشته داشته شور و شیرین شورش خشکیده و شیرینش دایر است و نیز جلا آباد مشهور بدزک در رستاق و جمال آباد بزرگ عزاباد و در بنادک سادات باغهای وزیری و در یزد حمام مشهور بحمام وزیرد کوی شاه ابوالقاسم و آب انبار وزیر نزد مسجد کوچکی در همانجا بنام مسجد وزیر و آسیای وزیرد کوشکنو همه از آثار سید رکن الدین ثانی است و ازدودمان وی جمعی از سادات موسوی وزیری موجودند از جمله آنهاست سید علی محمد وزیری از واعظ درجه اول یزد و در بنادک هم هستند

درهم شکند: گویند چون موکب شاه شجاع بنزدیکی یزدتزرول نمود شاه یحیی حرم خود را که دختر شاه شجاع بود با خواهر خویش که برادر زاده او بود با استقبال فرستاد مختصراً اینکه جمعی زن و بچه از بانو و کنیز و خردوکلان بنای ناه و زاری و ضجه و بیقراری گذاشته دل شاه عادل را برقت آوردند چند آنکه بی جنک خنک با زگشت براند و غزل بدرود بخواند و یزدت شاه یحیی را مطلقاً بخود گذاشت و او بمراد دل رسیده بطور دلخواه در یزد کوس استقلال بکوفت تا هنگامیکه عمش از غم دنیا رسته بجهان دیگر پیوست بار دیگر بر سمند طغیان نشست و با سلطان مجاهد الدین وارث سلطنت شاه شجاع بمجاهدت و مجادلت در آویخت و از تصدقات حسنه اینکه جمهور اهالی اصفهان بحکومت شاه یحیی تایل یافته او را بشهر خود خواندند و بر مقر فرم نداداری نشانند و یزد و اصفهان با مضافات آن بحیطه تصرف وی درآمد و چون استعدادش زیاد شد با این پایه قناعت نموده طمع در تسخیر فارس نمود و لشکری آراسته عمش سلطان با یزید هم بدو پیوست سلطان مجاهد الدین (زین العابدین) را گزیری بر مقام و متنمانده با سپاه خود از شیراز خیمه بیرون زد و بارهم با زار مکیدت رواج گرفت و شاه یحیی و سائل برانگیخت و طرح اصلاح ریخت و چنانچه مینویسند اصفهان بدان چشم داشتند که فداکاری ایشان بادی کر می و بذل در می خواهد شد ولی چون نخل بخلش تنومند بود بالعکس عکس نانش را کسی در خواب هم ندیده مردم از او رنجیده و برگردیدند در سال ۸۸۷ بیست هزار پیاپی ده دور قصرش گرفتند چون شب رسید گفتند ما با ختیار خود دشمنان ابدی را خویش خواستیم و اکنون نخواهیم توقع است سرخویش گیری و راهی که آمده در پیش لاجرم اصفهان را گذاشته یزد برگشت و تا آخر ایام بهمین نقطه قناعت کرد ولی افسوس که یزد هم برایش دوامی نکرده بالاخره او و همه ابناء و انجال و منتسبین از آل مظفر بچنگال امیر تیمور در افتادند و با آنکه شاه شجاع پیش بینی و دور اندیشی کرده هنگامیکه صیت جهانگیری امیر تیمور را شنید در

آخرین ایام خود و وصیت نامه نزد وی فرستاده فرزندان خویش را با و سپرد
 معیناً امیر تیمور بر آل مظفر ابقاء نکرد و از سال ۷۹۵ تا سال ۷۹۹ تمام
 ایشان را بمرور از دم تیغ بیدریغ گذرانید و همه را منقرض گردانید و
 دوره آل مظفر اگر از زمان امیر مظفر حساب شود که تقریباً مقارن با ولادت
 امیر مبارزالدین باشد تا انقراض او لا دشا شاه شجاع و شاه یحیی یکصدسال
 تمام است و اگر دوره اقتدار و سلطنت با استقلال ایشان را بگیریم تقریباً
 پنجاه سال است و از آنهمه زرد و خورده و دار و نبرد چیزی که باقی ماند
 فقط ابنیه و آثار داری بود که در یزد گذاشتند و مزید بر آبادی این قطعه گشت
 اما مصالای جدید اصل بنای آن از شاه یحیی است که نخست برای
 میدان اسب دوانی و تیراندازی و چوگان بازی ساخته بعد از چندی که
 شور جوانیش فرو نشست آنرا مبدل بعیدگاه نموده مصالای جدیدش بنا نمود
 در زمان اسکندر بن عمر شیخ ر و بخرابی نهاده بود و اسکندر آنرا تعمیر
 کرده درها بر آن نهاد و اطاقها ساخت و چهار طاقی ظریفی که تا کنون
 بکمال استحکام برقرار است در وسط ساخت و نماز عیدین در آنجا بر پا
 میشد بعد از آن در عهد شاه عباس میرزا اسحق بیگ طبقه پائین آنرا که
 اسحقیه گویند و تا کنون پایدار است بیارست و دالان و سردر طرف بازاری
 را میرک بیگ شربدار شاهی در سال ۸۳۲ کاشی کاری نمود و این عمل
 از اشعاری که در کتیبه کاشی هنوز برقرار است دانسته میشود (از جمله اشعار
 آن کتیبه) دولت عباس شاه یاد که در عهد او میکده ها شد خراب
 معبد ها شد بنا تا آنجا که - گفت با اسحق بیگ - یافت مصلی صفا (۸۳۲)
 بعد از مدتی میرزا صدراجد مدرس مشهور مدرسۀ پائین را تمام کرد و
 موقوفات بسیار بر آن قرار داد و فرزندان و نبایرا و مدرس آن مدرسه
 شدند توضیحاً عباس شاه نامبرده غیر از شاه عباس صفویست زیرا در ۸۳۲
 هنوز ذکری از صفویه نبوده است و ولی این عباس شاه که حدساً در عهد تیمور دین

مدرسه نصر تیه

از جمله بناهای شاه یحیی مدرسه نصر تیه بوده بمناسبت اینکه لقبش نصره الدین بوده است و مادرش نیز مدرسه بنام خاتونیه ساخت و لی ناتمام ماند زیرا هنوز کاشیهایش زیر دست استادان بود که دست تعدی امیر تیمور دراز شده مأموری چند فرستاد و شاه یحیی را با پسرش سلطان جهانگیر و سایر ارباب و نوابیر محمد مظفر گرفته بشهر شهر ضا بردند و در آنجا حکم قتلشان صادر شد و همه را از دم شمشیر گذرانیده فقط سر شاه یحیی و پسرش را بیزد آوردند و در مدرسه خودشان دفن کردند اکنون قضیه آل مظفر را بچند فریاد از پندواندروز سروده طبع خویش خاتمه میدهیم

(پندواندروز)

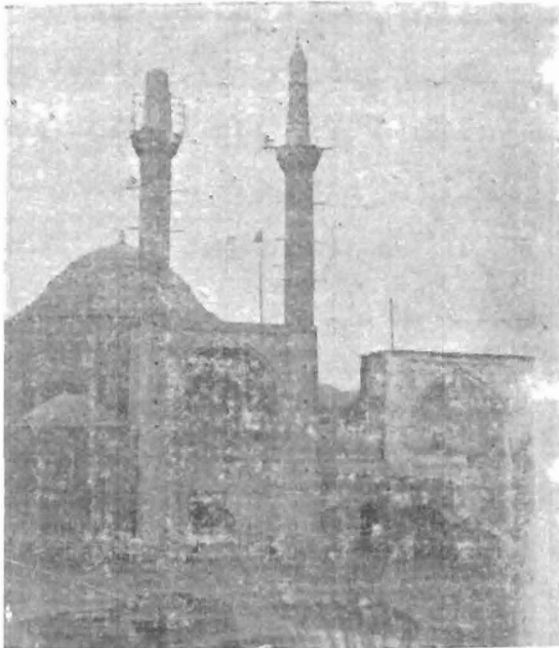
چون بکنظر بدوره دارا کند کسی دارائی جهان چه تمنا کند کسی
 کس را بنیمن آنکه نهد خشت روی خشت گر یا داز عمارت کسری کند کسی
 گیرم که بارگاه کی از چرخ درگذشت کی بار داده تا که در آن جا کند کسی؟
 خورشید اگر چه چشم و چراغ زمانه است یار در کجا که دیده بر آن و اکند کسی
 بیموده گشته راه و بمنزل رسیده است تا فکر زاد و تو شه و کالا کند کسی
 بشنوز آیتی که گرت عمر رفت رفت کی روزهای گمشده پیدا کند کسی

آبشاهی

از حومه یزد آبشاهی است وجه تسمیه اش اینست که در یکی از محاصرات شاه شجاع فرمانی از شاه یحیی صادر شد که جوینها احداث نموده آبهای نفت و سایر نقاط را در آن اندازند و بخندق وصل کنند که دایماً خندق پر آب و راه شیرازیان بسته باشد آن جوینها و زمینها مشهور شد به آبشاهی و بعد اراغیا آنرا آباد نمودند

بقعه امامزاده جعفر

از جمله بقاع مهمه یزد بقعه امامزاده جعفر است و اینک موقع رسیده است که بر حسب و عده سابق شرح بنای آن در قرن هشتم انجام گرفته بیان شود: قبلا ذکر شد که مصالائی و جود داشته بنام مصلی عتیق بقعه مهمی که در آن کوی برقرار و محترم است غیر از بقعه مجهولی که عکس آن دیده شد فقط حرم امامزاده جعفر است که در محله مصلی واقع است و گویند



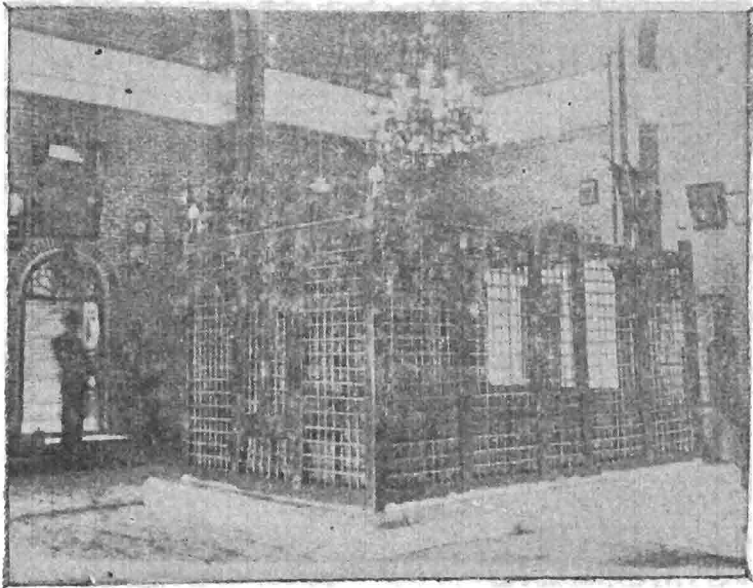
کلدسته و ایوان امامزاده جعفر

مدفن آنحضرت بر اثر وصیت خودش در آنجا قرار یافته نخست بقعه کوچکی بوده که بنای آن در همان ایوان صورت بسته و گویا پیش از وفات امامزاده بوده و سنگ مرمری مشتمل بر حسب و نسب و تاریخ وفات امامزاده بعد از رحلتش تنظیم و ترسیم شده و دیگر توجهی بدان نشده بود تا پس از دو قرن و نیم بلکه سه قرن که خواجها سحقی فرزند خواجها حسن

خوارزمی غزنی بر ترمیم و توسعه آن جزم کرد و بلا بقیه را وسعت داده بزرگ کرد تا نیا سنگ لوحه را مبدل بکاشی تراشیده ساخت و آیه (انها یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت الخ) بر آن مزید نمود که تا کنون بر قرار است تا لثا دیواری بدور بقیه کشید: بعد از چندی امیر معین الدین اشرف سباطی مروح بر آن مزار قرار داد و درگاه و وسیع و مجلل باز کرد و شرمه از ترجمه حیات و شرح حال سید را کتیبه کرده با خطی زیبا ترتیب داد و سقاخانه ساخت: در سال ۷۹۸ سید صدرالدین وزیر قطعه زمینی خریده داخل مزار کرد و خودش هم در آنجا مدفون شد و یسرش امیر قطب الدین که از اکابر زمان و کوجه میر قطب بد و منسوب است تعمیراتی کرده مدفون پدر را ترمیم کرد و مضجع اما مزاده را هم تعمیر نمود و صفة بعنوان مسجد بر آن مزید کرد در سال ۸۴۵ که امیر غیاث الدین علی را بتهمت قتل مرتضی سعید بهرات برده بی محاکمه او را کشتند و پس از چند ماه جسدش را بیازد آورده در این بقیه بخاک سپردند و مرثیه که شرف الدین علی انشاد کرده بود بر مرقدش نقش کردند در آن سال خواجه پیر محمد قمی و شیخ الاسلام اعظم از سلسله شیخ دادائی هر یک صومعه ساختند که سمت پائین واقع است در سال ۸۵۴ خواجه احمد فراش زمین پشت بقیه را خریده مدرسه و خانقاهی ساخت: در سال ۸۵۹ خواجه معین الدین علی وزیر مسجد و پایابی در آن مدرسه ساخت و شیخ حاجی پدر شرف الدین نیز آب نباری بزرگ ساخت اما همه آنها در حادثه سیل خیزی که ذکرش بیاید خراب شد:

در سال هشتصد و شصت که سیل حادث شد و بغیر از حرم اما مزاده سایر ابنیه منهدم گشت سال دیگرش مجدد مردم دست بسا ختمان مزار اما مزاده زده تا صدسال طول کشید که مزار و صومعه و مسجد و غیره بحال نخست برگشت و بنائاتی که امروزه بر پاست ابنیه دوم است و اگر چه بصورت اول برنگشته و خیلی کسر کرده ولی اغلب آنها تجدید شده فقط گنبد سته های

جلو پیشطاق که در گراور پیش دیده شد، ترم است و از اتمیه عصری و این است که تمام مانده بیست سال است دست بآن زده اند و هنوز تمام نشده است ولی درون حرم را که از قدیم ساخته اند تا کنون پاکیزه و مصفی مانده است



درون حرم اما مزاد جعفر

پسران شیخ داد او خانقاه یزد و اردکان

نیز آ بناهای قرن هشتم خانقاه هائی است که پسران شیخ تقی الدین دادا محمد بر پا کرده اند و آنها هفت خانقاه بوده در یزد، اردکان، میبد، اشکدر، هفتاد در، بندر اباد، مجو مرد، که جزئی آثارى از بعضى بقى است و بیشترش منهدم گشته اغلب معارف آنها از طرف آل مظفر تادیه شده حتی موقوفات بسیارى هم از زن و مرد مظفریان بر آنها قرار داده بوده اند که خبر درستی از آنها در دست نیست: بقول مورخین شیخ را چهار پسر بوده نخست شیخ علی شاه که جانشین پدر شده و روایات افسانه ماندی راجع بسفر حج او نقل کرده اند که ما را مجال ذکر آن نیست دوم محمود شاه قطب الاولیاء

که بین او و امیر محمد مظفر محاوراتی بود و ذکرش موجب تطویل است سیم ابو بکر شاه است که از او هم قصص و حکایاتی در کتب مذکور است و چهارم ایشان محمد شاه آخر بن خلیفه شیخ دادا که طرف ارادت آل مظفر بوده وزن و مردایشان با و ارادت میورزیده اند و او را متولی اوقاف خود قرار داده بودند و بعد از فوت این چهار پسر ولایت از خاندان شیخ دادا بدو ده شیخ علی بلیان منتقل شد بین او و شاه شجاع هم سخنانی رد و بدل شده و قبر او در قریه بیده خوید بزد است از قرای پشتکوه و مقبره بعضی از این مشایخ هم در بندر آبا دبلوک است و فی الحقیقه انسان در بندر آبا د مبهوت میشود که بین خانه های ویران و بدریخت دهات این مقبره مجلل و مزین که چندین قبر از قبور مشایخ در آنست و با کاشیهای الوان مزین است چگونه قرار گرفته؟! از جمله مریدان مجدد و شیخ علی بلیان شیخ حاجی پدر شرف الدین علی یزدی است که ذکرش گذشت و مقبره بلیمان که گفتیم در پشتکوه است از بقیه آثارش که باقیست معلوم است که خیلی مهم بوده هنوز هم مورد توجه است افسوس که اسباب گرفتن عکس از این مقابر مهمه فراهم نشده امید است هر کس موفق بتکمیل این تاریخ گردد نقبصه نامبر ده را مرتفع سازد چنانکه عکس دو اما مزاده از هفتاد میبدهم که یکی سید محمد نام دارد و آن دیگری بی نام و در بیرون قریه است بدست نیامد و مؤلف بر آنست که بقعه بیرون قریه از اذنیه پیش از اسلام است و شاید آتشکده هفت آذر همین بوده یا آتشکده دیگر؟

یزد در دوره سلاطین تیموری

چون بکشی آل مظفر بر اثر طوفان جهانگیری امیر تیمور در هم شکست یزد در گرداب هرج و مرج و مرج افتاد و از هر طرف موج حادثه بر خاست و تادیر گاه جذر و مد آن حوادث فر و ناشست و کسی در کنار راحت و ساحل

فراغت نیار مید چنانکه حادثه طغیان حاجی آبداری خراسانی در آغاز
 و از آن پس قضا یا ی جنگ و ستیز و محاصرات گوناگون که در این شهر
 از طرف شاهزاده بابر و امیرزاده خلیل و شیخ جلال الدین محمد و احمد مغول
 واقع شد یکی از پی دیگری کشتی یزدیان را چهار موجه ساخته هر بهاری که
 آفتاب از برج حمل مید میدیک انقلاب تابستانی بر سر داشت و هر خزانگی که
 شمس از برج عقرب میتابد یک آشوب زمستانی در بر
 (نظم)

هیچ صیحم خفته یا خندان نیافت هیچ شامم با سرو سامان نیافت
 قحط و غلایز مزید بلاء و ابتلای اهل اینو لاشده مردم را در عرض پنجاه
 یا شصت سال معرض نکبت و وبال ساخته اینک از تقریر شرطی و تحریر سطر
 چند از آن حوادث ناگزیر است اما حادثه حاجی آبداری چنان بود که
 چون اقتدار آل مظفر سپری شد و داروغه یزدان میرتموک قوچین بود در
 موقعیکه سپاهیان امیر تیمور به قچاق میرفتند امیرتموک هم با سواران خود
 از یزدان حرکت کرده هنگامیکه خبر وصول سپاه تیموری بدربند بهدشت رسید
 وی نیز بدانصوب توجه نموده بدایشان پیوست و بعداً در محاصره قلعه
 سیرجان با ایشان همداستان شده شرکت نمود و مدت غیبت او از یزدان بدراز
 کشید و باید دانست که هنوز طر فداران آل مظفر در این بوم و بر زیاد
 بودند و در پی بهانه میگشتند که آبی گل آلود کنند و مخصوصاً ما مورین ترک را
 دوست نمیداشتند و زیر بار اطاعتشان نمیرفتند بلکه دانیان و دایران این
 مرزا زطرزوروش تیموریان عصبی بودند این بود که چند روزی امیر تیمور شاه شجاع
 را در شیراز مهلت داده بحکومت او راضی شد و بعد با همه وصیت و پناهندگی
 او متممداً جوانان آل مظفر را بجان هم انداخت و خود در آن میان نتیجه
 گرفته ببهانه امنیت ملک نامنی شدید در این اقطار ایجاد کرد بمجلا حاجی
 آبداری خراسانی از خلال آن احوال خروج نمود هنگامیکه داروغه

در یزد نبود شبانه با هفت تن از براق‌سندان خود بر ترکان تیموری حمله کرده چند نفر را کشت و بقیه گریخته اموال خود و دولت را بر جانها دند و حاجی متصرف شد کم‌کم فتنه بالا گرفت و جمعی بحاجی پیوسته بتشکیلات نوین پرداختند (۱) و از آنجا که سلطان محمد پسر ابوسعید طبری از متنفذین بود و در این قضیه هم سرادستی داشت او را با سلطنت برگزیدند و نزدیک دو هزار نفر گرداگرد آمده پادشاهی و پیرایه اعلام داشتند و بفرام کردن لشکر و سپاه و تهیه وسائل مقاومت و دفاع آماده شدند چون این خبر با صفهان رسید لشکری انبوه بیزد کسب شد حاجی که در فن غافلگیری و شیدخون استساد بود پیشدستی کرده شبانه با عده سوار و پیاده از شهر بیرون تا خت جلاذتی بر وز داد و در یکشب سیصد تن از سپاه تیموری را تلف کرده آنانرا چون مور و ملخ مسمومت و منتشر ساخت و دو یست نفر از ایشان گرفته بشهر آورد و همه را در ملاء عام طعمه تیغ خون آشام نموده مناره از سرهای خواجه و غلام پیرداخت و زهر چشم غریبی از غریب و بومی گرفت باری سپاه فراری بالشکر بیشمار یاز ساخلوهای اردستان و نائین متفق شده بآرد یگر بمحاصره یزد آمدند با زحم حاجی نقشه اغفال و پیشدستی را کشیده موفق شد زیرا همدستان خود را بچند دسته کرده از چهار طرف بیخبر دور سپاه تیموری را گرفت و از کشتن و بستن داد دلی گرفت و سیاست دیرینه را پیشه کرده از سرهای کشتگان مناره ها در شهر ساخت (۲) و دوست و دشمن را بهراس انداخت و سپاه تیموری گریزان و کفش و کلاه ریزان با صفهان رفته شرح واقعه را باز گفتند و جلاذت های حاجی آبا دی را با آب و تاب بسیاری گزارش دادند

۱- در تاریخ گزیده متعرض است که مالیات دو ساله یزد جمع شده بود و در خانه مأورین ترك موجود بود به علاوه چند بار قماش از حریر و غیره برای بهدعلیا سرایمك خانم تهیه شده بود حاجی آبداری هه را تصرف کرد و جابه های ابریشمین دوزا نیده بر اندام نوکران خود پوشانید و بادام طعم هه را ملازم خود ساخت بلکه جمعی دیگر را نیز بدین دام در انداخت

۲- نزد يك سلسه بیل و جوی هر هر کوی و محله ایست که آنرا کاه منار یا قنکاه کاه مناره میگویند

اما حاجی بقتل دشمن اکتفا نکرده با هر کس در یزد کینه داشت تیغ انتقام بجا نش گذاشت در يك روز چهل تن از سران یزد را بی سر نمود که از آنها بود میر صدرالدین مر تضى از اکابر شريف النسب و در نتیجه چنان شد که احدی در دل شب نزد عیال خود نام حاجی را بر زبان نمیراند چون خبر یزدو اصفهان بشیر از رسید امیرزاده پیر محمد عمر شیخ فرزند ارشاد امیر تیمور که چندی بود در آن حدود و نغور بوده اخیراً در شیراز اقامت داشت شیرازة کتاب صبرش از هم گسیخت و کتیبه چند از سپاه شیرازی بهم پیوسته با سواران رکابی خود عزیمت یزد کرد و پیوسته در ارادو گفتگو بود که متوجه شده اغفال نشوند چه فن غافلگیری حاجی را دانسته بودند چون بتقت رسیدند حاجی شیوه دیرین را پیش گرفته شبانه بزم شبخون راه تفت را پیش گرفت غافل از اینکه گفته شده (لمولفه)

نه هر بار ماهی در آری بچنگ بود تا که افی بکام نهنک

حاجی از گرد راه نارسیده دچار هجوم لشکر عمر شیخ شد زیرا ایدار کار بودند و منتهمز فرصت برای پیکار باری پنجه قهر بجان پیر و ان حاجی آبداری گشودند و در همان شب حاجی را با جمعی از مرکب طغیان پیاده کرده بر خاک هلاک نشانند چون حاجی آبداری کشته شد پیر و انش دست از جنگ کشیده بی درنگ بشهر برگشتند اما پسر ابو سعید طبسی که هوسی بر سر داشت نگذاشت آنان از پانشینند و فتنه بخوابد بلکه عده وعده ئی فراهم کرده لشکر شکست خورده را نیز منضم ساخته دروازه را بست و قلاع و حصار را متصرف شد و درهای آهنین را بر روی سپاه روئین مشت از پشت بسته در پس در بزم مقاومت نشسته طبعاً عمر شیخ باین آسانی روگردان نشده فتنه بالا گرفت و شهر در محاصره شدید افتاد و این محاصره بود که تا چهارده ماه طول کشید و جانها تلف شد چه از جنگ و چه از قحط آذوقه و در مدت محاصره می مدد بود که از طرف امیر تیمور میر سید پیر محمد جها نگیر بایا نزده هزار و

شاهان با ده هزار سوار سیستان از ما مور بن سیر جان و اسکندر شیخی و شاه قر او شو یخک هر یک با شماری چند از سوار و بیاده بکمل آمده یز در ا چون نگین انگشتری در میان گرفتند متمر دان هم با چنگا لی تیز مصمم ستیز بودند و هر روز تفریح چند از مردم شهر را بجهر و عنف بسنگر کشیده فرمان حمله و دفاع میدادند و اغلب مورخین نوشته اند که منظمأ روزی دو نوبت جنگ میشد و عمده امری که سبب شکست درو نیان شد تنگی ارزاق بود که متد و جا کار را بکمال سختی رسانید و هر تدبیری ممکن بود دیگر رفت ولی از قحطی شهر جلوگیری نشد و مینویسند تا آن یکمن صدو بیست دینار شد؛ (۱) کم کم خوردن گوشت چهار پایان متداول شد و در آخر از گوشت دوپا هم نگذاشتند هر روز طنبلی لطیف اندام کم میشد و هر شب زنی خوش خرام مفقود و بعد استخوانشان در خانه پر خوران بد فرجام پیدا میگشت از این رو شیخ تقی الدین (۲) که از عرفا و صحابه دید جان ضعیفان در خطر است بجنگجوریان الحاح نمود که زنان و کودکان بی پناه را بیرون فرستند شب جان بدر بردند آشوب طلبان هم پذیرفتند و روزی یکبار شیخ میآمد میایستاد دروازه قطریان را که از لشکریان خارجی دورتر بود با میکردند و چند تن کودک و زن را بیرون فرستاده شیخ را در حومه خانقاهی بود خاصان خود را دستور داده بود که آنها را بخانقاه برده سه روز طعام دهند و بسمت بندر آماندروانها گمتند باین قسم جمعی کثیر از زن و بچه نجات یافتند ولی در او خزان راه هم بسته شد زیرا سپاه تیموری نزدیک شده و از همه طرف راه بسته بودند در ضمن یکدن نقب مشغول بودند و طوری لقبها را کنند که درو نیان نفهمیده ناگهان دیدند سر لشکر پدید شد و شهر بقصر تیموریان

۱ - دینار در اینجا معلوم نیست اگر اصطلاح قدیم باشد صدو بیست توان است

۲ - کوبا مراد عمر است دانست زیرا قی الدین نخست شیخ دادا در آنوقت زنده

نبود ولی عمر ستادان که او هم بلقب تقی الدین نقب و از صلحا بود در حیات بوده

درآمد در شهر رمضان ۷۹۹ بود که ام الفساد این واقعه پسر ابو سعید طبسی از زیر دروازه کوشکنو شبانه گریخت و گروهی از همراهانش نیز که گریخته انگیزه بودند گریختند ولی بیشتر شام به نیشتر اتفاق دچار شدند و فساد حقیقت پیدا داشت فسادشان خونشان را هدر ساخت از آن جمله خبر فرار طبسی را کسی بارد و برد و چند تن از قفایش رفته در دو فرسخی یزد او را گرفتند و حاجی غواص نامی سرش را بریده نوکرش را هم اسیر کرده سر و اسیر را نزد عمر شیخ برده اجازت و انعام گرفت و فرمان قتل نوکرش هم صادر شده او را بار بارش و اصل کردند و بالاخره جمعی گرفتار شدند و بعضی فرار کردند و اندکی که تقصیرشان کم بود نجات یافتند و مژده این فتح را با میر تیمور دادند و فرمان رسید که داروغه پیشین امیر تموک قوچین را بر کار گزارند و برای داروغه و حاجی شهر در یکطرف شهر قلعه و باروی محکم بسازند که حکام از اینگونه حملات و خطرات محفوظ باشند لهذا زمینهای شرقی شهر را گرفته بساختن نارین قلعه پرداختند (۱) و انعام آن قلعه در دوره اسکندر بن عمر شیخ بود سال ۸۰۸ و نیز عمارتی سه سال پیش از آن تاریخ یعنی در سال ۸۰۵ بنام دارالفتح ساخته شده بود که بانی آن خواجه غیاث الدین سمغانی بود و سبب ساختن آن بنا این بود که خبر فتوحات امیر تیمور در بلدان روم (عثمانی) بیز در سید خواجه غیاث الدین که وزیر یزد بود برای خوش آمد امیر تیمور این بنا را برافراخت و چون خودش صاحب قریحه ادبی بود اشعاری سرود و با کاشی تراشیده کتیبه کرد ولی در این زمان نام و نشانی از آن دارالفتح نیست مطلع اشعار خواجه غیاث اینست

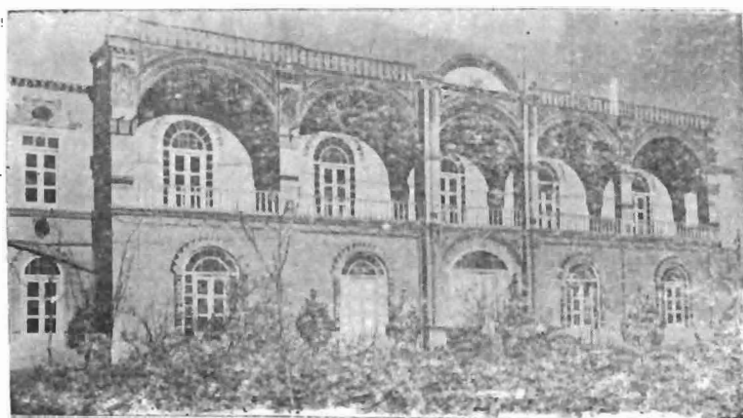
(فرد)

ای سواد در گهت بر روی دولت خال دین

هذه جنات عدن فادخلوها خال دین

۱ - قاعه ایست که تاکنون حکومت نشین است و مردم آنرا نارنج قاعه گویند ولی اخیراً از صورت قاعه بیرون آمده است

بقیه آن هم که شاید همه اشعار با بعضی از آن باشد در کتابهای خطی جفری و جدید موجود است: توضیحاً نارین قلعه نامبرده تا این زمان معمور مانده هر چند از ضرورت قلمه برون آمده ولی عمارت حکومت نشین است و برقرار است و کلیه ادارات دولتی مانند منیه و پست و تلگراف و مالیه جدید همه در اطراف آن است



عمارت جدید مالیه یزد

یزد در دولت میرزا شاهرخ پور تیمور و فرزندان دیگر او

از جمع بین تواریخ استنطاق میشود که پس از محاصره و قحط و غلامی و آن همه ابتلا با زرد در دوره میرزا شاهرخ اسکندر بن عمر شیخ بیزد آمده و مفسده دیگری برپا شده صاحب حبیب السیر مینویسد - در آن اوقات که صاحب تهر آن عالی گهر (امیر تیمور) سلطان زین العابدین بن شاه شجاع را از فارس و راء النهر کو چنانید پس از سلطان معتصم بطرف شام گریخت و پس از برهه از زمان با ذریه یگان رفته مورد نظر مرحمت امیر قریوسف گشت و روزی چند با وی نشسته بساط نشاط گسترده شد و بعد از آن با امیر بسطام بدلات قاضی احمد صاعدی و همراهی او عازم اصفهان شد عمر شیخ و ابو سعید

در آنجا بودند و با عده از شهر برون آمدند که او را ممانعت از ورود نمایند ولی پیش از آنکه چنگ بگریبان هم زند خبری بعر شیخ رسید که پسر ت اسکندر در حوالی یزد است بر ای رفع فتنه دار و غه آنجا که دم از مخالفت زده است لهذا امیر فاضل را نزد وی فرستاده او را از قضیه سلطان معتصم آگاه کرد و میرزا اسکندر از کار یزدانصراف جسته بطرف اصفهان رهسپار شد چون معتصم آن حال را بدید میدان جلادت در نور دید و با استعدادی که داشت خود را بر سپاه او زده در آتشگاه اصفهان آتش عدوان برافروخت و عاقبت خودش بشراه آن سوخت زیرا در حمله نخستین فیر وزی نصیب معتصم شد ولی دولت مستعجل بود و اسکندر بن عمر شیخ پس از عقب نشینی با زجلو رانده لشکریان را دل داد و در آن حمله نکبت روی سلطان معتصم نهاد چه او بزرگ جنبه بود و همین که خواست اسب خود را از جوی آبی بجهاندنیر و بش کفاف نداده از اسب بزیر افتاد و تنی چند از شهبازیان بدو رسیده شیرازة زندگانش را از هم گسیختند و آخرین یادگار آل مظفر هم با این سوء تصادف از مصاف جهان برداشته شد (لمؤلفه)

آن عقب بی که در افتاد ز اوج اقبال

هر پرش تیر شود بر تن و هر بال و بال

با ابن ضایعه باز هم امیر صاعد که قاضی احمد صاعدی گفتندش مساعدت نکرده میرزا اسکندر را با صفهان راه نداد و تادیری دار و گیر ایشان پیا ئید و محاصره اصفهان طول کشید و زیان بسیار بمردم آن دیار رسید که شرح آن از وظیفه تاریخ یزدیرون است همین قدر لازم است ذکر شود که در آن سفر میرزا اسکندر بفتح اصفهان نائل نشده دست کشید و بشیراز رفته در عرض راه امرائی که از فتح یزد باز آمده بودند او را ملاقات کرده سخن از امور یزد در اندند و امیر یوسف خلیل بحکمرانی اینجا نامزد شده گزارش را با میر تیمور نگارش داده ضمناً معاونی برای حکومت یزد طلبیدند و امیر تیمور

پور عمر شیخ با یقین و اعتماد تعیین کرد و همواره کشتی یزد در تلاطم بود تا
زمانیکه فرمانداری این شهر بمعهده امیر چقماق شامی واگذار شد

یزد در حکومت امیر چقماق

بعد از آنکه سالها امور یزد بر محور سردی و خودگذشت ناگهان
سنگی بچقماق خورد و آتشی جستن کرد که دلهای سرداها لی را گرم نموده سالها
در هوای آن آتش داگرم بودند و آن حکومت امیر چقماق بود که بی نهایت
برای یزد مفید افتاد زیرا جلال الدین امیر چقماق شامی از سر لشکران مهم
تیموری و خود مردی نیک سیرت و با بصیرت و حرمش فاطمه خاتون زنی
خوش نیت و پاک فطرت بود امیر چقماق ما موریتهای مهم انجام داده و نزد
امیر تیمور مقرب بود چون حکومت یزد بر او قرار گرفت در بادی امر با بادی
یزد اقدام نموده طرح بازار و کاروانسرائی انداخت و خانقاهی ساخت
و خشنودی مردم را فراهم کرد ولی در این سفر اقامت شزیاد طولانی نشده
احضار شد و با زکار بدست مردمی ماجرا جو افتاد داروگان چندی
بیزد آمدند و هر کدام بجای شکر شکایاتی ایجاد کردند آخرین آنها امیر
چهره بود که چهره خوبی نشان نداد و کار خودش هم چهره نکرد و بهره نبرد
تا آنکه در سالهای ۸۱۱ و ۱۲ گلهای مراد یزدیان شکفت و امیر چقماق
با حرمش در یزد فر و نشستند زن و مرد جشن گرفتند و امیر هم با حرمش کمال
مهربانی مبذول داشتند جملا امیر و حرمش در نظر اهل یزد بسیار محترم بودند
و از استمال و رافت هم در حق اهالی کوتاهی ننمودند و هر یک از زن و
شوهر گوهر سعادت بی بدست آوردند و ابنیه بنا کردند بدینگونه

پاره‌ای از بیانات در مسجد جمعه

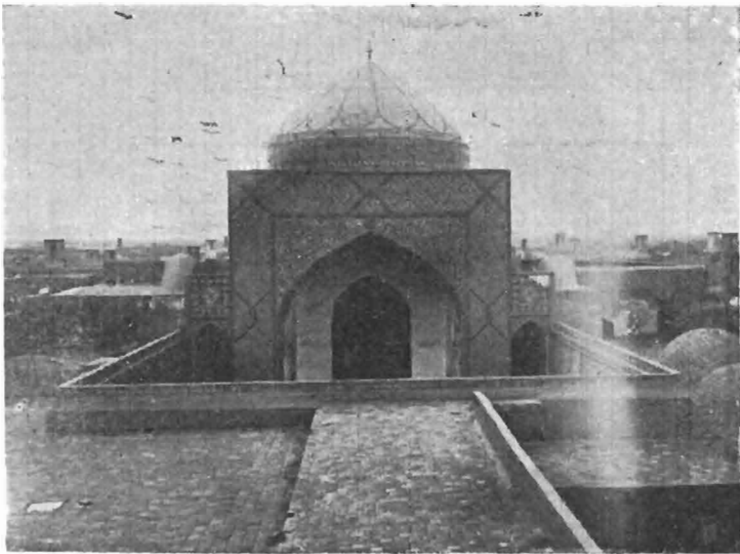
چنانکه در گزارش مسجد جمعه ذکر شده است پاره‌ای از بیانات مسجد

جمعه متعاقب فاطمه خاتون حرم امیر چقماق است از آن جمله کتیبه پیشطاق که بنام میرزا شاهرخ است و عین عبارات هم را جمع بینی آن فاطمه خاتون در محل خود ذکر شد و در خود مسجد هم بکمال خوبی نمایان است و در نهایت تازگی و صفا باقی است اما قسمت دیگر سنگ فرش مسجد است یعنی صحن تابستانی بیرون که قسمت عمده آن بسنگ مرمر فرش است یا دگار فاطمه خاتون است و از نکات مهم تاریخ اینست که دو کتیبه کاشی بنام دوازده امام در مسجد جمعه موجود است که یکی در ۷۷۷ تنظیم شده و دیگری در هشتصد و اندی و مساجد دیگری هم در حد و دیزد وجود دارد که دارای چنین کتیبه است و اهمیت این تاریخ از آن بابت است که در قرن هفتم و هشتم تشیع در ایران رسمیت نداشته اهل اصفهان که قطعاً بمذهب شافعی و حنفی بوده اند با وجود این کتیبه دوازده امام در آن تاریخ برای مساجد یزد خالی از اهمیت نتواند بود و این دلیل است که تشیع اهالی یزد بر بسیاری از بلاد ایران تقدم دارد و شاید علت اخلاص و رزی یزدیان بآل بویه هم همین باشد زیرا در تشیع ایشان هم با آن گزارشاتی که در باره عضد الدوله دیلمی نوشته اند شاید تردیدی نباشد در هر صورت کتیبه های دوازده امام که همه مورخ است بتاریخ آن قرون یعنی قبل از صفویه در یزد متعدد است که گفتیم دو نفره آن در مسجد جمعه دیده میشود

مسجد امیر چقماق

اما مسجد امیر چقماق که بعد از مسجد جمعه بهترین مساجد یزد است در قرن نهم ساخته شده سال اتمام آن بموجب کتیبه که بخط محمد حکیم موجود است و از ثلث نویسان اول درجه بوده در سال ۸۴۱ بوده است که تا کنون پانصد و شصت و سه سال است و اگر تاریخ شروع آن را بگیریم پانصد و سی و شش سال است زیرا مدتی بعد که امیر چقماق در سفر دوم خود این مسجد را

بنا کرد و بیست سال تمام زیر دست بناء و کاشی ساز و ثلث نویسان ماهر بود و پوشیده ماند که یکی از کتیبه های مسجد جمعه هم بخط محمد حکیم است که در دوره امیر چقماق تنظیم شده و آن سوره قح است که با سوره سجده که در مسجد امیر چقماق است بیک خط تنظیم شده مگر اینکه مسجد جمعه کتیبه های متعدد دارد و چندین خوشنویس و صنعتگر ماهر در آن کار

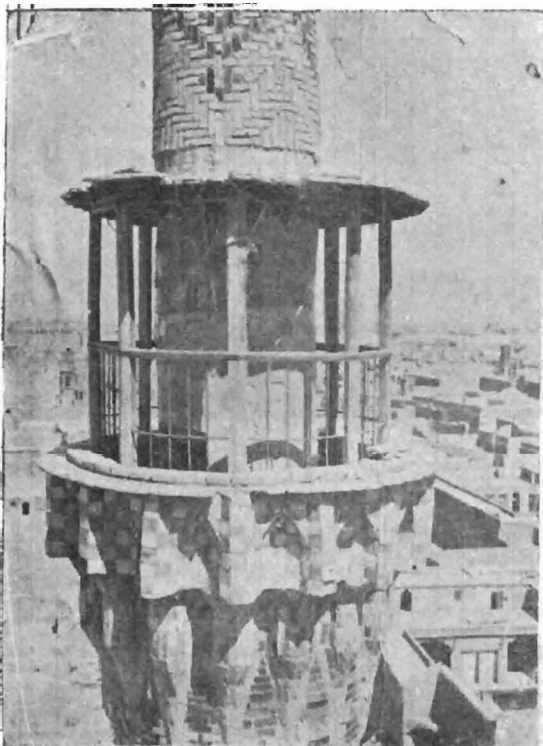


دورنمای مسجد امیر چقماق یزد

کرده اند و در مدت دو قرن هر کس بیزد آمده و قدرتی داشته چیزی بر مسجد جمعه افزوده و لی مسجد امیر چقماق تمامش کار یک خوشنویس و اقدام شخص امیر بوده و کسی در آن شرکت نکرده است چنانکه بعضی کتیبه های مسجد جمعه را هزار اسب معررف نوشته و بمباشرت امیر زاده عمر شیخ نصب شده و قسمتی از آنرا شاه نظام کرمانی تمام کرده و کتیبه خط محمد حکیم آخرین کتیبه مسجد جمعه است که با کتیبه مسجد امیر چقماق در یکسال انجام شده

اما ابنیه امیر چقماق منحصر بهمین مسجد نبوده بازار و دکان و مسجد و بقعه و کاروانسرا و حمام و آسباب و چاه آب و خانقاه تقدیری از امیر و

حرمش در یزد و اطراف آن زیاد بوده که گوئی در همه عمر این زن و شوهر کاری جز ساختن نداشتند علاوه از همه آنها امیر چقماق بك کاخ و کوشک رفیعی در یزد ساخت فقط برای دعوت و ضیافت ملکه صفوة الدین بیگم سلطان دختر بایسنقر نوه امیر تیمور و آن در جنب دیوانخانه دولتی بوده و باغ و سبزه باطنی داشت بر آن میزدند و بالاخره بشرحی که بیاید آن ملکه محترمه را که مهد علیالقب داشت جلب یزد نمود و گویند قسمتی از مخارج مسجد و بناهای امیر از موقوفات رشیدی بوده یعنی رشیدالدین وزیر که ذکرش گذشت



قفسه منار میدان میرچقماق که شرحش در صفحه آتی است

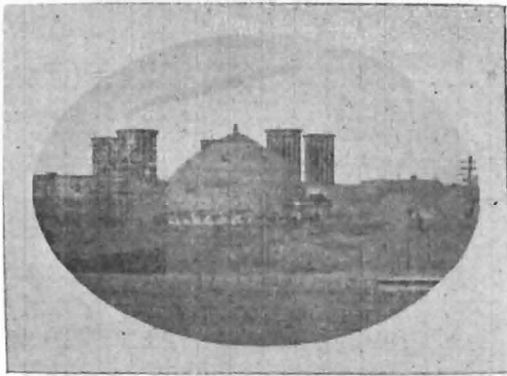
اثری هم از شرف الدین علی در چاهخانه جنب مسجد میرچقماق بوده که اکنون دیده نمیشود و آن اشعاری بوده که اینست (مطلع آن)
 تبار یزد و رچرخ و گردش ماه
 بوسف ما نمود جلوه ز جان

همه این اشعار در تاریخ جفری و جدید هست و نظیر آن هم از قریحه همان مرد بزرگ در مسجد جمعه بوده و از آنجا که آب انبار و بادگیر و چاه آب سرد در نزد ازلو ازم زندگی بوده شرف الدین علی در تاریخ آنگونه انبیه مهارتی بسزاداشته و در اغلب بناهای مهم اشعاری بیادگار گذاشته که اندکی از آنها باقی مانده است

بهره یزدان از جهان زنان - بویره مهد علیا

یزد در چند دوره از جهان زنان بهره مند شده که نخستین آنها مهرنگار دختر انوشیروان بود در انبیه باستانی و دوم ایشان از سلان خاتون سلجوقی بود و فاطمه خاتون حرم امیر چقماق که در دوره او کامیابی دیگری هم از سفر مهد علیا بطور فوق العاده بدار العباده رسید است و زنان دیگر هم باین شهر و مردمش مساعدت‌هایی کرده اند که بعداً ذکر خواهد شد اما فاطمه خاتون بطوری که اشاره شد از بانوان محترمی بود که دست گرمش باز بود شیلان شاهانه داشت و طویله‌های خسر وانه همه روزها از عالی و دانی و زن و مردگر و هی در مهمانخانه اش حاضر میشدند و نیز در بذل بفقراء و اراامل و ایتام خود داری نداشت و هنگامی لطفش عام و اکرامش تمام شد که بکوشش امیر شهر یزد بقدم و ملاکه مهد علیا بیگمه سلطان تیموری مفتخر شد و این دعوت از طرف امیر چقماق بعمل آمده پذیرفته شد و ملاکه با امیر محمد مشهور بمیرک فرزندان شد امیر و فاطمه خاتون که بیان حالش مشروح خواهد آمد بییزد سفر نمود یزدان را قرین مباهات ساخت و بتشویق امیر و حرمش مردم شهر از زن و مرد باستقبال وی شتافتند و باشکوه و جلای زائدالوصف ملاکه را واردر کردند ملاکه از حسن استقبال یزدان بسی خوشنود شده دست گرم گشاد و ببذل درم خروارها قماش یزدان را از پارچه‌های حریر و تافته که بافته دست خود یزدان بود بقیمتهای گزاف

خریداری کرد و همراهان خود را هر دم بخرد اجناس یزد بی چانه و مبصری
 تویه میگرد و این موافقت از صد مراقت بی عوض بهتر بود مجمل چنان رونقی
 بکار با فندگان و صنعتگران داده شده که احدی از بافنده و تاجر و دستقر و ش
 و قصار و نقش بند و نقاد بی بهره نماند پس از مدت ای اقامت بالاخره هوای
 دیدارش بر سر برادرش (امیرزاده محمد) افتاده خواص خود را بیزد
 فرستاد و خواهر را بقم طلبد و بار دیگر هم در و رود آنان بازار نقود
 روانی یافت و بقیه دار و بود و تار و پود با فندگی بازار مبادله شد و بعد از
 ایامی چند محمل زرین بستند و خواه سرایان محرم با کهنه امیران محترم
 اسبهای یدک و جنیت حاضر کردند و چندین قطار اشتر و استر برای بنه و
 خرگاه واقمشه و امتعه آماده نمودند و ملکه را با فاطمه خاتون حرکت دادند
 و امیرا موریزد را بفرزند خود امیر محمد میرک محول کرده خود بهمراه
 ایشان بقم رفت مردم قم نیز قیامی شان کرده شهر را آئین بستند و ملکه



بقعه سقی فاطمه

را با فاطمه خاتون پیشباز کرده بکمال جلال و رود دادند و یکماه امیر
 با حرمش در قم اقامت کرده سپس بدرود گفت و بیزد باز گشت - و ملکه
 با برادرش مقیم قم گشتند و با ز مردم در مراجعت امیر و حرمش شادی آغاز
 کرده به پیشباز رفتند و امیر با حرمش در کوی دهوک فرود آمدند و آن
 کوی از آن زمان تا کنون بمحله میرچتماق مشهور است و ایشان با یزدیان

خانه خواه شده در هر بزم و خانقاه برادر و ارمی نشستند و تا بودند مردم در سایه شان آسوده بودند و خودشان هم آسایش داشتند و فاطمه خاتون بقعه برای مدفن خود در برابر مسجد ساخت که اکنون يك كوچه عقب میدان واقع شده و ولی و بر وی مسجد است و اغلب مردم آنرا نمیشناسند مگر بناستی فاطمه و گمان میکنند اما مزاده است درحالتی که همان ستی فاطمه خاتون حرم امیر چقماق است و از غرائب اینکه ابد اثر قبر در آن بقعه نیست و معلوم است که مردم آن دوره بقاعده صدر اسلام معتقد بودند که نباید قبر از زمین برآمده تر باشد مانند عقیده کنونی و ها بی ها

چاهخانه مسجد میر چقماق

چنانکه اشاره شد چاهخانه مسجد میر چقماق هم مهم بوده و زینتهائی داشته که اکنون اثری از آن نیست ولی گویا چاهخانه که در شرق مسجد است از همان بنیان است و در کتاب جفری اشعاری درج است که از قریب خود مؤلف (سید جلال الدین جفری) بوده متعلق بچاهخانه مسجد میر چقماق و ممرض است که این چاهخانه را حرم امیر ستی فاطمه ساخته است آن اشعار هم با کاشی تراشیده بر سر در چاهخانه منقوش بوده است و محو شده (چند فردش اینست)

ای زلال تو راحت دل و جان	در تن تشنگان چو روح روان
کوثری یار حقیق یا تسنیم	زمزمی یا که چشمه حیوان
و من الماء کلشی حی	الحق آمد تراز حق در شان
چون بر آئی ز چاه یوسف و ار	تازه گرد دزد تو دل اخوان

امیر شمس الدین محمد میرک

امیر محمد میرک ملقب بشمس الدین ارشاد و ولادا میر چقماق بود ایامی

در ریز دنیابت پدر حکومت کرد و سه سال هم مستقلاً بعد از وفات امیر و فاطمه خاتون در ریز دزمام فرمانداری را در دست داشته در اخلاق حسنه و بذل و کرم نعم الخلف بوده و از پدر و مادر بهره داشته ابنیه هم ساز داده و از آنجا که تولیت مسجد و اوقاف آن با وی بوده از عایدات اوقاف چند حیاط و باغ و سا باط در اطراف دیوانخانه ساخته و آنهارا بر خطیب و مؤذن مسجد و حفاظ قرآن وقف کرده و از جمله در راه خراسان ده محمد از بناهای اوست که هم اکنون از دهات معتبر یزد است و بعنوان وقفیت از صدقات جاریه امیر محمد میرك باقی است

امیر غیاث الدین علی

امیر غیاث الدین علی فرزند سید شهاب الدین الحسینی مشهور بر بمر ترضی اعظم در همان اوقات که مسجد میر چقماق زیر ساختمان بود خانه ولادگیری بسیار عالی بنا کرد و باغ و دیوانخانه آبر و مندی ساخت و قصیده توحیدیه خواجوی کرمانی را بر کتیبه آن نقش نمود و اشعار شرف الدین در وصف با دگیر آن بر پیشانی با دگیر جادا دو یکی از منازلی که بقدم ملکه مهدعلیا مزین شد آن منزل بود که تازه از زیر دست معمار در آمده بود و این در سال ۸۴۳ بوده که شرف الدین کلمه (چرخم) و آب رخم را تاریخ آن ساخته گوید

خواجه وطن در حرم دادگیر جام طلب دولت جم با دگیر
 داشت نهان گنجی از اندازه بیش خواست که ظاهر کند اسرار خویش
 خواهش بی علتش از فیض عام کرد بنا خانه و شد تا تمام
 خانه مگو عالمی آراسته روضه آماده و پیراسته
 فرش بدیعی بفرز استوار سقف رفیعی چو فلک زرنگار
 (۵۶ فرداست) در تاریخش گوید

چرخم - از آن گلبن تاریخ شد آب رخم - منبت این بیخ شد

منار تکیه امیر چقماق

اغلب یزدیان از گزارش میدان میر چقماق بی خبرند و بیشتر از عابریان از میدان و منار هر دو لهدا لازم است تذکر داده شود که میدانی در ب مسجد بوده ولی بطرز حسینیه که اکنون هست نبوده آقا محمد رشتی که از ملاکین و متعینین یزد است میگوید حسینیه را جد من حاجی ابوالقاسم رشتی ساخته است در اینکه مرحوم حاجی ابوالقاسم از تجار معظم بوده و صدقات جاریه هم در یزد داشته شبهه نیست بناء بر این تکیه میر چقماق چندان قدیم قدیم نیست منتهی یکقرن و نیم است که ساخته شده اما منار فقط تا قفسه آن که در زیر عکس نشان داده شد با تکیه ساخته شده بود و بعد کمی جرئت نداشت منار را از بالا برد تاسی و چند سال پیش از این که استاد محمد بناء ساخت همان استاد محمد یکه شرح طغیا نش در دوره مشروطه و حکمرانی چهل روزه اش خواهد آمد اما ناگفته نماند که استاد محمد از مال خود نساخت بلکه خرجش را مرحوم حاجی آقائی عطار داد و استاد محمد که بسیار قویدل بود جرئت بخود داده ساختن آنرا که خالی از اشکال نبود عهده دار شد و هبت عکس قفسه که با تکیه ساخته شده بوده و عکس منار در محل خود درج است اکنون که ذکری از شرف الدین علی شد بموقع است که ترجمه از حیات و حالش بیان شود

شرف الدین علی یزدی

اگر چه در طی احوال شعراء ذکری از او خواهد شد ولی بطوریکه اشاره شد باید دانست که در یزد بنام شرف الدین علی اشخاص متعددی بوده اند که از آن جمله سه نفر شان متعین و مهم و تاریخی بوده اند نخست سید گل سرخ که مقبره اش بیرون دروازه سرچم واقع است و ذکر شد که او سید عالی نسبی بوده است از مراجع مهمه اهل علم و ادب و منسوب بسید رکن

الدین بزرگ و عبا راتی که از لوحه قبرش استخراج شده بود ذکر شد و او در او آخر قرن ششم تا اوایل قرن هفتم میزیسته.

دوم شرف الدین علی فرزند شیخ حاجی است و شیخ حاجی ذکر شد که بسلسله مشایخ صوفیه از شیخ علی بلیمان و شیخ اندیان تا برسد بشیخ دادا محمد اردنی شایان داشته مهمترین فرزندان شرف الدین علی است که صاحب ظفر نامه تیموری است این مرد از نوابع دوران بوده در ادب سفینه بوده بی نظیر و در تاریخ نخبه بی عدیل چند آنکه اشعار و گفتارش در کتب تاریخ مورد استشهاد و استدلال واقع شده بسیاری از آنها در حبیب السیر و تاریخ گزیده مذکور و در تذکره دولتشاه و دیگر تذاکر از شعرای مشهور و سربانندگان و نویسندگان معروف شمرده شده گویند شرف الدین علی بعد از پدرش محض افتخار و وظیفه پدر را عهده دار شد و چندی بر سر قبر شیخ اندیان خدمت کرد و بذکر و و مراقبه پرداخت و بعد بمقاماتی رسید که مغبوط همگنان شد در هر صورت مردی کامل بوده و میتوان گفت نه تنها مفخر یزدان بلکه مفخر ایرانست اگر نگوییم در شرف هم نظیر کم داشته در مراتب عرفان و سیر و سلوک بجائیی رسید که بعضی بعد از شاه نعمت الله با و نظری داشتند و لی او خود نیز در فرزندان شاه خاضع بود و ایشان هم نهایت احترام از او منظور میداشتند و او را محذومی خطاب میکردند و خانقاهش در تفت قرب عمارت شاه ولی بوده و هم اکنون آن کوی بمحله خلف خانقاه مشهور است در تواریخ ذکر است که چون امیرزاده سلطان غیاث تیموری کوس استقلال کوفت آوازه او را شنیده طالب ملاقاتش شدند بیان گفتند شرف الدین علی یزدی دعوت شاهان را نپذیرفته همواره در جوار خود مژگانست (اولاد شاه نعمت الله) و اگر دعوت شما را اجابت نماید امری شگفت است جملاً امیرزاده محمل و استر و غلامان و پیشگشاهان و تحف نزد وی فرستاده او را بهر نحو بود بنحو خود کشانید در موقع ورود قم تمام علماء و قضاة و اشائان

را با استقبال فرستاد و با کمال شکوه و جلال و رود داد و چون مجلس چند با او نشست کا ملادل با و بست و فیض حضورش را فوزی عظیم شکرده خدام برایش معین کرد و مر سوم شایان مقرر داشت و او را جناب مخدومی خطاب میکرد و در هر کار از مشاوره با او استفاده مینمود و پس از مدتی که بیزد برگشت امیرزاده قصبه تفت و توابع آنرا در اقطاع و تیول او قرار داد اما دولت شاه در تذکره اش مینویسد که شرف الدین علی یزدی در نزد شاهزاده ابراهیم سلطان فرزند شاه رخ بهادر مقرب شد و در عراق و فارس مرجع اکابر گشت و شاهزاده بسی طالب صحبت او شده اعتقادی عظیم یافت و از وی در خواست کرد که تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را نظم نماید شرف الدین اجابت نموده در سن پیری و کهنهات بسهولت ظفر نامه را تنظیم نمود و داد فضاحت بداد و نام تیموریان را تا بد مخلد ساخت و ابراهیم سلطان هم تازه بود از جانبدار ی جناب مخدومی غنات مینمود و بعضی از مورخین پایه او را برتر برده گفته اند قابل فرمانفرمایی فارس و عراق شده چندی بدان مقام نائل گشت و اقامت در تفت مربوط با و ذات پیری و عزت او بود و محض مجاورت و محاورت با انجال شاه نعمت الله ولی : شرف الدین در او ان جوانی مسافر آنها کرده گویند در ابتداء بدوری بشی بر خورده مجذوب وی شد و چون در ویش از یزد در تفت در طلبش بادیه بیما گشت نخست بتبریز و سپس ببغداد سفر نمود آنگاه بمصر شتافته مدتی در مصر و حجاز بسر برد و پس از طواف کعبه و سالها گردش بمیهن خود بازگشت و نیز سفری بترکستان رفته در محضر الغ بیگ تقریبی شایان یافت و متصدی امور مهمه شد و مدتی اقامت نموده چندی هم نزد شاه رخ میرزا بمنادمت رسید اما در اقامت یزد و تفت رفع یکی دو حادثه را شرف الدین علی همت گماشت و آتش فتنه را فرو نشاند منجمله یکی فتنه احمد مغول بود در موقعی که امیرزاده با بر فرمانداری یزد مد آمد احمد مغول، سر طغیان برداشت و خواست

اور از ورود منع نماید و یزدیان را بتمر د متهم سازد همین که این خبر بنفت رسید شرف الدین علی با امیر نورالدین ولی بیز آمده اکابر شهر را ببندد و اندرز بانیت خود همراه کرده از فتنه احمد جلو گرفتند و شاهزاده را با احترام پذیرفتند و با عزت و اجلال وارد کردند از این رو شاهزاده آن دو مرد بزرگ را بستو دو نفت و توابع را چنانکه بود با ایشان واگذار نمود و همواره ایشانرا محترم میداشت

اما احمد مغول بار دیگر سر برداشت و از بیرون شهر با جمعی همدست شده داستان فساد از سر گرفت و با امیر زاده خلیل یگانه شد در یزد و فرماندارش حمله کردند و دروازه ها بسته شد و چهل و پنج روز شهر محصور بود با زهم شرف الدین و امیر نورالدین آمدند و مردم را بر دفاع تشویق کرده نگذاشتند چشم زخمی بشاهزاده برسد و در خلال آن احوال سپاهی از شیراز بکمک امیر زاده آمد و احمد با پیر وانش سرخو در اگر فته چون باد صرصر بدر رفتند

وفات شرف الدین علی بقول مؤلف کتاب گنج دانش در هشتصد و پنجاه واقع شده و در هزارش فیه جنب مسجد امیر چقماق مدفون گشته و اکنون آنزار خراب است و از مدفن آنمرد بزرگ اثری نیست و بعضی از خواص موثق و مطاع حکایت کردند مقبره او با پاره آثار در خانه یکی از تجار افتاده است

امیر مقصود و امیر شاهولی

بعداز شاهزاده با بر امیر مقصود بحکومت آمد و پاره اختلافات بین او و امیر شاهولی رخ داد و امیر مقصود گزارش را با تحریفاتی با رد و فرستاد و امیر شاهولی را متمر د قلم داد ولی در بار بگفتار او اعتماد نکرد و باز رس (مفتش) فرستاد و از بیغرضان تصدیق خواست یزدیان هم

که فرمانداری امیرشاهولی را بیشتر مایل بودند و او را هم بی تقصیر
 میشناختند از او طرفداری کردند و امیر مقصود معزول شد ولی شاهولی
 منصوب نشد و امر بر آن مقرر گشت که مردی پخته و مجرب و کار آزموده دانا
 بیزد آید و این قرعه بنام حاجی قنبر جهان شاهی اصابت کرد

نویین اعظم حاجی قنبر جهان شاهی

در اواسط قرن نهم بارد بگریز دفرمانداری مردی پارساونیکخو نائل گشت
 زیرا حاجی قنبر که او را نویین اعظم گفتندی بیزد آمد و او را مردی
 نیکسیرت بود و در امور با بصیرت و بیشتر اخلاق و اطوارش با میر چتماقی
 شبیه بود شخصی کریم الطبع و بذال بود و بی طمع و آبادی خواه چنانکه
 در آغاز و روز دیش دیوانخانه را که را و بویرانی گذارد و دو حکام سلف
 بتعمیر آن اعتنا نکرده بودند مرمت کرد سپس بازار مشهور را در کنار میدان
 امیر چقماق بساخت که هم اکنون بیازار حاجی قنبر موسوم است و آبادترین
 بازارهاست و معتبرترین محلات است بویژه در این عصر ترقی که بشرح آتی
 خواهیم دانست تا چه حد امور ایران و یزد تغییر کرده و رو بقدم میرود
 ساختمان تازه میدان و خیابان و باغچه گلکاری وسط میدان باحوض
 جدید الاحداث مزید بر رونق آن کوی و محله شده و خواهد شد بمحاجی
 قنبر هم آثاری از خود بیا دگار گذاشت و حکومتش هم دیر پائید: اتمام بازار
 حاجی قنبر در سال ۸۶۱ بوده

ناگوارترین حوادث سه ساله در آن دور

از سال ۸۵۵ تا ۸۵۸ سه سال متوالی یزد در بلیات عیدیه مستغرق گشت
 نخست در ۸۵۵ یزد را بگدکوب سم اسبان شاهزادگان تیموری و شاهرخی
 شد که باهم زد و خورد داشتند و مردم را آسوده نمیکذاشتند شاهزاده

عبدالله پسر ابراهیم سلطان نامبرده و محمد سلطان تیموری و شاه محمود و دیگران از امیر زادگان گاهی از یزد بکرمان و گاهی از شیراز بیزد و بالعکس می‌تاختند و ما اگر گذارش هر یک را جدا جدا شرح دهیم باید کتاب را در همین یک قضیه بیایان بریم همین قدر باید متذکر شد که در آن حوادث شمس الدین محمد میرک با آنهمه محسناتی که از او نقل شد فریب شاهزاده عبدالله خورد و نزد او اقامت گزیده مقصر خاقان سعید گردید و لی بعداً بیاس خدمات پدرش مورد عفو شد مجلاً بعد از آن قضا یا خاقان سعید شاهرخ بها در سلطان در سنه ۸۵۶ جهانرا بدرود گفت و فتنه شدید تر شده یزد در هرج و مرجی عظیم افتاد و شاهزاده تیموری محمد سلطان اعیان یزد را طلبیده فرمان داد از هر سری از اهالی شهر و دهات بیست دینار کپکی برای خرج لشکر کشی گرفته با و بپردازند خواه جلال الدین مرشد که صاحب دیوان یزد و مردی سلیم النفس بود عذر آورد که مردم بر ادای این مبلغ قادر نیستند ولی شاهزاده نپذیرفته مرشد را عمل مامور یزد و ایصال آنمال کرده همچنین خواه عماد الدین را فرستاده یزد و راز مردم زرمیطلبید و با هزار زحمت تا هفتصد تومان وصول شد و دیگر ایصال وجهی ممکن نشد و در سال ۸۵۷ مردم بکمال سختی گزرانیدند و عاقبت در ۸۵۸ قحط و غلارخ داد و اگر چه بسختی قحط نخست که در حین محاصره واقع شدند سید ولی با زحم خیلی مردم تلف شدند حتی بعضی یزدگان در گذشتند که از آنها بود مولانا شمس الدین محمد با فقی پدر یا عم ملا عبد الله صاحب حاشیه که شاید باز ذکری از او بشود و بالاخره این سه سال بدترین سالهای تاریخ یزد در انشان میدهد که احدی سر بیالین آسایش نگذاشته است

فرج بعد از شدت و شیرین کاری طبیعت

شکر لبان شیرین سخن و گلابی خویان صراحی گردن را مزده باد

که پس از آن سختیها سخنی از قندان شیرین کارو گلابی پیر بد اقی آبدار و شیرین کاری دو شاهزاده خانم در میان است و موقع طفره و نفریح در بیان ناگوش از اصغای آشوبها بیاید و چشم از ابنیه کهنه و ویران شده فراغت یابد و دماغ برای بررسی با مور تازه و مستعد گردد

پس باید دانست که در سال ۸۵۹ یزد از جهات عدیده بنواهایی رسید و بینوائیها سپری گردیده در سایه امیر قندان و امیر پیربداق کامها شیرین شده و از ملامت دو شاهزاده خانم تیموری دلها تسکین یافته و گزارش آن بدین روش است که چون امیرزاده خلیل با هر متمریدی همدست شده و با شاهزاده با بر جنگیده بود بمفاد «من طلب شبناً و جدوج» چند روزی گل مرادش شکفت و زمام حکومت یزد بدست بگرفت ولی چندی بر نیامد که باز کارها آشفته گشته آشوبهای داخلی زمام از کفش ربود و او را بکرمان افکنده و هیجد در وزم شهر یزد بی پرستار مانده و مردم مهیدی حوادث جدیدی بودند که ناگهان برخلاف انتظار در عین تلخ کامی مردم امیرزاده قندان بالی خندان از در درآمده مذاقها را بجلاوت اخلاق خود شیرین ساخت چه او امیری بود بی نظیر و با تدبیر خوشخو و خوشرو و واسم و رسمش با شیرینی و شیرین کاری توأم از اردو ما مور یزد شد و اگر چه ایام اقامتش کوتاه بود ولی افکار بلندش مشهور دگشت و در همان روزگار کم اصلاحات زیادی کرد و در خلال آن احوال با زامیرزاده خلیل از کرمان بازگشت زیرا در هیچ نقطه کمتر جای پائی برای خود نجسته بود ولی در این دفعه یزدیان هم راهش نداده بدشتیبانی امیر قندان دروازه ها را بستند و با خلیل جنگیده و او را ذلیل کردند و چون شاهزاده محمد سلطان بعزم فارس از یزد عبور میکرد و این اوضاع را بدان منوال دید با امیر قندان و اهالی یزد کمک داده و خلیل را براند و امیر قندان را استقلال داد پس از چندی که قندان از دست یزد گریخته و بجهت دیگر فرستاده شد امیر محمود ذکر

تارق منصوب شد و پس از ایامی چند بیدار خان با گلایش بیز درآمد (۱) و او هم ر سمش چون اسمش حلاوت بخش بود و مزید بر شیرینی کامها ورود دو شاهزاده خانم بود یکی از پی دیگری که نخست ملکه گوهر شادی خانم بود و سبب مسافرت او بیز داین شد که در خراسان شرح اختلافات متوالیه این شاهزادگان تیموری و شاهرخی که در بالا شرح دادیم باور سید و بیچارگی یزدیان از کشمکش آنان گوشزد شد و فرمود ما را باید که از خراسان بیز دو عراق رویم و این فتنه را فر و نشانیم باری بار سفر را بست و امیر ترخانی را طلبید و امیر سمنانی (شمس الدین وزیر) را نیز احضار کرد و امیر ک احمد قاسم فرزند امیر محمود شاه و سلطان بایزید تیموری و جمعی دیگر از خاصان که همه برگزیدگان قوم بود با خود داشت بمحامل ملکه را با نهایت شکوه و جلال بستند و با اسبهای یدک و سمندان زرین لنگام از راه طبرس (گلشن) گذشته بیز درآمدند و مردم این شهر قرین شادی و خرمی گشته با استقبال شتافتند و خاتون را بر در مدرسه قادر یه فرود آورده بمنزل مرضی اعظم غیاث الدین علی که گفتیم بهترین منازل نوساز و با صفا بود دلالت کردند ملکه بعد از استراحت خیر و رود خود را بشاهزاده عبدالله سابق الذکر داد و شاهزاده هدایای شاهانه و پیشکشهای ملوکانه نزد ملکه فرستاد و عسرتهای چندین ساله یزدیان بدین روش جبران شد که در مدت اقامت ملکه مینویسند چندان زر و خزانه در یزد دیداشد که پیشین را کسی بچیزی نمیگرفت و پول سیاه حالش تباه شده تماماً سخن از مسکوک

۱- گلایی بیدار خان در یزد مشهور است و حقاً گلایی بسیار خوشی است که نگرنده نظیر آنرا حتی در نظن هم ندیده اگر چه جلد فور وجود ندارد ولی نااندازه که موجود است و مرگزش منشاد و طرز جان و بعضی دهات بشتکوه است از حیت عطر و حلاوت دیر آبی بر همه گلاییها مزیت دارد و تا بیستم نوروز بکمال سلامت و خوبی دیده شده گویا این گلایی را بیدار خان بیز آورده است.

طلا بود و گاهی هم نقره سکه های طلای محمود خانی و تیموری بقدری زیاد شد که هیچ خانه از آن بی بهره نماند و حتی مینو یسند بازار قیمت طلا چند ان شکست که طلا هر مثقالش بنهصد دینار داد و ستد میشد و نقره دو یست دینار و تمام اقمشه و یارچه های حریر با طلا و نقره معاوضه شد و بار دیگر سرمایه بافندگان یزد بکمال خوبی تجدید گشت و بعد از دو ماه اقامت ملکه بطرف عراق رهسپار شد و ناگفته نماند که علاوه از مورخین یزدی دیگران هم شرح مسافرت شاهزاده خانم "را بکم" و زیاده متعرض شده حتی نوشته اند که عاقبت ملاقات ملکه با شاهزاده نامبرده در مرغزار کهن او لنگک واقع شد و در آنجا طرح اصلاح ریخته بالاخره بین شاهزاده عبدالله و ابوالمظفر جهانشاه صلح شد و دختر ابوالمظفر را بجای شاهزاده در آورده یگانگی کامل حاصل گشت در این برزخ احمد مغول باز پا در رکاب کرده بعد از حرکت گوهرشادی خانم یزد در امتصرف شد این بود که بعد از وقوع اصلاح و وصلت ملازمان رکاب ملکه بعرض سلطان جهانشاه رسانیدند که مردم یزد و او بر قوه بستوه آمده اند و باید فکر اساسی برای دار و غکی یزد کرد از این رو سلطان جهانشاه عدت و عدتی بیزد فرستاد تا احمد مغول را بکلی از این سرزمین راند و شیخ الاسلام اعظم را بجایش نشانند و او مردی بود سلیم النفس و دانشمند و نیک سرشت و خوش محضرتا مش جلال الدین محمد هالی یزد هم این انتخاب را پسندیده و ایرا فرمائنداری پذیرفتند و هنگام ورودش استقبالی شایان نمودند و چند یزد در سایه حسن سیاست شیخ الاسلام آسایش یافت (۱)

۱- مؤلف گوید از دو دمان این شیخ الاسلام معزالدین شیخ الاسلام تفت شد و در اواخر عهد صفویه بتفت آمد و مرحوم شیخ محمد حسن و شیخ محمد هر دو برادران نواده های آن معزالدین بودند و سالها در تفت محترم میزیستند و در اوایل قرن چهارم هجری بکی از بی دیگری در تفت

شاهزاده خانم دیگر

از زنانی که بهر ه و فیضان بیز در سیده بعد از خارا خاتون دختر محمد مظفر و زنان دیگر از آل مظفر مانند پادشاه خاتون حرم شاه یحیی و غیرها اخیراً شاهزاده خاتون جان بیگم دختر شاهزاده خان بها در تیموری در سفر یزدش بخششهایی کرد که شرحش بدینگونه است - شاهزاده خانم نامبرده در سال ۸۵۹ بعد از رفتن ملکه گوهر شادی خانم هوای یزد بر سرش افتاده از کرمان مسافرت کرد و بازم با زار فروش اقمشه حریر رواج گرفت و بعلاوه در تار بیح است که چون شاهزاده خانم در منزل امیر غیاث الدین علی فرو و آمد و حال یزدیان را شنید که در سنین متوالیه دچار فشار بوده اند و ببلائی قحط و غلا و ناامنی دچار ناچار دست همت از آستین سخاوت کشیده غله زیادی از مال خاصه خود وارد کرده سلطان عضدالدوله را از کرمان طلبیده و غلات را بوسیله او بقحط زدگان تفرقه کرد و در عید قربان شیلانی شاهانه فراهم کرده خوان طعامی گسترد که سی هزار جمعیت از زن و مرد از آن متعمم شدند و بعد از صرف طعام نیز دندانمزدی از سیم و زر به بیشتر از مهمانان عطا کرد و بخشش دیگرش این بود که فرمان داد میدان سعادت را (که امروز نشانی از آن نیست) محل بازی چابک سواران یزدی قرار دادند و کدو هائی تعبیه کرده بود که محتوی آنها مسکوکات طلا و نقره بود آنها را در اطراف میدان نصب کرده بودند و چابک سواران را اجازه میداد که اسب برانگیزند و تیر بیندازند و تیر هر کس بهر کدو اصابت کرد با شادی تمام از اسب فرو بسته کدو را بر میگرفت و در برابر تختگاه شاهزاده خانم سر تعظیم فرود آورده کدو را میبوسید و آنرا متصرف شده خنده و کف زدن تماشا ئیان مزید بر مسرت خاطر سخاتون میگشت و ناظر این امور ریب بداق خان گلابی نشان بود و پس از

مدتی که خاتون اقامت نمود بالاخره بسمت شیراز رهسپار شد

سیل خیز سال هشتصد و شصت

باز در سال هشتصد و شصت خسارتی بیز در سید که مضاف سال پیش را محو کرد و غمی پیش آمد که شادبهای پیشین را از بین برد و آن حادثه سیل خیز بود که مانند سیل نخستین با اندکی خفیف تر در اوایل تابستان یا اواخر بهار سیل مهیبی رو بشهر نهاده چندین محله را ویران و جمعی را ویلان ساخت از آن جمله مصالای کهنه را بکلی ویران کرد (چنانکه اشاره شد) و تنها در همه آن کوی و محله حرم اما مزاده جعفر مصون ماند که در بلندی بود ولی عمارات اطرافش که اندکی پائین تر بود نابود شد و هم چنین محله دهوگ را منهدم ساخت و تنها مسجد امیر چقماق محفوظ ماند و کوچه خطیر را با باغهایش چنان کرد که باغ از خانه و کوی از گذر شناخته نمیشد و چنان شد که تا اوایل سلطنت صفویه خرابه های یزد باقی بود از سال هشتصد و هفت آشوب و انقلاب زمینی و آسمانی برای یزد و یزدیان شروع شد و تا نهد و هفت که سال جلوس شاه اسمعیل صفوی است بکفرن تمام این شهر دچار نکبت و خسارتان بوده و حوادث ناگوار مردم را متواری نمود و گاهی اگر زن و مردی چند بر حالشان رقت کرده و همتی نموده اند سال دیگرش باز دیار درنج و تعب جبران شده و از هیچ طبقه بقدر ترکان تیموری و شاهرخی در یزد تاخت و تاز نکرده اند چنانکه بعد از آن سیل بنیان کن یزد در سال ۸۶۱ بجای این که تلافی شود و از سیل زدگان دستگیری بعمل آید بدتر از هر سال مأمورین ترک کاری بر سر مردم آوردند که نصف یا ثلث جمعیت یزد متواری شد چنانکه نوشته اند زنان و دختران مردم را برای وصول مالیات میبردند و میفر و خنند باری از این گزارش رقت بار هم باید گذشت و فهرستی از ابنیه قرن نهم تا حدی که ممکن است نگاشت و متواریخ دیگر پرداخت

زهی نهاده سپهرت سرای دولت نام

سعادت ابدی سدرهٔ توگرد مقام الخ

گویند خضر شاه بآبادی یزد بسیار مدد داده ولی دست حوادث چیزی از آنها را برجا نهد مسگر یک مسجد که تا کنون در کوی چهار منار برقرار است

۷ - ابنیهٔ خواجه محمد خوارزمی که سه دفعه بمباشرت یزد آمد و در هر دفعه بنائنی بنیاد کرد و کوئی آباد و بازارها را که کهنه شده بود سفید نمود و همهٔ شهر را در سال ۸۸۹ جامهٔ نوین پوشانید

۸ - ابنیهٔ مولانا معین الدین جمال که مردی باکمال در قرن نهم بوده بعضی بناها در یزد و مسجدی در اهرستان ساخته

۹ - مسجد یعقوبی در سال ۸۷۵ با تمام رسیده و در این زمان هم باقی و بنام خودش در کوی یعقوبی مسجد یعقوبی نامیده میشود

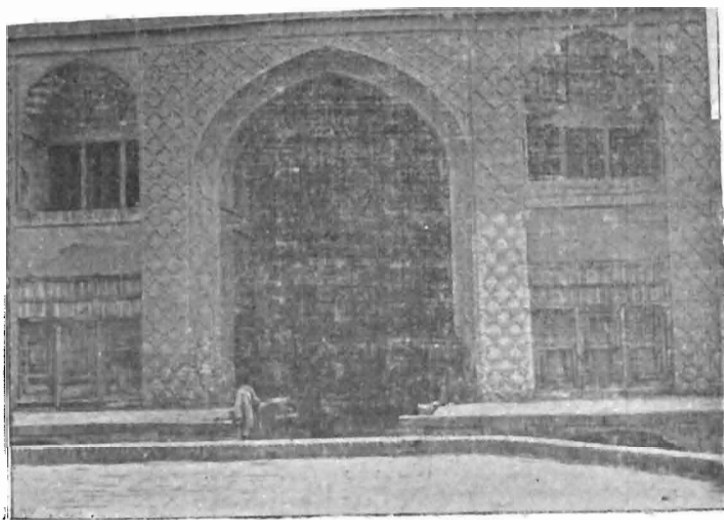
۱۰ - مسجد مریم ترکان در مریم آباد که خرابهٔ آن در این زمان برابر زرنندیان دیده میشود (۱)

۱۱ - مسجد جدید در کوی چلهٔ بهر وک آنرا هم در قرن نهم امیر خضر شاه ساخته و در جوارش خانقاهی داشته با بقعهٔ مشهور بمشاهده که هر شب جمعه دیکجوشی در آن دایر بوده است و مینویسند در اویش را برقص و سماع صوفیانه و جذب به عارفانه و امید داشتند و آن حرکات هم از خارج ایران

۱ - زرنندیان مقبره ایست بیرون شهر که عده سادات عربی و از آنجا که سید ناصر الدین از اقارب امام زاده جعفر در آن آرمیده است و مقبره سادات قل هو الله که در چند جای مذکور است همان مقبره واقعه در زرنندیان است اما بقعه کوچکی هم که گفتم پیش مسجد جمعه است آنهم بمقبره سادات قل هو الله مشهور است و ظن غالب این است که دختران فرامرز نتایج علاءالدوله هم در آن بقعه آرمیده اند و نیز در زرنندیان علاوه از دیوار خرابه که از مسجد مریم ترکان باقی است دو خرابه دیگر هم هست که مقبره بوده و هجو شده

چند روزی در کشور ما سرایت کرده و بزودی منسوخ شده ابتداء این سوغات از تکیه های کشور عثمانی و بعد از آن از پاره طبقات هندی با یران راه آورد آمد ولی دوره اش بسیار کوتاه بود

۱۲ - مسجدی که در سرای خواجه است بنای اصلی آن در قرن نهم بوده بمو جب آنچه بر سنگ محرابش نقش است میر شاه الحسینی استرآبادی مسجدی در سال نهصد و نو در آنجا ساخته: سرای خواجه بهترین کا و نسر اهای تا جرنشین یزد است که با کمال اتفاق و استحکام بنا شده بیش از پانصد سال از عمر آن گذشته و در نهایت خوبی برپاست اما این مسجد که گفتم در



عکس دالان و پیشطاق کاروانسرای خواجه

وسط کاروانسرای خواجه است در یکصد سال قبل تغییر صورت داده باین معنی که ارتفاع آن با وضعیت کاروانسرا تناسب نداشته بحکم مرحوم میرزا علینقی وقت و ساعی که از علمای مهم آن عصر بوده و باز ذکری از آن مرحوم خواهد شد مسجد را تئیدر داده اند بعضی قسمت گنبد و سقف آن را بر چیده کوتاه و مسطح کرده اند که پشت بامش تابستانی باشد و اندرونش زمستانی و با وضعیت کاروانسرا هم متناسب باشد و الحق هم متناسب است زیرا مسجد کوچک زیبائی است در وسط کاروانسرای بزرگ بسیار عالی

۱۳ - صفة صفا جلال الدین خضر شاه نامبرده صفة در جوار مزار
 الصالحین ساخته بود موسوم بصفة صفا و چون جدش قطب الدین قاضی القضاة
 در عهد عمر شیخ و با مر او جلب بشیر ازو در آنجا مرحوم شد و در دارابجرد
 پهلو ی دحیه کلبی آرמיד حفیدش خضر شاه پس از چندین سال در سنه
 ۸۳۶ جسدا و را از دارابجرد بوسیله صندوق مجالی نقل بیزدمود و در صفة
 صفا قرار داد و بعد از آن جمعی از بزرگان در آنجا مدفون شدند مانند ابوبکر
 محمد بن یوسف مؤتمن الدین شیخ الاسلام و شیخ محمود درو دگر که مقیمی بس
 عالی داشته و شیخ محمد کیا اما اینکه در تواریخ یزد مدفون صفی الدین
 اربیلی را هم در آن مزار معین کرده اند بکلی اشتباه است زیرا مقبره صفی
 الدین در اربیل است و ابن صفی الدین یزدیست که در سلك شعراء نامش
 خواهد آمد صفة صفا در زمان خود جای مهمی بوده نقشهای طلائی برجسته
 داشته و با سنگ مرمر مفر و ش بوده و آثار صنعتی بسیار از نقاشی و حجاری
 در آن بوده که در این زمان اثری از آنها نیست حتی جایگاه آن معلوم
 نیست نمیدانیم با تغییر اسم محلی موجود باشد که خرابهاش دیده شود یا
 بکلی محو شده بهر حال جائی بنام صفة صفا در یزد موجود نیست ظن غالب
 اینست که مانند خشکهای شاهولی تفت بقاراجار باب طمع رفته است

مزار سالخوردان

در قرن نهم مزاری در یزد برای معمر بن و سالخوردهان ترتیب داده
 شده بود که جایگاه آنرا پهلو ی یاغ کمال کاشی معین کرده اند و در این
 زمان نه از آن مزار و نه از باغ کمال کاشی و نه از جایگاه آنها کسی خبری
 میدهد و شاید تمام آنها طعمه سیل با حادثه دیگر شده و آنچه ذکرش مناسب
 است نامهای بعضی از پیران سالخوردی است که در آن مزار آرمیده بوده اند
 با مختصری از شرح حالشان و آن بدینگونه است

سالخوردان قرن نهم و دهم

چنین استنباط میشود که در آن دوره ایران و سالخوردان زیادی در بزد بود و اندک مزاری بایشان تخصیص شده بوده است و علی المشهور هر کس عمرش از صد متجاوز میشد در آن قبرستان مدفون میگشت و اسامی بعضی از آنها چنین است

۱- کا کا محمد سنش یکصد و چهل رسیده بود و مردم دسته دسته بزیارتش میرفتند و التماس دعا میگفتند

۲- در ویش ابدال مردی بود که در یکصد و هفده زمین گیر شد و سالهای دراز بعد از آن زمین گبری و گوشه گزینی زنده بود ولی نمیتوانست از جابر خیزد و گوشه پیدا از سر ما و گر ما اندیشه نداشت و بیگ گوشه درز مستان و تا بستان سر میکرد

۳- دولت نامی بود از لولیان غربی که ابتدا صحرا نشین بود و بعدا بشهر آمده و منجذب بعضی از اقطاب و مراشد شد و در سلطنت اخوان صفا درآمد و چون پیر شد برگذری افتاد و مردم بتمنا شایش میرفتند و او چیزی از کسی طلب نمیکرد و دو روز و سه روز بگرسنگی میساخت و گاهی قوت لایمونی میجست و انتظار مرگ میکشید و بآن نمیرسید از شگفتیها آنکه بر مردمی که با او مینگریستند و تماشا میکردند نظر کرده از فرط فراست نیات و خیالات ایشانرا کشف میکرد و میگفت و بعضی دشنام میداد و گاهی بی سبب گریه میکرد و دمی بی موجی میخندید و دندان تازه برآورد و مغز با دام با آن دندانهای تازه میخائید و بقدری عمر کرد که حساب عمرش را خودش و مردم اطرافش کم کردند و آنچه بتخمین گفته اند در حدود یکصد و شصت و اقلایکصد و پنجاه سال عمر کرده و در او آخر بدولت مجنون مشهور بوده و چون درگذشت مردم شهر بر او گریستند و جمع کثیری او را تشییع کردند و تا مدتی بزیارت

قبرش میرفتند و میگفتند (که مردهای خدا ممکن است در او باش)

۴- مردی که او را سرخ کبوتر فروش میگفتند در آغاز همراه دولت مجنون بود و در يك زیر بدنش میکسترد و او را حمل و نقل میکرد و دولت او را دعا میکرد چون دولت مرد سرخ کبوتر فروش جا نشین او شد زیرا دیگر در آن موقع خودش پیر شده سنش از صد گذشته بود سالها هم این سرخ کبوتر فروش گوشه نشین شد و در حدود یکصد و بیست و چند سال عمر کرده بعد از فوتش او را در جوار دولت مجنون مدفون ساختند و بر او رحمت فرستادند

۵- شیخ شکور مردی بود که کسی نام و نسبش را نمیدانست زیرا اصلاً از اهل یزد نبوده مردم غزنین بود و سالها جها نگر دی کرده در سنی متجا و از صد بیزد آمد و در اینجا فرو نشست چون پیر بود او را شیخ میگفتند و چون شکرگذار بود و دایم زبانش بشکر باز لهذا شیخ شکورش میگفتند بین بیست تا سی سال در یزد بوده و از این رو عمرش متجا و از یکصد و سی و قریب چهل تشخیص داده شده او را نیز بعد از وفاتش در جوار دولت مجنون جادادند

۶- حالات شیخ دیگری در تاریخ است که بعضی او را همان شیخ شکور قلمدا ده اند ولی نظر باینکه تاریخ وفاتش در سال ۶۲۷ ضبط شده مقبره اش هم غیر از مزار سالخوردان بوده و دو بیست سال پیش از سالخوردان نامبرده میزیسته بر میآید که او شیخ دیگر بوده در شرح حالش مینویسند که مردی انیس و الیف بود و با همه مردم بخوشخوئی بسر میبرد و سنش از صد و بیست تجاوز کرده تمام قوای او برقرار بود بقسمی که یکروز پیش از وفاتش بدور شهر با پای پیاده گردش کرده در هر گوشه که رفیق و دوست و آشنائی داشت او را ملاقات کرده و داع نمود که عزم مسافرت دارم و از او حلیت طلبید و آنروز پیش از دو فرسنگ راه بیموده روز دیگر خبر وفاتش در شهر منتشر شد و همه دوستان و آشنایان او بر جنازه اش حاضر شده بر او گریستند

و پس از دفنش آرامگاهی برایش ساختند که تا دو و بیست سال آبا بود و خرقة او که بر روی قبرش کشیده بودند سالم مانده هر روز مردم میرفتند آن خرقة را میپوشیدند و فاتحه خوانده حاجت میطلبیدند و آن مقبره و خرقة هم طعمهٔ سیل شد

۷- سید روح الله ديك بندان - اگرچه او هم در مزار سالخوردهان نیار میدهد و مقبرهٔ جداگانه داشته ولی مسلمانان و نیز از معمرین صد و چند ساله بوده و نه تنها از جهت پیری بلکه از جهات دیگر هم مرد تار یخی بوده اگر چه ممکن است بعضی از حکایاتیکه مورخین از او نقل کرده اند افسانه باشد ولی بعضی را هم میتوان اعتماد کرد: اصلاً از اهل دهلی هند و مرید قطب - الاولیاء شیخ نظام الدین دهلوی بود که او میر خسرو دهلوی یک کتاب شعر در وصف او سروده بالاخره سید روح الله با مرشیخ بیزد آمد و بدعت پرداخت و خودش مراجمی شد چند آنکه همهٔ بزرگان آن عصر بد و ارادت میورزیدند از قصص خنده داری که ممکن است درست باشد حکایت خطیب کازرون است که مینویسند سید پدای منبرش رفت و خطیب را بد آمده اها تتی با و رسانید و گفت تو مرد که درویش چرسی بنگی ایسی منبر من برای چه آمده؟ گفت آمده ام تا پس از مرگ تو زنت را بگیرم و پسری بکارم و بکار خود بروم! طو لی نکشید خطیب مرد و سید زنش را خطبه نمود و پسری آورد و نام آن پسر را سرالله گذاشت! دیگر گزارش او که چگونه در سال ۷۳۷ وفات کرده با آن مقدمات که در تواریخ است موجب تطویل است و همین قدر معلوم است که او هم یکی از معمرین یزد محسوب شده و در مدرسه رکنیه سید رکن الدین آرمیده است

معمرین و سالخوردهان عصر حاضر

۱- او را بکر از سالخوردهان این عصر حاجی میراب سیدی خوش

مشرّب و خوش بنیه و لی از آنجا که میل ندارد در موضوع سنش زیاد سخن
رودطالین را بمجله نمکدان دلالت میکنیم که عکس مجلس قلیان و چای
او را متضمن است و حد عمرش هم نوشته شده قوای او طور است که امید
بیست سال دیگر زندگی برای او کاملاً معقول است

۲- حسین (بابا خان) مردیست نامش حسین مشهور بابا خان روزی
نگارنده او را بر در مقبره سیدفتح الله مشهور بسید فتح که عوام آنرا سیفک
میگویند دیده از سن و سالتش پرسید گفت یکصد و هفده تمام کرده ام و در
سال هیجده وارد شده ام پاره نشانیهای تاریخی سؤال رفت و نیکو پاسخ
داد مانند ساختمان باغ و الی (ناصریه) که او خود سرکارا موربنائی آن
بوده و کدخدایش در حکومت ابراهیم خلیل خان و بالاخره برنگارنده
ثابت شد که حساب عمرش را درست نگاهداشته بی اشتباه یکصد و هیجده
سال دارد و امسال داخل نوزده شده و از مسامحات اینککه اگر فقر او را
از یاد در نیارد و خوراک خوب با و برسد عنصرش قابل ده بیست سال بقاء
هست و بیکصد و سی خواهد رسید

۳- اسفندیار خرمشاهی که تازه مرده است و عکس او هم با پسر
هشتاد و چهار ساله اش جمشید در نمکدان موجود است از مسائل مسامحه
اینککه در موقع درج عکسش در نمکدان یکصد و سی و سه ساله بوده و یکسال و
چیزی بعد از آن فوت شده صد و سی و پنجساله از دنیا رفت و آنهم بر اثر
حادثه ناگهانی بوده نه حال طبیعی

۴- حکیم الله هر چند حکم الله از سالخوردان متوسط است که سنش
از صد و شش تجاوز کرده و لی نظر با اینککه قوای او کاملاً برقرار و نشاطش
مانند جوانان یا عاقل مردان روزگار است چنانککه از عکس او هم این
معنی استنباط میشود ممکن است خیلی عمرش طولانی شود این مرد نوزده
فرزند موجود دارد که دو نفرشان در عکس در بغل حکم الله دیده میشوند.

این دو طفل آخرین اولاد حکم اللهند که بی مادر شده اند و از این رو یکخانم انگلیسی (مس ابدین) مدبره دبیرستان ایزدپیمان یزد از آنها تفقد و نگهداری میکند و حکم الله هم محبت خود را نسبت باین دو یتیم از سایرین نشان میدهد چگونگی حالش در جریده اطلاعات در همین ایام درج شده حکم الله پیر زنده دایست از او سؤال شده آیا میل باز دو اج داری؟ با شادی



حکم الله سالخورده بادو کودک خورده سالتش

و شرف پاسخ داده که اگر زنی باشد که چنگی بدل بزندی میل نیستم ابداً اثری از ضعف و سستی در او نیست منزلش در بیرون شهر است و همه روزها باید برای انجام امور خود بشهر بیاید و برگردد از این و هر روز مقدار راه پیموده می پیماید کمتر از دو فرسنگ راه در روز نپیموده و این هم مزید بر صحت اوست حکم الله میگوید در جوانی بهند سفر کردم و علم شهبده و بزنگ

آموخته با یکدستگاه سینمای ساکن که آنرا چراغ عکس میگویند بیزد بر گشتم و لی بعد از یکی دو نمایش مورد تکفیر مقدس مآبان شدم و فراراً بطهران رفته بو سائلی حضور ناصر الدین شاه باریا فتم و نمایش دادم و شرح حال گفتم شاه مرتجلاً این شعر را فرمود (قائل لاله الا لله ساکن یزدهست حکم الله)

۵- ملاحسین خادم و مؤذن مسجد جمعه پیر یست صد ساله یا اندکی

بیشتر مردی کوتاه قد است و همه مشاعر و قوایش بر قرار است چنانست که همه روز صبح برای اذان بر پله های منار مسجد که شخص جوان هم دشوار بالا میرود او با سانی بالا رفته اذان میگوید و فرود میآید و آهنگ صدا و صوتش هم پیر نشده صدائی صاف دارد و از وضع خوراکش پرسیده اند گفته است بیشتر خوراک من درد و ره عمر نان و ماست بوده اگر حادثه غیر منتظره نرسد شاید عمر ملاحسین از صد و بیست تجاوز نماید (العلم عند الله)

۶- حسین مهریزی و او مرد یست که در عصمت آباد مهریز ساکن

است این مرد از همه سالخوردهان حدود دیزد پیرتر است ولی حساب عمر خود را نمیداند فقط يك نشانه تاریخی دارد که بجزئی کم و زیاد میتوان عمر او را تشخیص داد و آن اینست که میگوید دائی من قاطر دار بود و من شاگرد او بودم و قتی که محمد شاه بر تخت شاهی نشست قاطر های دائی مرا برای حمل بنه محمد شاه قاجار گرفته بتهر یز فرستادند و من همراه بودم هفده یا هجده سال داشتم که همراه قاطر دائی بتهر یز رفتم و بنه محمد شاه را با چند قاطر دار دیگر حمل بطهران کردیم باین قاعده سن حسین نامبرده یکصد و بیست و پنج یا شش سال است خوراک این مرد بناء بتقریر خودش در همه عمر بیشتر نان جو با ماست بوده و هفتنه یکدفعه هم باید سیر برادر پیا بز خورد سؤال شده چقدر سیر میخوری؟ گفته است در هفتنه پنج سیر مرا سیر بدست آید سیرم میکند و گر نه اسیر کسالت خواهم بود!

دختر محمد علی شعر باف بود

۷ - بی بی فاطمه زینب است که روزگارها خوشی گذرانیده و اینک سائله بکف است هر چند حساب سال خود را نمیداند قریب سی سال است که هر کس از سن او پرسیده گفته است هشتاد سال دارم در صورتیکه پسر پنجاه ساله اش چهل سال است بمقتبات رفته بالاخره یکصد و چند سال از عمرش گذشته و هنوز مشاعرش خوب است

۸ - زینل حاج محمد از رؤسای محله بائین بغداد آباء مهریز پدرزن مرحوم حاج ملک خودش خود را یکصد و پنجاه ساله میداند ولی بقول معتمدی از تاریخ مهرنامه زینب ثابت است که او قلاً یکصد و پانزده سال دارد زیرا نود و پنج سال است آن مهرنامه نوشته شده و اگر ازدواج بیست ساله بوده اکنون یکصد و پانزده سال عمر دارد و اینگونه معمرین بسیارند در بزد (در ضمن چاپ کتاب زینل مرحوم شد) تو ضیحاً اگر بخواهیم اشخاصی که سنشان از صد گذشته همه را نامزد کنیم شاید از صد بگذرد مانند حاجی خواجه تفنگ ساز و ... بقال و کسان بسیار از دهات و چون مقدر نیست بهمین حد مقصود رگشت

(کاخها و باغهای ممتاز قدیم و پاره از اشعار منقوش بر آن)

۱ - باغ لالا از مستحدثات لالا صواب که یکی از پیشکاران اتا بکان بزد بوده و فقط نامش در طی اسامی بائین ابنیة تالیه دیده میشود آن باغ از حیث میوه و گل کاری ممتاز بوده بقسمیکه مردم در روزهای تعطیل برای تفریح بدان باغ میرفته اند و عمارات و کوشکهای زیبا داشته تقریباً یک باغ ملی محدودی بوده است

۲ - باغ محمد میرک از مستحدثات امیر شمس الدین محمد فرزند امیر چقماق که ذکرش گذشت آنهم در برابر باغ لالا واقع بوده و کوشکهای عالی و حوض و دریاچه های مصفی و جو بیارهای زیبا داشته و آن باغ

را از فرط صفا عشر تخانه حور و غلمان میگرفته اند سید جلال الدین جعفری
در تاریخ خود ابیاتی را که سروده طبع خودش بوده در وصف آن باغ
نقل نموده (گوید)

زهی بحسن و صفا ثانی بهشت برین

زهی سرایه غلمان و جای حورالعین

اگر محیط فلک حوض تو نظاره کند

ز شرم غرق شو دز آب چشم عبرت بین

بهشدد و چهل و یک تمام کز آنرا

خدا یگان قضا قدرت قدر تمکین

امیر اعظم اعدل که بر سپهر جلال

بود ز قدر و شرف شمس ملک و دولت و دین

نظام بخت و سعادت محمد آنکه کند

علی ز خلق حسن در فضائش تحسین

هزار سال بقای جلال و عمرش باد

شهور آن همه اردیبهشت و فروردین

۳ - باغ گرشاسبی که گفتیم علاءالدوله گرشاسب پور ابو جعفر

کالنجار آنرا ساخته بود و در دوره شاه یحیی کمی بایر شده بود شاه یحیی

تعمیر و دایر نمود و عماراتی بر آن افزود و آسیائی در جوارش ساخت

آن هم از باغهای دلگشا بوده است

۴ - باغ ساباط که بنیانش کهنه بود و آن نیز در دوره شاه یحیی

تازه و تجدید شد و رونق یافت و اشعار توحیدیه شیخ سعدی برکتیه اش

بکاشی زیبا منقوش گشت (نظم)

فضل خدا یرا که تواند شمار کرد یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد

(تا آخر) مؤلف تاریخ جعفری گوید این باغ در این زمان در کمال رونق است

و سلطان جهانگیر که در صد ف سلطنت و گلدسته بوستان معدلات است طنبي
خوبی بر آن مزید کرده و ایبات خمسۀ نظامی بنقش طلائی بر کتیبه اش قرار
داده و بر کتیبه دیگرش تو حیدیه کمال الدین اسمعیل ترسیم شده
(گوید)

ای بخاکت عرش عزت آسمان انداخته
گوی در میدان دولت کن فکان انداخته
در دیر ستان علم لایزال عقل پیر
همچو طفلان از بغل لوح بیان انداخته

(تا آخر) در پیشانی آن باغ کتیبه های طلائی میدرخشید و در پیشگاهش اسپریس
شیر و گا و جنگی بود که شاه یحیی در ایوانش می نشست و شیر را باگا و بچنگ
هم میانداخت و قسمتی از آن باغ و یژۀ پرورش درندگان بوده بکباغ وحش
کوچکی بود و مرکز تماشای اهل تمدن و بخش دیگرش جای شادی عمومی همه روزه
عصر از در باغ تا مدرسه چهار منار (مشهور شمسید) که نزدیک نیم فرسخ
راه بود آبیاشی میشد برای اینکه شاه یحیی و پسرش جهانگیر سلطان بااهل حرمشان
از آن راه بگذرند و از گردها در غبار مصون باشند و خیابان بیرون باغ هم
دور و یه باشجار بید مشجر بود و چندان سایه گستر و روح پرور که گذریان
رابی اختیار برقص و نشاط و آواز خوانی و انبساط میافکند (حکایت)
گویند شیخی از پار سایان و اقطاب در طی و عطف خود طعنه زد بر مردم تردماغی
که در خیابان و باغ شاه یحیی کف میزنند و شعر میخوانند و پای میکوبند
مردان تصمیم گرفتند که در ماه اردیبهشت شیخ را از آن خیابان عبور
دهند روزی بر یعفورش سوار بود و مردان مهرا آنرا گرفته بطرف خیابان
عبورش دادند همین که وارد خیابان شد و آن نسیم رو و حبشش بدماغش
خورد بی اختیار دستش رفت برای دستار و آنرا اندکی کج کرد و مردان
راست بهم نگر یستند و دم بر نیاوردند تا باغ نزدیک شد و نغمۀ بلبلان بگوشش

خور دبی آنکه متوجه همراهان شوند مبهوت و ارز مز مه آغاز کرده بشعر
سعدی مترنم شد که

روضه ماء نهرها سلسال دوحه سجع طیرها موزون
این پر از لاله های رنگارنگ و آن پر از میوه های گوناگون
(تا آخر) ناگاه صدای مریدان بخنده بلند شد و شیخ راز و رمز مطلب را
در یافته عنان مرکب را برگر دانیده گفت اگر قدیمی دیگر بر دارم ترسم
که راکب و مرکوب هر دو برقص آیند!

باری باغ سا باط بقدری نشاط آور بود که صیتش در همه اطراف پیچیده
تا دیری هر کس بیزد آمد نظرش بآن باغ بود و در آنجا تر دماغ شده و ای باغ
می پیمود و زینتی بر آن میافزود و از آن جمله با دگیر باغ سا باط سه مرتبه تجدید
و چیزی بر آن مز بد شد از نخست مانند سایر با دگیر ها کاهگلی بود شاه یحیی
اندام آنرا سفید کرد و چون عمر شیخ بیزد آمد همه اندام آنرا بکاشی سبز
و الوان بسیار است آنگاه پسرش امیرزاده اسکندر بن عمر شیخ که در
آب باغ عیشها کرده بود و بآن دلبستگی داشت اندام با دگیر را طلا گرفت و
شهرت باغ سا باط مشهور شد بباغ با دگیر طلائی و مردم از اطراف بتماشای
آن میآمدند و چون آفتاب بر آن میتابید چشمها را از تلالو خود خیره میساخت
در تاریخ جدید مینویسد از جمله چیزها نیکه بعد از آل مظفر عمر شیخ
و پسرش را عسود خاص و عام کرد همان باغ با دگیر بود و رونقهای آن و
هر جا هر کس سرش بکلاه میارزید کوشش میوزید که آب باغ را از ایشان
منتزع دارد تا آنکه یزدان دست اسکندر بن عمر شیخ بیرون رفت و باغ هم
رو بخرابی گذاشت و امر و زنه تنها اثری از آن نیست بلکه جایگاه آنرا
کسی نمیداند یا فقط مؤلف نمیشناسد پس باید گفت

(نظم)

دلا جمشید و افریدون و ضحاک همه در خاک رفتندی زهی خاک!

کفنی گل در همه روی زمی نیست که بروی خون چندین آدمی نیست
 هر آن خشتی که بر ایوان شاه نیست اگر دله نی سر صاحب کلاه نیست
 ۵- باغ مهتر علیشاه بود که صورت خسرو شیرین و برخی دیگر از
 شهریاران ایران و ملکه های ایشان بر دیوار کاخش بقلم مانی مثال نقش
 بسته بود و سید جلال الدین جفری در وصف آن سروده است

(نظم)

اگر خواهی بهشت عدن و کوثر گذاری کن دمی در باغ مهتر
 بیانگ عند لیب و صوت قمری ز بوی سوری و از شکل عبهر
 مفرح سان دهد تسکین دلها دماغ جان شود از آنها معطر
 ارم از بوستانش مانده بی آب خورنق راز ز شکش خاک بر سر
 ۶- باغ طغی شاه که در عصر خود با قصرش از دیگر باغها ممتاز بوده

و در تاریخ جدید مینویسد هنوز در کال آباد است

۷- باغ وردان روز که پس از خشکیدن درختانش خالصه دولت
 تیموری شد و اکنون نمیدانیم در کجا بوده است

۸- باغ طغار که از خواجه کمال الدین حسین منتزع و خالصه دولت
 وقت شده از آنهم امروز آگاهی در دست نیست

۹- باغ فیروز که وزیر نشین بوده هر وزیر و امیری که چند روز در
 باغ فیروز اقامت مینمود چیزی بر آن میآفرود و مرتضی اعظم وزیر آنرا
 مصور ساخته بود و مینویسند باغ پیروز وقف بر ابناء سبیل (غریبای
 راهگذر) بود و در هر شب و روز جمعه از عایداتش آتش بفقرا و غریب داده میشد
 و بایستی هزار و یک کاسه آتش بفریاد (۱) داده شود

۱۰- باغهای تعلیم آباد (آبشاهی) که از آنجمله بود باغ شاه یحیی
 و باغ امیر شاه نظام و گویا دومی از اولی مهمتر بوده آنباغ هم عمارات مطلا

و مصورداشته و از اشعار سید جلال الدین بر آن منقوش که چند فرد آن اینست

این قصر بی نظیر که منظور عالم است

چون چرخ بر کشیده و چون صبح خرم است

بر خلق صد هزار دراز خرمی گشاد

گوئی در او مفرح اولاد آدم است

صحن مبارکش چه عجب گر شد از صفا

جام جهان نما که خداوند او جم است

تاریخ چون بنهد و پنجاه و دو رسید

بنها داین اساس که چون چرخ معظم است

پایان بند چهارم

شمه از اوضاع قرن دهم

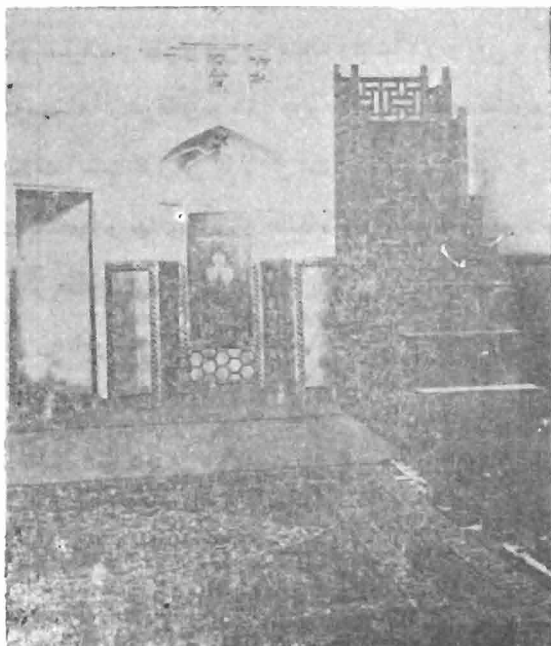
چنانکه زبان تاریخ گوید در قرن دهم هجری که سر هزاره نخستین است از تاریخ اسلامی تغییرات کلی در امور ملی پدید شده و اوضاع ایران صورتهای دیگری بخود گرفته و اگر امعان نظر بکار و دشمنی شود که نه تنها یزد و نه تنها ایران بلکه همه گیتی در این قرن بجایه نوین در آمده و امور بسیاری که بمرور تکمیل شده تا امروز تمدن دنیا را بدین صورتی که هست در آورده و بیشتر آنها در آن قرن پدیدار گشته و گوشه جمال نموده در غرب کشف امریکا و اختراعات و اکتشافات مهمه علمی و صنعتی و ایجاد سیاست استعماری و اقتصاد سیاسی در این قرن آغاز شده در شرق اقصی و رود ژاپون در مرحله ترقیات روز افزون و در هند تشکیل سلطنت و سبب بابر و ترویج ادبیات فارسی در قلمرو وی همه در قرن دهم هجری بوده و بنابر این ادبیات ایران هم در این قرن رونقی تازه یافته شعراء بسیار از ایران بویژه از یزد عرض اندام نموده و بهندوستان سفر کرده اند و بطوری که در بخش سوم خواهیم دید سالی نگذشته که گویندگان و سراینندگان عدیده از نزد

بهند گرفته باشند و در نزد شاهزادگان هند بسبب تر و بیج زبان فارسی مورد
 مرحمت نشده باشند زیرا چنانکه ذکر شد بابر اول و خلفاء او تا نیا در تر و بیج
 ادبیات و زبان فارسی مولع و مجد بودند و هم چنین در خود ایران بر اثر
 ظهور سلطنت صفویه تغییرات کلی در امور مذهبی و ادبی حاصل شده
 با زار تألیف و تصنیف و نظم و نثر و انشاء و انشاء در و نقی دیگر گرفت و تشیع
 و تصوف با يك سلسله از عرفان و شعر جلوه گرفت و ضمناً صنایع ایران هم که
 شعبه از ادبیات است کارش بالا گرفت گواه این قضیه کاشیهای مساجد
 اصفهان است با حجاریههای آن و کلمه کاریهای آن دوده و هم چنین
 قالی بافی و دیگر صنایع از نقاشی و ریزه کاری بر پارچه و فلز از قبیل گل
 د و زیبهای بسیار زیبا و قلمزنی بر فلزات که امر و زه هر جا قطعاً از آن بدست
 آید عتیقه گرانها می است و نیز در سایه تصوف و تر و بیجی که از آن میشد
 خاندان شاه نعمت الله در یزد محترم شدند و کارشان بجائی کشید که با
 خاندان سلطنت وصلت کردند و چند مواصلت آنها در همین صفحات ذکر خواهد شد

شاه نعمت الله ولی

بزرگی و بزرگواری شاه نعمت الله مورد تر دید و تأمل نیست مورخین
 تاریخ ولادت شاه نعمت الله را در ۲۲ رجب هفتم و سی و وفاتش را در ۲۲ رجب
 هشتم و سی و چهار معین کرده اند و با این قاعده شاه یکصد و چهار سال عمر
 کرده است و کلمه (جنة الفردوس) تاریخ وفات اوست گویند شاه شخصاً
 چندی در یزد دو تفت اقامت داشته اما شخص متفرس اما راتی که بر
 صحت این قول می بیند فقط عمارات شاه ولی تفت است که آنهم بر خی گفته اند
 متعلق بشاه ولی و ابوالولی است که از احفاد و نیا بر شاه نعمت الله بوده اند
 و هم چنین بعضی این ابنیه از بناهای شاه صفی و شاهزاده عبدالله و میر میران
 و ابوالقاسم شاه خلیل الله سیم و شاه نورالدین است مگر آنکه نگوئیم قبلاً

شاه نعمت الله عماراتی در تفت داشته است که با یر شده بوده و بنیره های او بعد از چند قرن آنرا تجدید کرده اند در هر حال این ابنیه تاریخی که خرابه هایش را می بینیم اکثر آنها از بناهای دوره صفویه و متعلق بنبایر شاه



منبر و محراب مسجد شاه هولی در تفت

است از خانقاه و کاخ و گوشك و غیره بویژه مسجد شاه هولی که ذکرش خواهد آمد و چگونگی احوال این خانواده در آن قسمت که مقدمه آمدن بیزدو تفت است بدینگونه است که چون شاه نعمت الله در ماهان کرمان مرحوم و مدفون گشت خلف ارشد و خلیفه اسعدش شاه خلیل الله نخست از طرف میرزا شاه رخ بهرات دعوت شده خانقاه ماهان را رها کرده بهرات سفر نمود و چندی انیس و جلس میرزا شاه رخ شده زانو بز انوی وی می نشست و در امور مهمه دخالت میکرد این تقرب رشی در دل درباریان انداخت و مشاجراتی بین او و فیروز شاه واقع شد و شاه خلیل الله رنجیده خاطر از هرات

طرف بر بست و بطرف کرمان رفته دو پسر خود شاه محب الله و شاه حبیب الله را برداشته به بند و ستان رفت و در شهر دکن فر و نشست و بانندک زمانى ارادت شاهان و شاهزادگان هند را جلب و جذب کرد و مقرب و محترم گشته پس از چندی درگذشت و درهما نجا مدفون گشت و مزارش تا کنون بنام خلیله نامیده میشود و مورد توجه و احترام است و همچنین پسر ارشدش شاه نور الله هم در آنجا وفات کرد و رتبه ولایت بشاه شمس الدین محمد سید و چهل سال عمر کرده سه پسر آورد مو سوم بجلال الدین و تقی الدین و بدر الدین و تقی الدین را دو پسر پیدا شد یکی را شاه خلیل الله ثانی نامید و دیگری را شمس الدین شاه خلیل الله ثانی چنانکه از سنگ مزارش که بنازگی در تفت کشف شده بر میآید در یکی از وقایع و حوادث در هرات شهید شده و جسدش را از آنجا بیزد حمل نموده در تفت در مزار شاهولی مدفون ساخته اند و ماده تار بخش که بر سنگ مرمر منقوش است اینست -

شاه بر هرات دین خلیل الله کرد در خاکدان چو قطع حیات
 سال تار یخ فوت او جستم از دل خویشتم بوقت وفات
 گفت چون گشت در هرات شهید سال فوتش بود شهید هرات ۹۲۵

اما شاه حبیب الله که گفتیم با پدرش شاه خلیل الله نخست بهند سفر کرد هفتاد و سه فرزند بهمرسانند چهل و یک نفرشان از پسر و دختر پیش از بلوغ مردند و سی و نفرشان زیستند هفده پسر و پانزده دختر از جمله دو نفرشان شاهزاده عبدالله و شاد صفي الله بدار العباده آمدند و در تفت بقعه ساختند و در آنجا ساکن شده و شاید بقعه از شاه در آنجا بوده که آنرا تعمیر کرده محل سکونت خود قرار داده اند و فرزند شاه نور الدین که نانش شاه ظویر الدین علی بود او هم مدتی در هند بوده بعداً بیزد آمد و پدر خود شاه نور الدین را برداشته بهند برگشت و پس از مدتی باز بیزد آمد و بهمکه رفت و بدکن برگشت و در آنجا درگذشت و در مزار خلیله مدفون گشت پسرش نعم الدین نعمت الله

ثانی بجای پدر بارشاد پرداخت و او را هم پسر ی بود بنام شاه نورالدین منظور نظر میرزا جهاننشا فرما نفرمای آذر با یگان شد و طرف میل دختر ماه منظر او که خانم نام داشت واقع شده خانم را بجباله نکاح در آورد و کارش اوج گرفت زیرا جهاننشا ثروت هنگفتی داشت و چشم و چراغ دو دمانش همان دختر (خانم) بود باری شاه نورالدین با حرمش بیز درآمد و چندی نگذشت که امیر حسن بیک با یندر پابر کاب کرد و میرزا جهاننشا را گشت و خزائن او در دست شاه نورالدین افتاده چون با یندر استقلال یافت شاه نورالدین را بشیر از طلبید بقصد اینکه خزائن جهاننشا را از او بگیرد اما همین که با او روبرو شد بقسمی مجذوب خلاق و خلق او گشت که حتی اظهار مطلب نکرد ده خزائن جهاننشا برای شاه نورالدین ماند و او خوشدل بیزد بازگشته سرمایه مهمی در این دو دمان بهاند و بر اثر آن ثروت و نقود شوکت و نفوذ ایشان عمر زشد و چندین و صلت دیگر هم واقع شد که در بخش سوم ذکر خواهد شد

طلوع شاه اسمعیل سر سلسله صفوی

با توافق مورخین طلوع شاه اسمعیل و استقرار او بر مقرر سلطنت در اوایل قرن دهم هجری بوده شاه اسمعیل فرزند سلطان حیدر که از برادر شهیدش سلطان علیشاه خلافت یافته بود که در هفت ساله بود و صوفیه ایران بر اثر ارادت بجدهش شاه صفی الدین از او اطاعت و انقیاد اظهار داشته سلطنت و بر آرزو میکردند تا آنکه بسن شانزده رسید و با فراست و هوش ذاتی خود دگام فرسای میدان مبارزت گشت و پس از انتقام از قاتل پدر خود شیر و انشاه و استیلای بر شیر و ان متوجه آذر با یگان شده با مساعدت مریدان و شهادت ذاتی آذر با یگان را متصرف شده فوری اعلان سلطنت داد و وصیت سلطنتش و لوله بجان شیخ و شاب افکنند و در اندک زمانی فارس